

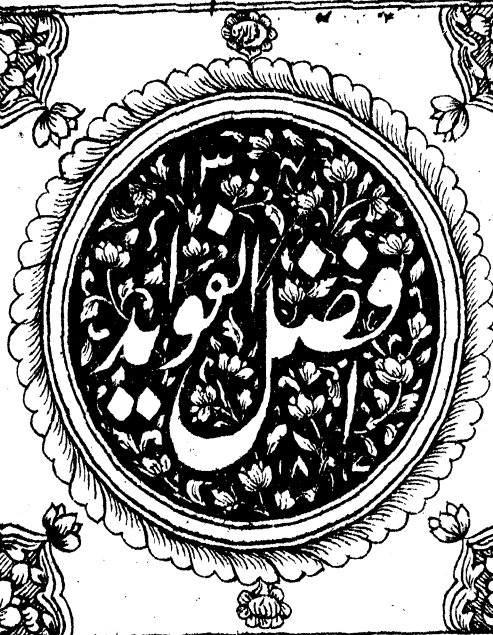
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232188

UNIVERSAL
LIBRARY

عنوان صنایع مکینین و بنیان‌گذاران و زمازما

تقریباً نویدارین الملوفا صاحب‌الشیخ نظام الدین و دیاجوب الی



جمع کرده ملک الکلام مخور شکرین مقال طوطی هند حضرت امیر خسرو دهلوی

در سبع صنوی دلی بن سعی محمد حسین

بسم الله الرحمن الرحيم

این گویند که علوم غیبی دین و آثار زوایا را می آید از خزانه دل خواجۀ راستان ملک المشایخ
 و الارشیدن قطب الوقت مجمع الاسناد و الارشاد حجة الله على العباد و مبين الفروع و الاصول
 الجامع بين المعقول و المنقول علم البلاغته نظام الحق و الشریع و الدین شیخ الاسلام
 و المسلمین و ارثه الانبیاء و المرسلین مع الله المسلمین لجلول بقائه و اودام علینا نعمته
 لقائه خصل الله احوال سلفه بالغزو و الاکرام و الرضوان التام بحرمت محمد علیه افضل
 الصلوات و السلام آمین رب العالمین جمع کرده آمد - آنچه از زبان شیخ جمع ملوک
 از غین لفظ ایشان و معانی آن که بجمع رسید بقدر فهم خود درین مجموعه که نام آن
 افضل الفوائد بنشسته است بر تواریخ مختلف هر محلی که بخدمت پیوسته شده است
 بتاریخ بیست و چهارم روز یکشنبه ماه ذی حجه سنه ثلث عشر و سبعمائة
 ضعیف تحیف که یکی از بندگان ده گاه ملک المشایخ فی الاضنین است خسر و لا یحین کن ایتر
 دولت پایتوس آن قطب عالم حاصل کرد بهمان زمان کلاه چهارترگی بر سر بند و سادند
 و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد لله علی ذلک آن روز که بنده بخدمت پیوست
 و در خاطر من بود اول که بعد از خواجۀ راستان بروم بنشینم اگر خواجۀ خود بیاورد و درون
 بلبلد بروم آگاه بیعت آریم آنحضرت چون بر آستانه خواجۀ بنده و از رسیدم

بنشستم زمانی برآمد دیدم بمبشر که خدمت کار خواجه است بدون آمد سلام فرمود که
 اینجا تری آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده بر فور برخواست برابر
 بمبشر درون رفت سر بر زمین نهاد فرمان شد که سر بر گن سر بر کردم تبر لفظ مبارک
 راند که نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدی و محبت و شفقت بسیار فرمود انگاه
 بشرف بیعت مشرف شدم بآرانی خاص و کلاه چهار تری عطا شد و آن روز
 این کرامت مکاشفه بود که بنده خدمت بندگی پیوست - انگاه ملائم این معنی حکایت
 فرمود - و سخن در پیوستن بخدایت پیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند آن روز
 که دعا گوئی بخدایت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره الغرین پیوست
 شیخ الاسلام رومی سوی دعا گوئی کرد فرمود و مولانا نظام الدین میخواستم
 که نعمت سجاده ولایت بندروستان بکسی دیگر دهم تا قف غیب در سر ماند کرد که
 نعمت برائے نظام الدین بدادند و داشتیم او میرسد بدارتا با و ارزانی شود بعد
 ازان چندان شفقت و محبت ارزانی میفرمودند که آنرا حد نهایت نبود و کلاه
 چهار تری بر سر این دعا گوئی نهادند و این حکایت هم در آن وقت فرمود که طافیه
 چهار خانه دارد اول خانه شریعت دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه
 حقیقت پس هر که درین خانه استقامت یافت طافیه او را واجبست که بر سر نهاد خواجه
 درین حکایت بود که مولانا شمس الدین حجه و مولانا برهان الدین خرب و مولانا محمد الدین
 زرا دی در آمدند و سر بر زمین نهادند بنشستم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر لفظ
 مبارک راند که کلاه بر چهار نوعست اول کلاه بیت که آن یک تری می باشد دوم
 کلاه بیت که چهار تری می باشد بعد ازان این را تمثیل فرمودند که این کلاه اصل
 از کجاست و کیان بر سر نهاده اند بر لفظ مبارک راند شنیده ام از خدمت شیخ
 الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس سره الغرین خواجه امام باللیث

از کلاه
 چهار تری

م کلاه بیت که آن دو تری می باشد سوم کلاه بیت که سه تری می باشد چهارم کلاه بیت که چهار تری می باشد

سمرقندی رحمه الله علیه آمده بر دایت خواجہ حسن بصری رحمه الله علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بودند و اصحاب بزرگوار و پیغمبر صلوات الله علیه و آله وسلم بر کماله عامه پیش حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و التستیمات نهاد و گفت یا رسول الله فرمان میشود که این چهار پر کاله زیشت است این را بر شتر لاری از لهر که را از اصحاب خود بدانی بده و خلیفه خود بگردان پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بستید و بر چهار پر کاله را بر شتر نهاد و بعد از طایفه اول که یک ترکی بود فرو داد و در بر سر امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه نهاد و طایفه دوم که دو ترکی بود بر سر امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و که این کلاه است و طایفه سیم که سه ترکی بود بر سر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نهاد و که این کلاه است و طایفه چهارم که چهار ترکی بود بر سر شاه اولی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نهاد و که این کلاه است بعد از آن فرمود که من این طبقات اند و طبقه جدیدی رحمت الله علیه گفته اند که ما بدین صورت حقیقتی بفرستیم تحقیق شده که کلاه اصل از حضرت ابوبیت است که بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم رسید و از و تا ما چنانچه خرقة در شب معراج بعد از آن بر لفظ مبارک اند که طایفه یک ترکی که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سر نهاد و طایفه ابدال و صدیقان بر سر نهاد اما مراد از این طایفه یک ترکی که بر سر نهاد است باید که جردا و خالص اندیشه دیگر نباشد و از جمله کارها دنیاوی و دنیایانگاه لایق این کلاه شود که بر سر نهد و اگر نه کذاب و روج گوی و خاین باشد و حق این کلاه در باب ایشانست که بارتوانی باین ایشان بنور معرفت منور باشد و طاهر و باطن حصول مقصود تو اند و زیر اینچه پوشیده است طایفه طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تقاضا باز ماند و کذاب بود و نه صدیق اما طایفه دو ترکی که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر سر دین طایفه راعی و طبقه او تا و بعضی از منصوبان بر سر نهاده اند و مقصود از این دو ترکی آنست که چون مردم بر سر نهاده اند از دنیا که گیرند و اگر باشند و غر از مشغولی حق باین مشغول نشوند دوم آنکه اگر چیزی آنها از حال سبب آنرا تا شام نگذاردند و محض رسانند و اگر دنیا و خلق نکرند و از ایشان دو باشند پس این کلاه در دو ترکی حق ایشانست

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار ضلالت باشند اما طایفه سه ترکی که امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه بر سر نهاده است که آنرا نهاده و اهل تحیر و مشایخ طبعات و اهل غرور
بیشتری بر سر نهاده اند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند
از جمله لذتها و شهوات و هوا و دهم دل را پاک گردانند از غل و غش و حسد و فحش
و بیاو ج آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و باقی موانعست گیرد پس چون چنین
شود این طایفه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه حنیفیه رحمته الله علیه
اما طایفه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاصفی علی مرتضی
کرم الله وجهه بر سر نهاده است آنست که این طایفه را اصحاب اهل صفه و سادات
و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است
و آنچه در سیزده هزار عالم است درین طایفه چهار ترکی مرکب گردانیده اند اما
باید که از چهار چیز دور باشند تا در سر نهاده این کلاه چهار ترکی درست آید
و از اهل صفه گردد و اگر نه فردا قیامت در میان مقلدان و متفهمان و دربانان
برانگیخته نشود و خاین باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک الدنیا
و صحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیا و داران
احتراز پذیرد و ترک دهم آنست ترک اللسان عن غیر التزمه بذكر الله یعنی
نگوید سخن مگر ذکر خدا بگوئید و مراد ترک سیوم آنست که ترک بصره من غیره نگذاشته
یعنی دور باشد بر غیر نظر کردن و نه بیند و غیره تا نابینا نشود بعد از آن خواه
ذکر الله بالخیر بدین و فرسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچه در حاضران
اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند بمیت اگر بغیر رخت و دیده ام بکینند
کشم سحر با بگشت چون سزاش این است و مراد ترک چهارم آنست که طهارت
اقلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و آنچه در دست

پس چون زنگ محبت دنیا از آئینه دل پاک کنند و باقی موانست گیرد و هستی غیر از مینا
 بر خیزد و با خدا ایستد یگانه شود و از خلق بیگانه گردد و این طایفه چهار ترکی حق است
 که بر سر نهاد بعد از آن خواب ذکر الله بالخیر چشم آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از
 میان بر گیرند و این طایفه بر شود و غیرت دو افتد و این ندادر دهند که بی بصورتی
 سمع و بی لطف پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاهد و مکاشفه باید پس این
 طایفه حق ایشانست که بر سر نهاد الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم ماه محرم
 روز چهارشنبه دولت پایپوس بدست آمد مولانا جمیع الدین بایلی و مولانا
 برهان الدین غیب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوره متبرک
 میرفت بر کفط مبارک را اند که هیچ بابی فاضلترین از ماه محرم نیست زیرا پنجه و شنبه
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرثیه اولیاء علی مرتضی کریم و چهره را وصیت
 میکرد که یا علی روزه فاضلتر اگر بداری پس از فریضه در ماه محرم بدار که این ماه
 خداوند دست سبانه تعالی توبه قومی بهمدینماه پذیرفت و هر که اندرین ماه توبه کند
 خدای عزوجل توبه اش پذیرد و آنگاه ملائیم این منحنی فرموده که شنیده ام از لفظ
 در بار گهز شمار خواجہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الغزیر که در
 راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه بنشته است که در خبرت
 از رسول الله صلی الله علیه و سلم هر که سه روز پیوسته روزه در ماه محرم دارد
 پنجشنبه و آدینه و شنبه خدا تعالی فرمان دهد تا عبادت نهصد سال در نامه
 اعمال او بنویسد و همان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد از آن ملائیم این
 معنی فرمود که در او را در شیخ الاسلام بها والدین زکریا قدس الله سره الغزیر
 بنشته دیده ام هر که در روز عاشوره روزه دارد خدا تعالی فرمان دهد تا صحت
 سال عبادت در نامه او بنویسد که روزی روزه داشته باشد و شب بقیام

در سوره الفاتحه و تائید

دینی سرانجام
 بی دینک
 بی سالی
 دستانه
 بر بولن ۱۲

۱۲

گذرانیده بود و هر که در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته اورا میبخشد
 و ده هزار حاجی که حج کرده باشند و ده هزار شهید هر که روز عاشوره روزه دارد
 و یا مومنی را چندان طعام دهد که روزه بکشد یک گوسفند همه امت رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم را طعام داد و تنگهای ایشان سیر کرد و هر که روز عاشورار روزه
 دارد و درست بر یتیم مال دهد و مومنی که بر سر آن یتیم باشد درجه بنام او و پشت
 بر آرد انگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجه
 ذوالنون مصری رحمه الله علیه او در دلیل السائلین مینویسد هر که روز عاشورار
 نفقه بر عیال خود فرخ گرداند از دین تعلقه تا سال دیگر روزی بر وی فرخ گرداند
 بعد از آن نختی سخن در علم افتاد و فضیلت آن مولا نابریان الدین
 غریب سلمه اید تعلقه حاضر بود و سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم فرمود
 که آری در آثار تابعین بنشته دیده ام بروایت عبداللہ بن مسعود رضی الله عنه
 عینه که او روایت کوز رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که در علم و شناخت است پند
 اگر اہل علم فرومایه باشند شریف گردد و اگر اہل علم نجیل بود و جو انم دشو و اگر اہل علم
 خوار بود عزیز گردد و اگر دور بود نزدیک گردد و بجای عرو و جل و اگر اہل علم شند بشند
 آئینہ گردد و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد و اگر اہل علم ضعیف بود قوی
 گردد و اگر بی شرم باشد شرم دار گردد و اگر اہل علم بھول باشد معروف گردد و اگر
 ریائی باشد خدائی گردد و بعد از آن خواجه ادام اللہ بركاتہ بر لفظ مبارک راند
 کہ در حدیث آمده است از رسول اللہ صلی الله علیه و آله وسلم کہ بندگان خدا
 بخوبی علم را و روز قیامت و روی اہل علم چون ماه شب چهارم تباید آنگاه
 ملائیم این بے فرمود کہ در کتاب العارفین آمده بروایت
 ابو معاذ سجری رحمه الله علیه کہ خدا تعلقه روزی ہائے بندگان تقدیر کرده است

روایت

و اگر اہل علم در دنیا باشند و در آخرت

پیش از آنکه آسمان و زمین را آفرید پنجاه هزار سال عرش بر سر آب بود و قرار میگرفت گفت
 روزی طلب کنید آنچه حلاست بگیرد و از آنچه حرامست از دست باز دارید
 بعد از آن ملائیم این حدیث فرمود که از خلیفه یحیی معاذ را زنی رحمتہ اللہ علیہ
 آمده است که علماء امت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مادر و پدر مهربان
 ترند زیرا که مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی اللہ علیہ
 وسلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند بعد از آن فرمودند که نشستن با علماء
 و خوبی ایشان گرفتن از بدیتهای خداست عذر دل پسین همه عالم کرانه علم اختیار
 باید کرد و اینگاه ملائیم این معنی فرمود که شنیدم از بان شیخ الاسلام فرید الحق
 والدین قدس اللہ سرہ الغریز که در حدیث آمده است رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرموده که من از جبرئیل علیه السلام شنیدم که جبرئیل از اسرافیل
 و او از حضرت ایزد تعالی فرمود که هر که در طلب علم دو گام رود و نشتند نزدیک
 عالم دوساعت و بشنود از دود سخن بد بدین د تعالی و جنتا جنتین و آن الحمد لله
 علی ذلک بتاریخ و هم ماه محرم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد مولانا
 شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیه الدین بایلی حاضر بودند
 سخن و شش روزه ماه شوال بود بر لفظ مبارک راندند که شش روزه ماه شوال
 دارد این د تعالی هشت هشت آفریده است فرمان و هدایت هر دوی هزار شایسته
 بنان کنند از یاقوت سنج در هر شایسته چیزی آفریده است که هرگز پنجم چنان
 ندیده است و بدان خداست که مرا بحق بندگی فرستاده است هر آن بنده
 که شش روز از ماه شوال روزه دارد و فرشته از آسمان آواز دهد که ای بنده
 همه گناہان تو آمرزیدم کار از سر گیر آنگاه سخن در ایام بیض و روزه آن افتاد
 بر لفظ مبارک راند که چون آدم صلوات اللہ علیہ را از بهشت بدینا فرستادند

نشان روزه در ایام بیض

پنج گزین خاکی نشسته است

بغت اندام او سیاه گشت چون خداوند سبحان تعالیٰ توبه اش پذیرفت فرمان داد
 تا روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد و اول روز روزه داشت شلث
 اندام او سفید شد دوم روز و حصه از اندامش سفید شد چون روز پانزدهم روزه داشت
 هر هفت اندامش سفید شد بعد از آن بنده سر بر زمین نهاد و عرض داشت که و قتے
 از زبان مخیرم شنیده ام که مردی نزد یک رسول الله صلی الله علیه و سلم بی
 و گفت مرا روزه فرمایند تا ثواب بیشه یا بم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که در هر ماه سه روزه در چنان باشد که همه سال روزه داشته باشی
 فرمودند آری بچنان است بعد از آن همدین محل فرمودند که در اول شیخ
 الیشوخ شهاب الدین سهروردی آمده که از رسول الله صلی الله علیه و سلم در خبر
 بر که سه روز از هر روزه دارد گویا که پیوسته روزه داشته باشد و روز قیامت
 امانا و اصدقا اورا با هفتاد کس از اهل بیت او شفاعت دهند و چون سر از گور
 بر کند روی او چون ماه شب چهارده تابان باشد بعد از آن گفته سخن و فضیلت
 نماز شب عید الفطر افتاده بود به لفظ مبارک را ند که حضرت رسول علیه السلام
 فرمود هر که در شب عید الفطر ده رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله
 یکبار و قل هو الله اصدده بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فرماید
 و صد بار استغفار بگوید و صد بار بسم الله سبحان الله تا آخر بگوید بعد از آن
 اگر آنکس که مرزش جمله امت مرا بخواند خدا تعالیٰ بکرم خود همه را بیا مرزد و دیدار بخشد
 بمرتک این نماز آنگاه همدین محل فرمود که در اول و شیخ سیف الدین باختری
 رحمه الله علیه نبشته دین ام که هر که در شب عید الفطر دوازده رکعت نماز کند بسم الله
 بخواند در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله اصدخ بار خدا تعالیٰ تا سال دیگر و هر
 و در روز عبادت یکساله نویسد اگر دوران سال بمرشد شهید مرده باشد و

در بیان نماز شب عید الفطر

در بیان نماز عید الفطر

و نویسنده مر او را پھر رکعتے صبح عمرہ و کعبہ و ہر آیتے کہ خواندہ است ثواب بندہ
 آزاد کننده و دنامہ او نویسنده دعا و مستجاب شود و قول او قاسم گردانند و از
 عذاب گور امین بود و فردا قیامت او را سایہ دهند زیر عرش کعبہ از ان فرما
 آید تا او را باہل او در بہشت بر نما الحمد للہ علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماہ محرم
 الحرام روز پنجشنبہ دولت پایہ بوس حاصل شد مولانا شہناب الدین میرا ہتی
 نجد مت حاضر ہو و سر بر زمین نہاد فرمود کہ در ماہ شعبان نیز نماز بسیار آید بہت
 فرمودند کہ انگاہ گفت ہر کہ در شب نختین از ماہ شعبان دوازده رکعت
 نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت الحمد للہ یکبار و قفل ہو اللہ احد پانزدہ بار حق
 سبحی نہ تجاے او را ثواب دوازده ہزار غازی کرامت کند و از گنہان چنان پاک
 گرد گوی کہ از مادر زادہ شدہ است و اگر در ان سال بمیرد شہید مبدہ باشد
 انگاہ ملائم این معنی حکایت فرمودند ہمدین ماہ شعبان بروایت حسن بصری علیہ السلام
 عنہ و او روایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ کہ او گفت ہر آن بندہ کہ
 گنہا بسیار کردہ باشد و از ان پیشمان شدہ خواہد کہ توبہ کند پس بزواید کہ ہر دو کشتنبہ
 سورتن بشوید چون شب دومشنبہ در آید در ماہ شعبان نماز ہفتن بگذارد و بعد از ان
 دوازده رکعت نماز بگذارد و چون فراغ شود ہفتاد بار استغفار بگوید پس توبہ او
 قبول کنند و گنہ او بخوش شود و بعد از ان ملائم این معنی فرمودند کہ در حق یاقی نوشتہ دیکم
 از روایت خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ ہستہ جبریل علیہ السلام
 درین ماہ شعبان نزدیک من آمد و گفت خیر یا محمد نماز کن خداوند را سبحانہ و انگاہ
 و سبحان اندرین شب بزرگ گفتم یا انجی جبریل این چہ شب است گفت یا محمد
 این روز تاملے امشب پصد روز از رحمت خود بخشا دہ است یا رسول اللہ امشب
 خداوند تعالیٰ ہمہ مومنان را بیا مزد مگر کسی را کہ چادوگر باشد و جز ان

بعد از آن رسول علیه السلام بدون آمدن در بقعه غالی برفت نماز میکرد و خدا ایرادش نمیکفت
و دعا میکرد تا چهل ساعت از شب بگذشت خبری نیامد و گفت یا محمد سر از سجده
بردار و سوگو آسمان بنگر رسول علیه السلام سر برآورد و نگاه کرد و در ناله آسمان گشاده
دید و بر در آسمان دوم فرشته ندا میداد که خنک آنکس که خداوند خود را
امشب سجده کرد و بر در آسمان ششم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب
دعا کرد و بر در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب از بیم
خدا استغیاء بگردد و بر در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکس که امشب
خدا را بخود جل ثنا گوید و بر در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکس که
امشب خدا را بخود جل یاد میکند و بر در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد
که امشب هست حاجت خواننده تا حاجت روا سازم و هست بیج آفرینش
خواهنده تا او را بیا مزم بعد از آن خوابه ادام الدبیر کاتبه بر لفظ مختارک
را ند که این شبی است که کردار بنده ملای خدا بنحو اندویش خداوند تبارک و تعالی
عرض گفته و این شبی است که روزی بملک بنده گان را قسمت میکنند پس اینک
باید که در آن شب غافل نباشد و بجا از هیچ و تلاوت مشغول باشد تا ازین سبب
مخروم نماند خوابه ادام الدبیر کاتبه درین فواید بود که ملک مدعیات پوری باشد
نفر دیگر رسید و سر پزین نهاد و فرمان شد که بنشین شب بعد از آن خوابه
ذکر الله بالحق اقبال رافرمود میا قدر خروزه موجود است تیار و پیش
ملک محمد بداریا در پیش ملک محمد داشت بعد از آن فرمود قدر نبات
و خوا موجود است آن نیز بجا آن نیز بیاورد فرمان شد که پیش این
هر سه عین بنه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر برخاستند و سر در قدم آوردند
که یا قتیتم چنانچه میگفتند تا در خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت مخدوم

اظهار کرد و بعد از آن خواجہ ادام اللہ بقرہ محمد بن علی فرمود کہ وقفہ خدمت شیخ
 الاسلام فرید الحق والشیخ والدین قدس اللہ سرہ الغزیر نشسته بودیم و دیدیم کہ ہفت
 نفر درویش آمدند و ہر یک از ان در خاطر خود نا اندیشہ کردہ بودند خدمت
 شیخ الاسلام ہر چہ ایشان در خاطر اندیشہ کردہ بودند پیش ہر یکے آن میوہ و کام
 بداشت ہر ہفت نفر درویش اقرار کردند کہ ۴۰ روز بیست سال است کہ
 در طلب مرد خدا میگردیم هیچ کس را نیافتیم مگر خدمت خواجہ جیوراج بعد از ان سخن
 در بزرگی مولانا محمد الدین زاید افتاد فرمودند کہ چہل سال این بود کہ ایشان گندم
 خود آس میگردند و کسے دیگر را نمیفرمودند پس سیدہ شد کہ چندین خدمتگاران شاہ کہ
 حاضر اند چہ نمیفرمایند گفت این مقدار ثواب کہ آہنا بر بند چہ او دہہ ہم بعد از ان
 محمد بن علی از بزرگی او حکایت کردند کہ وقفہ در دہلی اساک باران شد مولانا محمد الدین
 زاید بر سر صبر نماز برآمد کہ زود آستین کردہ از آستین بدو آور دو و دست
 گرفت و بہو او برداشت و کہ لبوس آسمان کرد و گفت کہ الہی تا این کوزہ پر شود
 در دیناریم چون این مقدار بگفت چہ ان باران بارید کہ جلد دہلی ستہ شبان روز
 در میان آب بود بعد از ان عینے بود عرض کرد کہ وقفہ خدمت مولانا شہاب الدین
 اوشی حاضر بود و کم بسیار در نماز جماعت خلو میکردند کہ نماز با جماعت بگزارند بر کف
 مبارک راند کہ آری پیش ازین تا نماز جماعت نمیکردند و انبوسے دور نماز جماعت
 و آب بسیار است ہم ملائم این معنی حکایت کردند کہ ہر کہ نماز پیشین جماعت کنند
 از دین تعالیٰ فرمان دہد روز قیامت کہ کہہاے روی زمین و دو گان و چہار
 پایان و ہر چہ در آسمان ہستارہ است بسیارند و در یک پلہ تراز و نهند ثواب نماز
 اگر ان تراز آید و ہر کہ نماز دیگر جماعت بگزارد و ہر جائے نماز باشد تا نماز شام
 بشمارند از دین تعالیٰ روز قیامت بفرماید تا عیش و کرسی و لوح و قلم و ہمہ فرشتگان

و پنجاه مبران دیگر را بیارند و در یک پلّه ترازو نهند و در پلّه دیگر آن دو نماز نهند
 ثواب این دو نماز از همه گران تر است بعد از آن فرمودند هر که نماز هفتصد و بیست و یک
 بار در آنجا بخواند و تعلقه تا هر رکعت را ده هزار رکعت پذیرد که در ویوان او ثبت کنند
 و آنکس از جمله سیداران باشد بعد از آن ملائیم این معنی فرمودند هر که نماز با ملا
 بجای آید و بنشیند و بندگی و تعلقه مشغول باشد تا آفتاب برآید آنگاه بر خیزد
 و نماز اشراق بخواند و فرمان دهد صدق تعلقه تا از هر آنکه ده هزار فرشته بیایند
 جمله بنده و هزار فرشته باشند و فرشته طبعی از نور گرفته بیایند آنگاه این دو تعلقه که بچون
 و به بگویند است حکم کند که این بنده خاص من نماز از هر کس من کرده است هر گاه
 که کرده است و گزشتیم کار از سر گیرد و حاجه ادا مالدیر بکشد درین فواید بود
 که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین السوی و مولانا برهان الدین غیب و حسن مبینی
 بایاران خود در آمدند و بر زمین آوردند فرمان شد بنشینید بنشیند و زبس باراحت
 بود سخن در محراب لوک میرفت بر لفظ مبارک راند که چون خواجه ذوالنون مصری
 قدس الله سره بریز تاب شد و فتنه بکشتی سوار بود در آن کشتی بازار گمان بود و نقدضار
 کشتی خوق می شد خواجه ذوالنون مصری دعا کرد غرق نشد چون کشتی در میان دریای
 رسید و نیاری از میان کشتی گم شد همه با اتفاق گفتند که کسی نماند که این درویش
 و زبان درازی کردن خواجه تخی را ندرت و سوسه آسمان کرد و گفت الهی اگر تو بمن
 قبول افتاده باشی و نیار می پیدا شود تا خلاصی یابم بر فور ما بیان دریا را فواید شد
 که یکان و نیار زرد در مان کرده بالا بیایند برآمدند چون مردمان این معاینه دیدند
 همه معذرت در آمدند که ما گناه کردیم خواجه و نیاری از ما می بستی و سحاب ایشان
 بر تاب گرد و برفت آنگاه خواجه ذکر الله با نخیر سیدین محل فرمود آنروز که خواجگیل میاض
 نائب شد و تذکره کردند از آن رخت شیشه خلق که در راه زانو گرفته بود در ایام

که نایب شد بر کس راجع طلبید و اسباب او باز میداد و خوشنودی و مودت طلبید چنانچه در میان
اینان جهودی بود هیچ وجه خوشنودی نداشت و خواه بسیار مغذرت میکرد و او شنوا نبود
الغرض خواه بر پاپشت پست شد بود و جهود و رولسو و خواه کرد و گفت اگر از زیر
این پاپشت تو مرا زربدهی یک مشت من از تو خوشنود شوم خواه فیضیل بر فرست
در زیر پاپشت کرد که مشت زربرون آورد و او را داد آن روز جهود بر فرست سلمان شد
و گفت که من در توریت دیده ام هر که را توبه قبول افتد اگر او خاک را در دست
گیرد و در شومرا حقیقت شما مفهوم شد که توبه توبه قبول افتاد مقصود آن پاپشت
بنود قبول توبه بود و انگاه خوشنود شد خواه ذکر الله بالجز و سوسه حسن قوال کرد
که عزیزان حاضر اند چیزی بگو چون حسن سماع آغاز کرد خواه عثمان سیاح و شیخ
جمال الدین مانیوس بر جند و در قصص شدند از چاشت تا نماز پیشین و در قصص بودند
چون فارغ شدند هر کس را جامه عطا شد درین میان بنده نیز کلاه سفید یافت
و آن نظم این بود که گویندگان میگفتند **لطم** عشقت خبر عالم بهوشی آورد
اهل صلاح را بفتح نوشی آورد و عشق تو شعله ریت که سلطان عقل را بپوشی و همین
گرفته بپوشی آورد و من ناتوان زباده کشی کشته ام و طبیب بپوشی آن دارم بپوش
که فراموشی آورد و بعد از آن نخته سخن در آن افتاد بود که مردم از آن کمی میبرد
بخور دیالکی اجازت او بپوش و طلبید بعد از آن خواه او ام الله بر کاهت چشمت
کرد این حکایت چهارمین فرمود که بعد از نقل خواه ابو بکر شبلی را در خواب دیدند
که خدائے با توجه کرد فرمود همان کرد که با دوستان خود کند اما یک عتاب سخت شد
که تا این زمان غرق آن عتابم و آچنان بود که روزی در خانه شخصی رفته بودم
گندم پیش من توده بود و یکدانه گندم برداشتم بے اجازت آن شخص بدندان
دو پارہ کردم اما خودم قرمان آمدی شبلی گندم مردم دو پارہ میکنی بکله نمخو اهی پس

درین تبحر آمد کم فرداے قیامت چه جواب خواهم داد الحمد للہ علی ذلک تبارخ
 بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبہ دولت یا بخوش اصل شد سخن در نماز نائے
 اوقات چاشت و تہ اب آن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در شمار اولیا آمدہ است
 کہ رسول علیہ السلام گفت کہ ہر کہ در ہمہ سہر خود یکبار نماز تسبیح کند این روز قائلے
 ہفتاد سالہ عبادت و نامہ اعمال او بنویسد و ہفتاد سالہ گناہانش بیامزد و تو
 ثواب بسیار و ہنرش بعد از ان ملائم این معنی فرمود کہ از شیخ الاسلام
 فرید الحق و الشیخ والدین قدس اللہ سرہ الغریز شنیدہ ام کہ ہر کہ در ہماہ این نماز
 کند در چہاے عالی یابد در بہشت و این نماز این بہت کہ چہار رکعت نماز بیک سلام
 کند و ہر رکعت الحمد للہ یکبار سورتے کہ داند بخواند و پانزدہ بار سبحان اللہ و
 بار سبحان رب العظیم گوید و پانزدہ بار سبحان اللہ تا آخر بگوید و سہر بردارد و تسبیح
 بجمدہ بگوید و پانزدہ بار سبحان اللہ تا آخر بگوید پس سجود و شود بعد از آن
 سبحان ربی الاعلیٰ و دہ بار بگوید و سجدہ دوم بچین دہ بار کلمہ سبحان اللہ بگوید
 ہم برین ترتیب این چہار رکعت نماز بگذارد کہ در ہر رکعت ہفتاد و پنج بار سبحان اللہ
 مے شود چون از نماز فارغ شود ہفتاد بار درود و فستید و ہفتاد بار استغفار و
 و ہفتاد بار سبحان اللہ تا آخر انگاہ از خدا ربیع بدین نماز فرخ شود ی نخوابد بہشت
 نباید خواست کہ این نماز بس بزرگ است انگاہ فرمود کہ در اوراد شیخ الاسلام
 خواجہ عثمان مارونی قدس اللہ سرہ الغریز بہتہ دیدم در نماز نائے ہفتہ در روز
 بروایت ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ آمدہ است کہ ہر کہ روز شنبہ چہار رکعت نماز
 بگذارد بیک سلام و بخواند و سکتہ الحمد للہ یکبار و قتل یا ایہا الکافرون سہ بار و
 از نماز فارغ شود یکبار آیتہ الکرسی بخواند تبویبند در نامہ اعمال او فرمان یزد و تہاے
 عزوجل بعد و ہر چہ دوسہ و چودہ عبادت یک الہ چنانکہ روز روزہ داشتہ باشد

نماز شنبہ سالہ

نماز نماز و شنبہ

بیان نماز چهار رکعت روز شنبه

بیان نماز دو رکعت روز یکشنبه

و شب بقیام و همچنین باشد که تمام است محمد صلی الله علیه و آله فریده و آزاد کرده باشد
و توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خدا به غرض و جل روز قیامت هزار گردن بند
در گلو و او بیوشاند با حلقه هم پس با پیغمبران و شعیان در بهشت برو و بحساب بجا آید
علامه ابن منتهی فرمود که همسایه بخاور او را و خواجہ دین امیر هم با سواد البیبر برده رفته اند
غنه که او گفت هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز کند بخواند و هر کس که الحمد لله یکبار
و آمن الرسول یکبار بفرماید این دعا بخواند و بعد از آن دعا بخواند و هر کس که روز یکشنبه
عبادت یک له و ثواب هفتاد و ثواب هزار پیغمبر و ثواب هزار شهید و میا و و میا
دو رخ چنان مسافت بود که هر از خندق در میان افتد و پنهان باشد هر خندق
پانصد ساله باشد و یک نایب از دعا بخواند و بعد از آن سوره یحیی
فرمود که مردی فاسق بود در ایام نوابه عبداللہ سمعیل تستری تعلل کرد و خوب
دیدند که در بهشت میخواب سوال کردند که تو مردی فاسق بودی این دولت از
کجا یافتی فرمود روز یکشنبه چهار رکعت نماز میگذر دوم فرمان شد که ترا در کار این من از
کردم احمد لله على ذالک بعد از آن فرمود که در او را و شیخ بها و الدین زکریا
نشته دیده ام بروایت عمر رضی الله عنه هر که روز دو شنبه دو رکعت نماز
بگذارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و آیته الکرسی یکبار و انفاص یکبار
چون او نماز قانع شود ده بار آمرزش از براسه مادر و پدر خود بخوابد و ده بار
در دو فرستد به پدر خدا ایتله او را گوشه از مروارید سفید و هفت خانه در آن گوشه
در آری آن خانه و فراخی آن خانه بقتصد آتش خانه اول از نقره خام و خانه دوم
از زر و خانه سیوم از مروارید و خانه چهارم از زبرجد و خانه پنجم از یاقوت و خانه ششم
از زبرجد و خانه هفتم از نور در هر خانه نیت دیدن سیزده خور العید نشسته از بالا تا از نو از عمر
ترو از از الو تا سینه از مشک از فرو از سینه تا گردن از عنبر اشهد و از آن تابین

از کافور سفید از زکراست و پیراسته اورا بدیند انگاه همدین محل فرمود که در اوراد
 شیخ قطب الدین تجتاروشی قدس اللہ سرہ العزیز بنشسته دیدن ام بروایت
 معاذ جبل رضی اللہ عنہ کہ او روایت کرد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 کہ ہر کہ روز شنبہ کہ آن روز است کہ ایند تعلق باران در آن روز
 آفرین است و ابلیس بر زمین درین روز آمدن است و در کما دوزخ بروے
 کشاده و درین روز ملک الموت علیہ السلام بر جانہے بندگان مسلط شدہ
 و درین روز قایل مرہا بیل را بکشت و درین روز ایوب بنعمیر علیہ السلام متولد
 پس ہر کہ درین روز و رکعت نماز بخواند و بخواند و بخواند و بخواند و بخواند
 و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یکبار بار بفرماید ایند تعلق غر جبل بعد
 ہر قطرہ باران کہ از آسمان بارودہ نیکی در بہشت شارسانے بنا کنند از روتہ
 شود و بروہفت در از دوزخ و بدہم اورا ثواب آدم و موسی و مارون
 و ایوب علیہ السلام و بچندید بروے ہفت در بہشت و امین بود از جملہ بلاصا
 انگاہ ملائم این معنی فرمودند کہ در سیاق و سباق شیخ بدر الدین غزنوی رحمۃ اللہ
 علیہ نوشتہ دیدن ام بروایت معاذ جبل از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ حق سبحانہ
 و تعالیٰ روشنائی و تاریکی در روز چار شنبہ آفرین است ہر کہ درین روز دو رکعت
 نماز کند بخواند و ہر رکعت الحمد للہ یکبار و اذالزلت الارض یکبار و اخلاص ستہ
 بار ایند تعلق تاریکی کو قیامت از دیہ برد و بنویسند و عبادت یک سالہ و نامہ سفید
 بدست او دیند انگاہ ہر لفظ مبارک را اند کہ ایند تعلق روز پنج شنبہ بہشت
 آفرین است ہر کہ درین روز دو رکعت نماز کند و ہر رکعت الحمد للہ یکبار
 و اذاجانچ بار بخواند چون نماز دیگر روز نہ کند چہل باقل جو اللہ تعالیٰ بخواند و ایند تعلق
 در بہشت شارسانے و ہر و ہفتاد و چوراز ایند فی و ہر و ہفتاد و ہر ششہ عبادت

بیان دو رکعت نماز ہر روز چار شنبہ

بیان دو رکعت نماز ہر روز و شنبہ

یکساله بدیند و بعد از آنکه ثواب هزار شهید بعد از ان ملائیم این معنی فرمودند برایت
 معا و جل جلاله الله عنه که پغیب سر مود و صلوات الله علیه وسلم هر که روز آدین در رکعت الحمد یکبار
 و آیته الکرمی صد بار و قل هو الله احد صد بار پیش شنید و گوید یا نور النور یا الله یا رحیم
 یا رحمن یا حی یا قیوم اربع ایوب رمتاک و معتز تک و من علی دخل الجنة اتمتع من النار
 بهفت بار بگوید بیا مرزد او را خدا تعالی بهفتاد گناه کبیره و نود و شش درجه دهند در
 بهشت او را بعد از ان همدین محل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود که وقتی رسول علیه
 السلام از بهر جبریل در حق مشایخ پرسید جبریل علیه السلام گفت یا محمد بدانکه مشایخ
 چراغ امت تو اند خنک آنکس که حق ایشان بشناسد و دوستان حق و اندیس ما گواهی
 و بهم که آنکس از اهل بهشت است و هر که ایشان را دشمن دارد از اهل دوزخست
 بعد از ان ملائیم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ والدین قدس الله
 سره العزیز شنیدم هر که هرگز مشایخ اند و بگمین نباشد او منافق باشد و هیچ معصیه
 بدتر و در دنیا از مرگ مشایخ و علمانیست پس هرگاه در دنیا عالمی یا شیخی بمیرد بهفت
 آسمان وزمین و چهار ایشان است بگریند و هر فرشته بهفتاد روز بر اس ایشان
 بگرید و او مومن نیست که در مرگ مشایخ اند و بگمین نشود که از مرگ مشایخ اند و بگمین
 خداوند سبحان تعالی ثواب هزار مشایخ و عالم بدید بعد از ان همدین محل فرمود که هر که
 مشایخی را یا عالمی را خوار دارد و آنکس منافق بود لعنت کرده شود در دنیا و آخرت
 نفوذ بالله منها بتاریخ چهاردهم ماه صفر روز چهارشنبه دولت پابوس
 مسیر شد سخن در باب بندگان دزیردستان افتاد بود بر لفظ مبارک را ند که زیر دست را
 یا گویند یا چه در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم که روزی مردی نزدیک
 پیغمبر آمد پرسید که یا رسول الله بزرگان دارم هر روز چند گناه در گذارم و عفو کنم گفت
 بر روز بهفتاد گناه چون بهفتاد یک شود تدارک کن بعد از ان بهم ملائیم این معنی

فرمود که مولانا کتلی بر دعا گور سیده بود و طعم موجود بود و مبشر را فرمود که بیار او در
 آوردن درنگ نمود چوب خور دس پیش بود در پشت او زد و مولانا کتلی آه کرد و چنانکه
 گوئی در پشت او زد و مکنتم شمارا چه رسید که آه کردید بر خور سیرا بن از پشت و کرد
 چون نظر کردم عکس آن چپ بر پشت او بر آمد و او این سخن گفت ای ایشان را به از خود
 باید دانست که قدرت آن ندارند که چنانکه گفت بعد از آن خواجه ذکر الله بخیر
 فرمود که در آثار او لیا نوشته دیدم بروایت مشایخ طبعات که زیر دستان را هم
 از آن طعام باید داد که خود خوردند و همان طعام باید داد که خود پوشند زیرا که ایشان
 همچو شما گوشت و پوست دارند بعد از آن ملایم این معنی فرمود که سلطان شمس الدین
 انار الله بر نامه را رسم بود که نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان که بر خاسته
 خواب سندی و وضو کردی هیچ کس را از بندگان بیدار نکردی تا وقتی که ازین حال
 سوال کردند فرمود چرا باشد که بخ خود برویگره نهم و ایشان را از خواب بیدار کنم
بعد از آن سخن و بزرگ داشتن پیران افتاده بود و بر لفظ مبارک را ند که رسول الله
 صلی الله علیه و آله فرموده است هر که بر خور دگان نجشاید و بر پیران شکوه دارد
 او از انیت بده فرمود که رسول علیه الصلوٰة والسلام چون در راه پیران را بیدید
 خواه مسلمان خواه چو و بسبب حرمت موسی سفید او بر گزار و پیش زانو و فرمود
 که هر کس نشان نور خدا باشد از و پیش نتوان رفت **الشیب** و **بعد از آن**
 بر لفظ مبارک را ند که خدا ایتعالی بزرگ داشته است پیران که در مسلمانان
 موسی سفید کرده باشد آنرا نشان بزرگ دارند زیرا که در تورات فرمان شده است
 که یا موسی پیران را حرمت دار و پیش ایشان بر خیز چون بیایند و چون بیند که جوانان
 پیش از پیران آب میخورند یا پیش از پیران شده میروند و ایشان در عقب پس بایند
 که برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیرا که چون چنین بویضیت در آن شهر

نباشد انگاه ملائم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فریدالحق داشت
 والدین قدس الله سره الغریز که وقتی بخدمت خواجۀ خود خواجۀ قطب الدین بختیاراوشی
 قدس الله سره الغریز نشستۀ بودم خدمت خواجۀ هر بار نگاه بیرون میکرد و بر من خواستۀ استاؤ
 می شد و می نشست چنانچه شش سفت بار بچین کرده بعد از آن عرض کردم بخدمت
 حضرت ایشان که این شستن و برخاستن چه حال بود فرمودند که بیرون در می نشست
 بدیدم هر بار که نظر بر من افتاد مراد این شد که از برای حرمت کمپیدا و بر خیزم
 و استاده شوم سبب خواست من آن بوانگاه ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود که
 سلطان مغر الدین محمد بن سام را انار الله بر نامه رسم بود که هر که از پیران پیش او بیاید
 بر فور از تخت برخاسته و استاده شد و مصالح او با تمام رسانند بعد از آن
 از وزیر اساع عرض کردند که این نوع نیکو نیست که خلیفه میکند بهر یکی بر می خیزد و فرمود
 که شما میدانید که مقصود از این چیست گفتند نه خلیفه بهتر میداند فرمود که از سبب
 بود که بر من خیزم حرمت بران میدارم باشد که حشر من بچاره فدای قیامت دران
 پیران کنند و آتش دوزخ خلاص دهند و از برکت آن نور که حق تعالی موی سفید
 بنور خود اضافت کرده است مرا نجات دهند بعد از آن نگو سخن بهسیاهی افتاد
 بر لفظ مبارک را ند که رسول علیه السلام فرمود که جبرئیل علیه السلام حق بهسیا گوید
 مرا چنان وصیت کرد که گمان بروم که بهسیایه را در مال بهسیایه میراث دهند
 بعد از آن فرمود که در تذکرۀ اولاد و اولیاء نبشته دیدم که حضرت خواجۀ
 بایزید بسطامی را بهسیایه بود و چو دآوجای بسفر فته بود و وزن آن چو در اعل بود
 بچه آورد و قرآن زن چیزے نه که در خانه خود چسب بسوزد و آن خورد که از تار کنی
 بگریستی این خبر خواجۀ رسید هر شبی از دکان بقال روغنج آوردی و بدان زن چو
 میدادی پناچۀ مدتی برآمد و آن چو د بیا مدتی او تمام کیفیت آوردن

چنانچه خواجہ پیش او بگفت آن چہود شرمندہ شہ پیش خواجہ آمد و گفت این چہ بود کہ شما
 لطف کردید گفت از سبب حق ہمسایگی کہ حق ہمسایگی بزرگ حتی است بر فرزان
 مسلمان **بعد از ان** ہمدردی این حکایت فرمود کہ ہمسایہ خواجہ بایزید چو کہ بود
 اورا گفتند کہ مسلمان چنانہ شوی آو جواب داد کہ اگر مسلمانے این است کہ بایزید
 میکند من نے تو انم کرد و اگر این است کہ شما میکنید ازین تنگنارم **بعد از ان**
 ہمدردی فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ ایمان درست نبود تا ہمسایہ از وی ہمدردی
بعد از ان خواجہ اوم اللہ برکاتہ فرمود کہ بدانند حق ہمسایہ اوست کہ چون ہمسایہ
 وام خواہد وام بدہی و اگر حاجت تہودارد حاجتش روا کنی و چون چار شود
 بہ پرسیدن او بروئے چون مصیبت رسد تعزیت کنی و آنچه بہ پیری اورا نصیب
 کنی و اگر میرد بر جنازہ او نماز کنی میرا بر سر **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بانیخیر
 بر لفظ مبارک راند کہ رسول صلی اللہ علیہ السلام فرمود ہر کہ بخدا تعلقے ایمان آوردہ
 و بقیامت برگردید است بگو کہ ہمسایہ را میازار کہ حق ہمسایہ چندان است کہ حق
 مادر و پدر را الحمد للہ علی ذلک **تبارخ شانزدہم ماہ صفر روز دوشنبہ**
 دولت پانیوس صہل شد سخن در قاضیان افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
 کہ قاضی و قضانی کو خیرے است اگر کردن بدانند و حق آن کنند بجا آورد کہ قاضی
 مقام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم **بعد از ان** ہمدردی محل فرمود کہ بیداریہ
 فقہ بنستہ دیدہ ام بروایت عبداللہ مسعودی رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام
 فرمود انہ قال من جعل ناسیاً فقد فرج بغیرہ کیمن یضی بے کار و گشتن ہر کہ را
 قاضی گردانند و این حدیث در ان محل بودہ است کہ حضرت رسالت از شعبہ
 بازگشت فرمود کہ چون دوزخ را پیش نفر داشتند بدیدم کہ ہر تا توہ کردہ اند
 بادستارہا آسیا آتشین آسے کنند پرسیدم یا غمی جبرئیل این سرکارم طایئرت

گفت یا رسول اللہ این سرنامے قاضیان ریاکننده اند که در دنیا حکم ریا و رشوت
کرده اند آنگاه خواجہ علم این حدیث فرمودہ است من اجل قاضیا نقد فرج بیکین
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر صدر محفل این فرمود کہ امام عظم ابوحنیفہ کوفی را
قضا میدادند قول نکرد گفت من لایق قضا نیستم کہ مرابا ہند چون این سخن بگفت
خلیفہ حضرت بود کہ بندش کنند بند کرد ندیجاہ در بند بود و ہر روز پیغہ میشد کہ قضا
قبول کن سخن امام ہمین بود کہ من قضا نتوانم کرد۔ بعد از ان پیش آوردند کہ تو امام
مسلمانے از تو بہتر و بہتر کیست کہ اورا بدہم قبول کن گفت کہ من حدیثی یافتہ ام
کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را رو سافم و ہر چہ سخن خداست
رو میتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست نقد فرج بیکین
یعنی ہر کہ را قضا گردانند اورا بے کار و گشتند کیش شاہ میفرمایند چون این حدیث
بشنید بر فور امام عظم را خلاص کرد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد
بر دیانت ایشان اخصان بسیار کرد ہمدان محل حکایت فرمود کہ امام جبئل کہ صاحب
مذہب بود خدمت ایشان نان نخوردی تا در ان آرڈجیسر بود و روزے و طہار امام
مایہ بر آخمیہ بود ہمہ جا طلب کردند نیافتند چنانچہ این خبر بہ امام رسیدہ بود
الغرض قدری خمیر مایہ در خانہ پسر امام موجود بود و پیو زدند و آرد چغندر نان تنگ بختند
سبحی مت امام آوردند امام پرسید کہ این خمیر از کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر
مخدوم امام فرمود کہ این طعام گرد آرند و در جملہ بیندازند خادم جملہ ناہا بستہ درون
دجلہ انداخت چون مابیان بولے کردند درون دریا رفتند بیچ مابھی نخورد خادم
میدید آب میخ زد و جملہ ناہا بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچہ کیفیت بود
باز نمود امام متحسم کرد و گفت اے عزیز طعمے کہ مابیان دریا خوردند و آب
قبول نکلند آوردہ بودے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ وقتے پسر امام

قضای بعد داشت و آن خمیر مایه الفحه آن روز بعد از آن خواهد ذکر الله ما یخیر
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت حال ایشان که ذره از فرمان خدا حکم بر حق کردن تجاوز
 نشود اینست حال کاینکه در حکمها همه به حکمی میکنند چگونه خواهد بود بعد از آن
 ملائم این معنی حکایت فرمود که خواهد داد و طلعت قدس الله سره العزیز روح و قتی
 بدیدن قاضی یوسف رفته چنانچه یاران پرسیدند که او از یاران اعلی است تا
 رفتن مخدوم از پستی کنه روند فرمود که خلاف پیرو است و بکنند معنی قضایان
 که پیر او نکرده باشد ما بدیدن او نه رویم بعد از آن از صدق و بزرگی امام
 قاضی یوسف حکایت کرد که امام قاضی یوسف وقتی که از مسند برخاسته و خطه بالاس
 دیوار نشسته بود چون ایشان استاده می شدند و اگر از آن بالاتر بود دست بالا
 میکردند آن زمان که دست فرمان خدا عز و جل بآن خط رسید حقیقت ظاهر شد
 که حکمها بر حق کرده و اگر ترسید جمله حکمها از سر باز گردانید بعد از آن گفتی سخن
 در تقوی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواهر بشر حلف و حمته الله علیه بنیست
 امام جنبل آمد قدس الله سره العزیز سوال کرد که یا امام مرا مسئله ایست از نماز پرسیدن
 آمد ام امام فرمود و بگو گفت وقت از وقتی در نیم شب بالا کام از سبب ما کتاب
 رسیان می رسم و قدری در دشمنای عیان نیز اکنون روا باشد گفت تو بگو که از کدام
 خاندانی که این سوال تقوی میکنی گفت من خواهر بشر حلف ام امام فرمود از آن
 خاندان که قوی روا باشد که در دشمنای عیان برسی اما دیگران را روا است -
 بعد از آن بنهرین محل بر لفظ مبارک راند که روزی که در راهی میگذشت یکذره
 پلیدی بر جامه امام رسید بر فوراً از ایشانست امام را پرسیدند که بر جامه غیر یکدم
 شرعی روا میداری و بر جامه خود ذره پلیدی را روا دار نمی شوی این چه حکمت است
 امام فرمود این یکدم در شریعت است اما در تقوی روا نباشد تا بشود بعد از آن

فرمود که در شریعت خواه دل حاضر باشد خواه نه نماز درست میدارند اما در تقیید
 اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز و انیت
 باز باید گردانید که فساد و صلوٰة است بعد از آن همدین محل فرمود که شیخ زکالای سوری
 بیچ جمعه نماز نیامدی چنانچه ایّمه و صد و رجع شدند الغرض شیخ بشنید جمعه بود که نماز
 آمد پنجمین که رکعت گزارده بود در غایت و مصداق رکعت افگند و بخانه آمد خلق غور
 کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ از سوال کرد آن زمان که در رکعت اول بود
 در خارج چه گذشت گفت که مادیان من کرده آورده است نباید که در چاه افتد بعد
 آن شیخ رو بسوی خلق کرد که چه نماز باشد که در خاطر او این چنین بگذرد و او پیش جمله
 خلق اقرار کرد که درون خانه چاه بود و تقسیم چاه محافظت نکردم همچنین است آنگاه
 نته سخن در حق پیوستن اقربا افتاده بود در لفظ مبارک را ند که چون خداوند رحم را
 آفرید گفت ای رحم من حمیم و رحم را از آن نام خود مشتق کردم پس هر که از تو بر دامن از و
 ببرم و هر که با تو پیوند من بدو پیوند من بعد از آن فرمود که شیخ سیف الدین باختری
 رحمتہ اللہ علیہ گفت راست است هر که بر محمد پیوند و دوزخ از و دور باشد و پشت
 نزدیک باشد بعد از آن فرمود که در تفسیر کشاف منبثه دیده ام امام ضحاک قول
 منبثه است و آیه یحیو اللہ مالک و یثبت یغی چون کسی با خویشان و رحم به پیوند
 اگر از عمدا و سه سال مانع باشد خدا تعالی سے سال دعو او زیاده گرداند و اگر کسی
 از اقربائی خویش بر دوزخمان شود تا از لای محفوط نام او پاک گردانند و از سال باز آرند
 بعد از آن نته سخن در بیمار سسی افتاده بود و بر لفظ مبارک را ند که شرط بیمار سستی
 که چون کسی بیمار شود بعد از سه روز به پرسیدن بیمار و ند چون نزدیک بیمار و ند
 پندش و پند که خداے مابنده را که دست ندارد و بیمارے ند و این حادث
 آنکس است که بیمارے او در مبتلا میگردد و از گناه مکتفے شود بعد از آن

ہمدین محل فرمود کہ در صلوات مسودے آمدہ است کہ ہر کچہ رسیدن بیمار برود و ذکر کیا
 فرمان دہد تا ہفتاد ہزار نیکی در نامہ اعمال او بنویسند و ہفتاد ہزار بدے از نامہ او پاک
 کنند و ہر گاہ کہ برگیرد و ہند خدا تعلقے یک سالہ عبادت در نامہ او بنویسند چنانچہ
 روز روزہ داشتہ باشد و شب بقیام گذرانیدہ باشد بعد از ان خواجہ
 ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر مقدمہ داؤن ادا
 حریص کنند زیر اچہ در حدیث آمدہ است بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ صدقہ داؤن بلا را از خداوند صدقہ بگرداند بے آنکہ از ثواب
 کم شود خوشم خداوند تعالیٰ جنانہ دگن مالش را کفارت شود و دعویٰ خداوند تعالیٰ بازو ہدیہ
 بعد از ان فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ
 الغزیر کہ ما ہمارا در کشیدہ برکاتہ بیمار انرا دارو کنند بعد قہ داؤن کہ بہتر از صدقہ
 بیچ دارو نیست بعد از ان تختہ سخن در عشق افتاد و خواجہ ادام اللہ برکاتہ تہشمیر آ
 کرد و این شعر ہر زبان مبارک گفت شعر قلوا لکم ما عرفنا الہویٰ کو لا الہویٰ ما عرفنا لکم
 بعد از ان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی ہر زبان مبارک راند رباعی
 گو عشق نبودے و غم عشق نبودے پچندین سخن نعرہ کہ گفتے کہ شنوے و دریا نبودے
 سزافشکر ربو کہ رخسارہ معشوق ببا شق کہ ہو کہ بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ شیخ مشیوخ
 شہاب الدین سحرورے قدس اللہ سرہ الغزیر در مونس العشاق مے نویسے کہ اول
 خیرے کہ حق سبحانہ و تعالیٰ آفرید گوہرے بود تا بناک و اورا عقل نام کرد کہ اوّل با خلق اللہ
 انقل و آن گوہر را یہ صفت بخشید یکے شناخت حق یکے شناخت خود و یکے شناخت آنکہ ہو
 پس ہو و بعد از ان این را تمثیل فرمود آن صفت کہ شناخت حق تعالیٰ داشت حسن
 پدید آمد کہ آنرا یکوئی گویند و آن صفت کہ بشاقت خود داشت عشق پدید آمد کہ آنرا
 بہتر خوانند و آن صفت کہ ہو پس ہو و تعلق داشت خون پدید آمد کہ آنرا اندوہ خوانند

پس این پیرته از جسم باز پیدا آمده اند بعد از آن خوابه ذکر الله باین فرمود که من
 چون در خود نگزیت خود را عظیم خوب دید بشاشته درو پیدا شد و چشم از پیدا آمد آنگاه
 خوابه ذکر الله باین حدیث حکایت فرمود که آدم صلی الله علیه و السلام آغاز سجده را بعین صبا
 چون چشم بگشاد و نظرش بر جلال عشق افتاد آن جنبش عشق بود که طاق در واق عشق را بر یکا زد
 و دین خرابه بیامد آنگاه خوابه چشم بر آب کرد و فرمود که آری سبق عشق در شارتان پشت
 نگرار نتوان کرد و در ویرانه دشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید بعد از آن خوابه
 ذکر الله باین فرمود که ملا که مردم را میرسد ازین چشم میرسد خواه نعمت خواه بلا این هر
 دو چیز چشم نیکبین ده اند بعد از آن ملایم این معنی حکایت فرمودند که در قصص الانبیاء نوشته
 دیده ام که مهتر داؤد علیه السلام دید آنچه دید عاقبت الامر چندان بگریست که گوشت و پوست
 رخسار مبارک او بریزید گفتند که ای داؤد چه میکنی گفت چکنم که این دیده مرا برین داشت
 که نادیده دید پس عذر این دیده هم ازین دیده میخواهم باشد که لباس مغفرت
 در برم کنند آن ذلت و گذارند حق تعالی بکرم خود میاموزد چون خوابه ذکر الله باین
 این حکایت تمام کرد حسن ملا انجیری و مجلس حاضر بود سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مناسبات حکایت بدو
 را را باغی یاد آمد اگر فراموشد بگویم فرمود بگو این است رباعی چمن آتش مست و آن لعل خوار ایدم
 در گریه چشم من شاد چشم نام چرا دیدم ازین چشم پریشان بین همیشه این بلاد دیدم مرا گفتند سو
 او همین ترا دیدم بلاد دیدم بعد از آن خوابه ذکر الله باین حدیث بسیار
 استحسان کرد که نیکو گفته آنگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود از آنچه امیر المومنین
 عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شد آئینه محبت پیشش نهادند و آن آئینه صورتی دید
 که در صحن نیاید عمر پرسید که تو کیستی بدین زیباتر آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام
 گفت بمن کی رسد گفت آن زمان که خرقه خطا بر سوره طهارت پیش محمد پاره کنی و اسلام آری
 آنگاه من در تو مرکب شوم آنگاه خوابه چشم بر آب کرد و فرمود که من عشق شتر است که در هر چشمی

که بخشد از عرش تا فرش میج حجاب نماید و این دو منصل بر زبان مبارک همدین عمل رانده
 عشق آینه است کاندز رنگی نیست به نامرادانرا ازین گل رنگی نیست بگل رخ بیت و بیوم
 ماه صفر روز و شنبه دولت پائیس میرشد سخن در استان پیشین افتاده بود که از شوی
 مسخ شده بود و در بلفظ مبارک راند که تخمین نبشته دیده ام بر دایت خواصه صید بادی
 قدس الله سره الغریز که رسول الله علیه وسلم فرمود که فردای قیامت نیایا
 در امت من مسخ پدید نیاید چنانچه امتان پیشین مسخ شدند بعد از ان بلفظ مبارک راند که امتان
 پیشین بخت و پنج گرده بودند اول گرده بخرنه شدند و دوم گرده خوک شدند و سیم سوسمار چهار سیم
 خرس پنجم گرو و فیل ششم گرده کرد و هفتم گرده سگ هشتم گرده مل نهم گرده زنبور دهم گرده
 خروک یازدهم ستاره زمره دوازدهم هیل سیزدهم مارهای چهاردهم کبوتر و پانزدهم طوطی شانزدهم
 موش و هشتی هفدهم گرده مقن بیزدهم عکبوت و نوزدهم موش و بیستم گرده و بیست و یکم گرو و بیست و دو
 خاکی شدند بیست و سوم گرده چنوک بیست و چهارم گرده مرغ بیست و پنجم گرده کاسه بیست و ششم
 گرده موش ناگه شدند بعد از ان خواجه ادام الله بر کاتیه چشم پرآب کرد و آنرا تمشیل فرمود آن
 گرده اول گزونه شدند ایشان قوم بودند که خداست قمار منع کرده بود که در روز شنبه های گزونه
 ایشان پیغمبر مانع کردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید که شدند آنگاه چون خواجه باغ عرف
 رسید بلفظ مبارک راند که بنگر تا درین امت چند چیز است که نهی کرده است اینها و حکا و ایشان
 آنرا میکنند اما گرده و دوم که خوک شدند ایشان قوم همتر عیسای بودند که بمانده منکر شدند از کفار
 ایشان را در ان کفران نعمت خوک گردانید اما گرده و سیم که سوسمار شدند ایشان مردمانی
 بودند که بناتشی میکردند کفند مردگان بیرون می آوردند و پنجمه آن زمان دعا کرد حق تعالی
 ایشان را سوسمار گردانید اما گرده چهارم که خرس شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته سخن می
 میکردند بر همدان پیغمبر و در ان عهد جریس پیغمبر بود حکم شد که ای جریس فرمان ما بر ایشان است
 که ازین سخن چینی پرسینه کنند و توبه کنند چون جریس بر ایشان فرمان رسانید نشید حق تعالی

ایشان را فرست گردانید آما گروه پنجم که پیل شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته به چهار پایگشتند
 و در غار بینی سبز زمین پیاد و دند حق ایشان را پیل گردانید که سینه بکشی ایشان در زمین
 چون جارب باشد و گروه ششم که کرم شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته با مردمان در افشا و
 و پشت بخت بجا ریدند و دند حق تعالی ایشان را ازین کار منع فرمود نشیندند کرم شدند و گرد
 به قسم که زنبور شدند ایشان طایفه بودند که با خلق مجاوله و منافره کردند و در سخن بستریدند
 حق تعالی ایشان را زنبور گردانید و گروه ششم که سگ شدند اینها طایفه بودند که در دست
 و مارت را از راه بردند حق تعالی آنها را خود گردانید و گروه پنجم که ستاره زهره شدند
 ایشان طایفه بودند زانی که زنا کردند و سخن کس نشنیدند ایشان را حق تعالی ستاره زهره
 گردانید آما گروه پنجم که ستاره سهیل شدند این طایفه بودند که بد زبانی کردند و ایشان را قوم
 صالح پیغمبر بودند و ایشان را منع میکرد ایشان نمی شنیدند بصد میگردند حق تعالی ایشان را
 ستاره سهیل گردانید آما گروه یازدهم که مار و مای شدند اینها طایفه بودند که سنگ ترازو
 را کم کردند و در وزن کم و افهمی حق تعالی ایشان را مار و مای گردانید و اینها قوم بود
 پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند این طایفه قصابان بودند که ستم کردند و کم
 دادند حق تعالی آنها را راسو گردانید و سیزدهم که طوطی شدند اینها خایان بودند و در هیچ کار
 خیانت میکردند قوم بهتر در پیش بودند حق تعالی ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم
 که موش دشتی شدند اینها دزد میگردند و کالاهم و مردم بزدند حق تعالی ایشان را موش
 دشتی گردانید و گروه پانزدهم که عقاب شدند اینها طایفه بودند که از خواستی و یهوده گوئی
 کردند حق تعالی ایشان را عقاب گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زانی
 بودند که بیقرمانی شوهر میکردند حق تعالی ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که
 گیس شدند ایشان طایفه بودند که تپاح داری کردند و افسوس بر خلق خوردند
 حق تعالی ایشان را موش گیس گردانید و گروه هجدهم که ول شدند این طایفه بودند که

یہ ازار درگرمابہ برقتندی و شرم نکردے حق تعالیٰ آہنہ را ولہ بگردانید و گروہ نو دوم کہ
 کج شک شدند ایشان طایفہ بودند کہ رقاصی کردندے و خود را چون زنان میداشتندے و
 پیش خلق برقصہ رفتند و شرم خدای بر ایشان درآمد بہر انجمن خانگی گردانید و گروہ ہستم کہ چنک
 شدند ایشان طایفہ بودند کہ پیش مردم پارسائے کردندے و پس پشت کالا بر دزدیدندے و حق تعالیٰ
 ایشان را چنک گردانید و گروہ ہست و یکم زانغ شدند ایشان طایفہ بودند کہ مکر کردندے
 حق تعالیٰ آہنہ را زانغ گردانید و گروہ ہست دوم کہ کاسہ پشت شدند آہنہ طایفہ بودند مختلف گوئی
 حق تعالیٰ ایشان را کاسہ پشت گردانید و گروہ ہست و سیوم کہ موش خانگی گردیدند ایشان طایفہ
 بودند کہ طباعی کردندے و دوران چیز مائے انداختندے و بفرقتندے و ہر وقتے کہ فساد گشتی
 میانگان را بیند و ندے و خبر کردندے و اگر فتنہ ظاہر شدی خود را از میان دور انداختندے
 حق تعالیٰ ایشان را موش گردانید و گروہ ہست و چہارم کہ خوس شدند ایشان طایفہ بودند
 کہ دروغ بسیار گفتندے حق تعالیٰ ایشان را خوس ساخت و گروہ ہست و پنجم کہ فیل شدند آہنہ طایفہ
 بودند کہ لواطت کردندے ایشان قوم ہتر لوط علیہ السلام بودند حق تعالیٰ ایشان کفیل
 گردانید بعد از ان خواجہ ذوالقادر بنچون فواید تمام کرد و مایہ بگریست فرمود کہ درین
 امت خود این طایفہ چندان شدہ اند کہ از نماز گذشتہ اند بلکہ درین امت رسول اللہ علیہ
 السلام فرمود کہ طایفہ پیدا شود کہ زن بزین کنند پس رسول علیہ السلام دو قسم راند کہ
 بدانید کہ قیامت نزدیک رسید الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماہ بیج الاول روز چہار
 شنبہ دولت پابئوس حاصل شد سخن در حکایت ابلیس علیہ اللغۃ ہو و ہر لفظ مبارک راند
 کہ در خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ ابلیس علیہ اللغۃ سیصد ہزار سال مر خدا ایرا
 عبادت و سجدہ کرد بیک لغتہ مردود ابد گشت و سجدہ طاعت بر عیش باز زدند و سجدہ کردارش
 خط گشت و از صورت فرشتگان بصورت دیوانہ نقل گردند و یک لغتہ بیش نبود پس حال
 آنکس چگونه باشد کہ خداوند تعالیٰ سہ بار پرور بر ایشان لغتہ کند و فرشتگان آیین کنند

بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانی فرمود کہ این طایفہ زانیانید و لولمیانند پس ہزار و اسے برای ایشان
 بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانی فرمایم این معنی حکایت فرمود کہ در حقایق آمده است
 از رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ او گفت قیامت نیاید تا آفرینان کہ از آسمان کثوم باز نوبہر کہ
 بیفتد در یک ساعت بگذارد و از ہر آن چنانکہ نمک در آب آین وقتی شود کہ لواطت
 بسیار شود ملائم این معنی فرمود و در خبر آمده است از رسول علیہ السلام کہ لوٹ اگر خود را دفت
 دریا بشوید پاک نشود بعد از آن فرمود کہ وقتی در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیہ الرحمۃ
 حاضر بودم ایشان میفرمودند کہ در حدیث آمده است از رسول کہ ہر روز قیامت ہر دو
 عامل و مفعول کجا شدہ بر نیزند چنانکہ سگان در دنیا سخت شوند تا ہمہ خلق عرصات بدان ہفت
 ایشان را بہرینند بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ روزی مردی بزرگی را دید و گفت
 ہفت فرسنگ زمین از عقبہ بر فتم ہفت سخن مرا جواب گوئی گفت بگوئی پرسید کہ از آسمان
 بزرگتر چیست از آتش گرم تر چیست و از بفر بر سرد تر چیست و از زمین فراخ تر چیست و از سنگ
 سخت تر چیست و از دریا تو لگنر کیست و از یتیم خوار تر کیست آن بزرگ جواب داد کہ از آسمان
 بزرگتر بہتان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریا تو لگنر تول خوردن
 است و از آتش گرم تر دل مرد لرص است و از ہر بر سرد تر آنکہ بخویش و اقربا و دوستان
 موافق نباشد و حاجت ایشان نہ بردار و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوار تر
 سخن چین است زیرا کہ ہر گاہ سخن او آشکارا شود و خجالت افتد و از یتیم خوار تر شود و عاقبت
 در کلام مجید فرمان میدہد و اجنبوا الرخص من الاوثان و اجنبوا القول الزور فیہ دور باشند
 و پرمیز کنید از بہتان گفتن زیرا چہ ہر گناہی بندہ بکند چون تو بہ بکند حق تعالی عقاب
 آن بندہ بداند کہ تو بہ کردہ است پس او را یا مرزد مگر نہیان گفتن بعد از آن فرمود
 کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ وقتے یاران خود را سپیداد در ان میا فرمود کہ یاران
 بدانید کہ از ہمہ گناہان معصبت تر و ہوناک تر از بہتان نیست زیرا چہ خداے تعالی

پنهان گفتن را برابر کفر یاد کرده است بعد از آن سخن پیوده گوئی افتاده بود و بر لفظ کبر را اند
 که آثار او لیا نشسته دیده ام که بزرگی بود او گفت که باریع بن هاشم رحمه الله علیه
 بیست سال حجت داشت درین بستان سالج بخود از و نشیندم روزی مرا گفت پدرت زنده
 و روز دیگر گفت از دیده شما مسجد چند است آیین و سخن گفت پس زبانه را بنجائید که خون آلود
 گشت گفت ای بیم تر این پیوه گفت چه کار است بیست سال دیگر یا کسے سخت گفت و هم سخن
 زنده بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود که خواجه مالک دینار رحمه الله علیه نذر
 کرد که میان یاران هر کس که سخن پیوده گوید نیم دینار بدویش بدویش و چون بیشتر و دیگر
 دینار کرد بعد از آن از پیوده گفتن بکلی برست بعد از آن ملائم این حکایت دیگر فرمود
 که خواجه احسان ابن ابی سفیان رحمه الله علیه در کوئی میگذاشت یک ریخه را در اوق بلند بدو پیچید
 که این که کرده است پس بخود باز انداخته تن ترا بدین چکار بود بدین سبب پیوده
 که گفته یکسال روز فرمایمت تا پیش ازین نگوئی بعد از آن نخه سخن در تو به افتاد و بر لفظ
 مبارک اند که دلیل قبول تو به آنست که چون آنکس تائب شود اگر خاک در دست گیر و زر کرده
 همدان محل فرمود که دقت سلطان ابراهیم او هم پشواره میفرم در بازار فرود آورده
 بود مردی از آشنایان میگذاشت طعن کرد که ای خواجه بیخس این کند که تو کردی ملک بلخ
 گذاشته میفرم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد همین که آشنایان سخن گفت
 خواجه بر فرود دست پشواره میفرم کرد و او را گفت که بین یون او دیا پشواره تمام ز ر
 گشته بود فرمود که بزرگترین چیز است که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است
 بعد از آن ملائم این حکایت فرمود که دقت خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود و غرقه را
 بنجیه میفرمودی هر دگذاشت طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فرور خواجه سوز
 در دجله انداخت اشارت کرد دجله مایان دریا پیکان سوزن زین بر دمان گرفته
 بالا بر آمدند خواجه فرمود که بان سوزن من بیاید مای دیگری و عقب ایشان سر بر کرد

و آن سوزن پیش خواجه انداخت و درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کس ترین درجه که در
گذشتن ملک بلخ یافتیم نیست بعد از آن هم ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر
خواجه بر سر طایفه رسیده بود و دوفرد داشتند همه پیر و اهر پیر و ن آمد به بخت بارد و دوم فرود آمد و در
آمد به بخت بار سوم آمد آب پیر و ن آمد به بخت و در و خور و نماز شد آنگاه هم از بزرگی ادب کثایت
کرد و وقتی در برون بلخ در خطبه نشست بود آواز نوبت برآمد در خاطر ایشان گذشت که وقتی
بنام هم هم میزدند و فرستگان را فرمان شد تا کابل ندین باله سر خواجه در آسمان اول نوبت
زدند چون در هوا نوبت برآمد خواجه فرستگان را دید که در هوا طیل میزدند گفت از چیست
گفتند که نوبت تو ما را فراموش چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند با کاهفت طبق آسمان نوبت
تو میزدی بعد از آن حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم نیت توکل کرد کعبه بروم روان
چون دریا دید رسید دید که بشاد و نفر برقع پوش سر از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان
ایشان یک نفر را تکی مانده بود آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میاکم هلاک خواهی شد و دور مرو
همو گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزد کیش رسید که با چو اچیت فرمود که ای ابراهیم
بشاد و نفر ابد الانیم به نیت حج برون آمده بودیم توکل که با سیمکس سخن گفتیم تا بزیارت خانه کعبه
برسیم چون دریا دید رسیدیم بهتر خضر علیه السلام پیش آمد ما همه عهد فراموش کردیم با او گفتند
شدیم بپند که با خضر علیه السلام در گفتگو حکایت شدیم تا نفع آواز داد که ای کز ابان دروغ گو
عهد چه بود که شما کرده بودید بپند رین یعنی از هوا برآمد سر را به همه جدا کرد و مرقی که در من مانده
که من خاموش بودم از سبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم که درین راه قدم نهاد اول
جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخی ششم پر آب کرد و بگریست و این دو مصرع عز و ن
را نذر داری سرا و گرنه دور از بر ماه ما دوست کشیم و تو ندرای سرا به بعد از آن
خون نیک بخت افتاد بر لفظ مبارک را ند که آنکس که نیک بخت آفریده اند از شکم مادر نیک بخت آفریده اند
و بر که راشقی آفریده اند هم در بلخ راشقی آفریده اند آنگاه خواجه این سخن بر لفظ مبارک را ند که

نیکبخت آفریده اند نعمت دو جهان در دمر کب کرده اند هر چه در خاطر او میگذرد پیش او
 موجود است و آنکس را که شتی آفریده اند او ازین سعادت مأدور است و هیچ نفعی در دست
 که او اگر صد هزار قصد کند چون نخت نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او راستی
 آفریده اند بعد از آن خواجه ادام الله بر کاه چشمه پر آب کرد و فرمود که قاضی حمید الدین
 ناگوری را رابعی است که این است رابعی پائیم همه اطراف جهان پیود است به گوشم
 همه اسرار جهان بشنود است به از دانش دل بچکله ناسود است به تا بخت نباشد همه
 این پیود است بعد از آن سخن در طایفه دروغ گو یان افتاد بر لفظ مبارک راند
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره الغریز که
 شمس الدین دیر لواج قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذاشت درین میان خدمت
 شیخ فرمود که از رسول علیه السلام آمده که خداوند تعالی فرشته آفریده است که سر او
 بزرگترش است و پاسبان او بزرگتر ازین خداست تعالی را تسبیح میگوید ندای آید و بدو میگوید
 که ای فرشته من او بزرگی من و از بزرگوار من چه خبر داری آنکس که بمن سوگند دروغ
 بخورد بعد از آن فرمود که هر که بورت از کتاب خداست تعالی سوگند دروغ خورد بهر شکر
 که اندر آن سوره باشد ادر احم چند آن بر نه نویسد بعد از آن بهرین محل فرمود که تو
 بزرگی بود و او را ایلیس پیش آمده گفت یا ایلیس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سه کار
 از جمله کارها نزد یک من عزیز تر از اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم
 در برابر من شکر کردن نفوذ بالله منها بعد از آن بهرین محل فرمود که رسول الله
 صلی الله علیه و سلم گفت که شب معراج در دروغ قومی را دیدم ناخنهای ایشان چنان
 گشته بود که دستها و پاهای آنها را میشدند گفتم یا انی جبرئیل آنها کیانند گفت اینها عیب
 کنندگان اند نفوذ بالله منها بتاریخ هجری ماه ربیع الاول روز شنبه دولت پانزدهم
 حاصل شد سخن در بزرگی خواجه پائیم قدس سره الغریز افتاده بود بر لفظ

مبارک راند کہ خدمت خواجہ بایزید علی اور زاد بود چنانچہ می آرند کہ وقتے مادر او لقمہ
از وجہ شبہ خورده بود و خدمت خواجہ در بطن مادر بود و چند ان سر درون شکم بزودت مادر
او ان لقمہ استفراغ بکرد خدمت خواجہ را قرار شد بعد از ان ہم از بزرگی او حکایت فرمود
کہ وقتے خواجہ بایزید و صحراے بسطام بیرون آمد میدید کہ در صحرا حبلہ عشی باریده است
بہر خنجر خواست کہ پایے ایشان در برف فرو شود و بشتی فرو مے شد بعد از ان
سہمیل ملایم این منہی حکایت دیگر فرمود کہ بایزید را پرسیدند کہ کمالت مرد چگونہ دانند
گفت چون ہر دہ ہزار عالم را در میان دوانگشت خود بہ بیند چنانچہ من مے بینم
بعد از ان سہرین کل حکایت دیگر کرد کہ روزے از خواجہ پرسیدند کہ یک حکایت مجاہدہ
خویش با بگو فرمود مجاہدہ کہ من کرده ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آری
اما ازین چہرے کہ بر نفس خود کرده ام بگویم اگر بشنود فرمود کہ وقتے نیم شبہ در خاک گشت
کہ نیم شب رازندہ دارم نفسم غفلت کرد و درین اندیشہ با من یار نشد قسم خوردم کہ
اے نفس تو رہبری کردی کہ با من بعبادت یا رنشدی ترا یکسال آب ندہم پختان کردم
اور ایکسال آب ندادم بعد از ان ہم ملایم بعضی فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بر سر در
نشستہ بود از چشم مبارک ایشان خون روان مے شد خاومے حاضر بود از ان سوال کرد
فرمود کہ این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم کہ بروم بر عرش رسیدم عرش را
دیدم چون گرگ تہی دمان در عالم فکر ایستادہ بانگ بر عرش زد کہ الرحمن علی العرش
استوے اے عزیز خداے را بتو نشان میدہند چون عرش این سخن بشنید گفت اے بایزید
چہ جاسے این سخن است مراد دل تو نشان میدہند کہ اگر مرا مے طلبی در دل بایزید
بطلب پس ای بایزید اگر آسمانیانند از زمینیان مطلبند و اگر زمینیانند از آسمانیان
مے طلبند چہ جاسے این حدیث کہ تو میگوئی بعد از ان خواجہ ذکر کرد باخیر بر لفظ مبارک
و این حکایت فرمود کہ روزے خواجہ معاذ را ز می رحمتہ اللہ علیہ و زمان جوین پختہ را

خواجہ بایزید فرماتا کہ این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خادم بیاد دین
 پیغام بگذارد و خواجہ جواب گفت کہ آن نان بسر بگو کہ این کہ گفتمی کہ آب زمزم سرشته ام گفته
 کہ از کدام و چہ بود یا از کدام کشت چون تحقیق این معلوم نیست ما خوردیم بعد ازان
 خواجہ ذکر اللہ بالجیم چشم پر آب کرد و مائے مائے بگرست و این سخن بر لفظ مبارک راند کہ
 اہل سلوک گفته اند اگر بہشت بہشت در کلبہ بکشاید و نعمت ہر دوسرا با قطع تمام باد ہند
 یک آہی کہ سحر گاہ بریاد شوق اوزنیم بلکہ یک نفس کہ بریاد او بر اریم با ملک میرود ہزار
 عالم برابر کنیم بعد ازان نختہ سخن در سلوک افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ روزی
 خدمت شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ العزیز و سجدہ بود و سخن بود کہ میگفت
 آن سخن این بود کہ فردا مراد در و خ فرستہ چندان فریاد کنم بریاد شوق تو کہ اہل
 و درخ از نالہ فریاد من عذاب خود فراموش کنند بعد ازان این سخن ہم گفت کہ
 کسانیکہ پیش از ما بودند ہر کس پیغمبر سر فرد آورد ما میکس را سر فرد و نیاوردیم و بکار
 خود را فداے دوست کردیم و خود را بر اے خود خواہیم آنگاہ ہم از غلبات شوق فرمود
 کہ اگر یکذرہ از صفت دوست بصرہ افتد بوقت آسمان و زمین بر ہم افتد بعد ازان ہم
 محل فرمود کہ رونے خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ العزیز در مناجات گفت آہی تو اگر از من
 بہشتا و حسانت خواهی زیر اچہ امروز بہشتا دہن را سال است کہ است بر یکم گفته است و جلد را
 در شور آوردہ از بکلی گفتن بعد ازان خواجہ فرمود کہ این شورے کہ در آسمان زمین
 ہم از شوق است است بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالجیم بر لفظ مبارک راند کہ شنیدہ ام
 از زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس سرہ العزیز کہ در لوائی قاضی حمید الدین
 ناگوری رفته اند علیہ نوسید کہ جمہ اعصابا کثیرا کہ سرشته اند از عشق و محبت شریعتہ اند
 زیر اچہ آن ولولہ عشق است کہ در مہمان است از روز ازل تا غایت ابد دم آری فی اللہ
 میفرمند بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ چون موت علیہ السلام بدولت نور تجلی مشہد

و در خود بدید غیرت برد که جز عشق دیگر نیست در ازمان مهتر جبریل فرود آمد و زمان
 که یا موسی نظر در زیر لور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران هشتاد ساله و جوانان نیز ده
 را بدید که در عالم تحیر است و چشم بر عرش داشته فریاد آر بنظر می کنند موسی
 بر فور در سجده افتاد و گفت یا الهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمد پیغمبر
 آخر الزمانند بعد از ان خواجہ ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود زبے کرم که هنوز
 نام و نشان هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دو لوله پیش دوستان خود جلوه میکرد
 بعد از ان هم تخیل فرمود که در آثار او لیا نبشته دیدم از شوق و دوستی خلیل علیه
 که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از براسه دوستی پسر اقر بان میکرد و حال فرمان
 که اے ابراهیم تحقیق شد که در دوستی نجات ثابت پس پسر قربان کن که براسه قدس
 او گوسفند از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد از ان خواجہ ذکر الله
 بالخیر فرمود زبے صدق و عقیده آن کودک زیر اچہ و فصل لایبنا نبشته دیدہ ام چون
 مهتر ابراهیم اسمعیل را زیر نا و وان کعبه لعلایند هر چند کار و بر خلق مبارک میراند
 کار نمی کرد مهتر اسمعیل علیه السلام روے سوی پدر کرد و گفت اے پدر مرا بازگو نه
 نبطلان که تو روی من سے بنی و مهر شفقت پدر کے حبیب دوست تو کار نمیکنند این
 محض فرمایست دوست و پیکار من نیز محکم بر بند نیاید که در وقت راندن کار من
 دست پائے بجنایم که در ان رضای دوست نباشد من عاصی گردم بعد از ان
 نختی سخن در وفات خواجہ جنید بغدادی قدس الله سرہ العزیز افتاده بود
 بر لفظ دوبار راند که چون خواجہ جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد و در سجده
 افتاد و بگریست گفتند یا سید لقیق باز همه طاعت و عبادت که تو پیش فرستاده
 چه وقت سجده و گریه ایست گفت بیچ وقت جنید را محتاج تر ازین ساعت نیست
 بعد از ان قرآن آغاز کرد و میخواند مردے گفت قرآن میخوانی گفت ادر تر ازین

چه خواهد بود که این ساعت صحیفه عمر من در خواهند چید بقصد ساله طاعت و عبادت
 خود را می بینم در هوا بموید و آویخته و با وی درآمد آنرا می ضعیفانید بر یک جانب
 صراطیک جانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت اوست میل نکند و راه پیش
 آنها و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد و بعد از آن قرآن ختم کرد بقصد آیت دیگر
 از سوره بقره خواند کار تنگ شد گفتند بگو الله گفت مرا فراموش نشده است پس
 در تسبیح سر عقد انگشت میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت سجده را فرود گذاشت
 و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دید باز کرد جان بدوست داد و غسل وقت غسل
 خواست تا چشمش خواب آب رساند آواز آمد که دست از دیده دوست بدار چشمی
 که بنام مالمه است بزلفه ما باز نشو و خواست تا انگشت که عقد کرده بود
 باز کند آواز آمد که انگشتی که بنام ما عقد کرده است بزلفه ما گذاشته و بعد از آن
 جنازه برداشتند بوتری سفید برگوشه نشسته بود هر چند که میزدند ندرت تا آواز
 برآمد که خود را و مرا نرغیند که چنگ من منتقا عشق برگوشه جنازه دوخته اند
 رنج مبرید که امر و زقاب او نصیب کز زبان است کمر هوا با ما پرتد کعبه از آن
 خدمت خواهد چید رایکی خواب دید پرسید که از دست منگرد و نکیر چون رسته گفت
 که چون آن دو ملک مقرب درگاه رب العزت با آن بیت رسیدند گفتند که
 من بیک من در ایشان نگرستیم خندیدم و گفتم آنروز که پرسیده بود که آلت بزرگم
 من بودم که جواب او داد من بیک اکنون شما آمده اید که خداے تو کیست کسی که
 جواب سلطان داده باشد از غلام چه اندیشید هم امروز نربان او جواب میگویم
 پس از پیش یادگشتند گفتند بنور آن عاشق در سکه محبت است بعد از آن حکایت
 در وفات امام احمد بن حنبل افتاده بود رحمة الله علیه که بیست سال که لب مبارک
 ایشان را در خذه ندیده بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش از ابتاد ده می بینم چون مرغ نیم سبیل می پلبد و دست برد
 می مالد و میگوید که اے امام محمد بنعلی ایمان خود را نیکو از دست من سلامت برد
 ازین شادی بخندیدم که الحمد لله ایمان سلامت بردم الحمد لله علو ذلک بتاریخ دوم
 ماه ربیع الآخر سنه الیه دولت پایبوس محل شد سخن در شریف و سفیه را قناده بود
 بر لفظ مبارک راند که خواجه عیسی خالده بزرگمی رحمته الله علیه گفت که چون شریف پارسا
 شود تو اضع بروی نماید و چون سفیه پارسا شود تکبر در روی پدید آید بعد از ان بهم ملائم
 اینی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آخر زمان سران قوم کسلنه باشند که ایشان نه از
 خدا ترند نه از من یاد کنند همیشه مسلمانان را از دست و زبان رنجانند و در این راه
 جان ایشان کوشند بعد از ان بهم ملائم این معنی فرمود که خواجه عمر که رحمته الله علیه
 گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مرده مرده را دیدم بر اشتی و نشسته و
 و غلامان پس و پیش او مردمان را می رنجانیدند انگاه سپس از مدت باز گشتم
 در نجد و رفتم روزی بر تل استاده بودم سرو یا بر بنه دیدم در روی نظر کردم
 و قائل نمودم که این کیفیت آنزد گفت در من چه بینی گفت ترا مانند مردی می بینم که در مکه
 اشتی سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من همان مرد را می بینم که بر تو
 چکر و گفت که بتوقع کردم که مردم مرا تو اضع کنند خدا این عالم را بخوار و بجزیرت از آ
 بعد از ان بهم محیل فرمود که در کتاب تحفه العارفین نبشته دیده ام که خواجه نجاشی رحمته الله
 میویند که بر ابسا و دنیا را بر ترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان
 پذیرد و انگاه ملائم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نبشته دیده ام بر روایت
 امیر المومنین علی رضی الله عنه که او فرمود که خواهد که در مردی از اهل دوزخ
 بیند اگر پیش او گروهی از مسلمانان و قرآن باشند سلام کنند و او باشد بعد از ان بهم ملائم
 این معنی فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که سیچس نزد ما و ایشان از

پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دوست تربو و چون اور ایدند ے نہ استادند ے زیراچہ
 رسول خدا کرامت داشته است بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 بعض وقتہا بایاران بر رفتہ ایشان را فرمود ے تا پیش شدہ بر فود نور میان استوختے
 ہائے نیند بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت بیدارند مردے را کہ اور اطاعتہا
 بودہ باشند مثل کوہا پس موکلان مظالم بہانہ و فرمان شود کہ این کے است
 کہ مسلمان را بد گفته است و مال بزور ستدہ است و خلق را بیا زدہ است پس علم
 نیکہائے او بدیشان دیند و بدیہائے ایمان بدو دیند پس فرشتگان گویند یا رب
 حصان بسیارند و دین نیکہ نامزدہ است فرمان شود کہ اور ابد و رخ اندازند پس جبکہ
 دیگران ہلاک شود بعد از ان خواجہ اہم اللہ بہر کاتہ پھرین محل حکایت فرمود
 کہ روزے ما و احبابی رضی اللہ عنہ بخدشت حضرت رسول علیہ السلام گفت یا رسول
 من گنایت کردہ ام و پاک گردان کہ نہ از کتاب کردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رو
 گردانید چچ دوستہ کرت پیمان کرد پس فرمود تا کہ گویے بجاوند ما غزا سنگار کردند برویت
 دیگر گفتند کہ او ہلاک شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را نہ کہ خواہ
 گنہ کند و عقی کہ از دور وقت گناہ جدا شود ہرگز باز نیاید بعد از ان نختے سخن در بول
 مومن و منافق افتاد بر لفظ مبارک را نہ کہ دل مومن در ساعت ہفتاد بار یگر و دو دل
 منافق یک حال بماند بعد از ان سخن در سلوک افتادہ بود فرمود کہ در تذکرۃ الاولیاء
 نبشتہ دیدہ ام کہ خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ الغریزہ گفت کہ ہمہ دستہا در حق مگر فتم
 بادست بلا مگر فتم بکشدند و ہمہ زمان بار خواستم بارند اند و صبحہ قدہا براہ رفتیم تا بقدم
 دل فتم ہنر لگا و خستہ برسیدم بعد از ان فرمود کہ فرداے قیامت ہشت ہشت را با
 حیرت تمام پیش اولیائے خدا عوض کنند ایشان از ہشت فریاد کنند چنانچہ دوزخیان دوزخ
 آنگاہ پھرین محل فرمود کہ ہر گئی بود از ملتان بر مار سید او حکایت کرد کہ روزے خدمت

۹۰
 شکستہ

شیخ الاسلام بہاول الدین زکریا قدس سرہ الغریز و غلبات شوق بود بہر بار کعبہ مے نہاد
و این سخن میگفت کہ عشق درد داند کہ ہر چہ دون اد بود برداشت و از اثر دون نگذاشت
چنانچہ سن شمار یکدم کہ صد بار در عجبہ شدند و این سخن میگفتند **بعد از ان** نختہ سخن در صحبت
افتادہ بود بلفظ مبارک راند کہ صحبت یگانہ بہر کار نیکست و صحبت بدان بدتر از کار بدست
بعد از ان ملائم یعنی فرمود کہ شیخ جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ الغریزہ گفتہ است
کہ یک ساعت صحبت نیک بہ از عبادت صد سالہ است پس ہر کہ صحبت نیک گزید دولت برود و سزا
یافتہ و ہر کہ صحبت بد گزید از اجلہ سعادہ تہا محروم گشت **بعد از ان** خواجہ ادا اللہ کاتہ چشم تاب
کرد و فرمود کہ اگر صحبت است بہین صحبت نیک و اولیاست آنگاہ این قطعہ بلفظ مبارک راند
رباعی بابدان کم نشین کن صحبت بد کہ چہ بانی ترا پدید کند ؟ افتاب بدین بزرگی را پتھر ابرو پدید
بعد از ان مولانا مئے وجیہ الدین پائی و مولانا بربان الدین غیب عرض کردند کہ
اول مقام محبت کدام است خواجہ ذکر اللہ بالجہ بلفظ مبارک راند کہ اول مقام محبت
تجارت است بافتخار پس از ان سرور است با اتصال پس از ان فرودن است با تباہ پس
از ان بقا است با انتظار تر سبب مخلوقی بالاتر ازین **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالجہ بربان
مبارک راند عبد الباقی الی اللہ و تعلق بالہ و سکر بقرب اللہ نفسی نفسہ ماسوا اللہ فلو قلنا
این است و این ترید لم یکن لہ جواب غیر اللہ یعنی چون بندہ بحق رجوع کند و تعلق آن بندہ
بحق بود و در قرب کر شود ہم نفس خویش و ماسوا اللہ فراموش کند اگر گویند تو از بجائے
و چہ خواہی اورا جواب خوبر ازین نباشد کہ گویا اللہ **بعد از ان** خواجہ ذکر اللہ بالجہ
فرمود کہ یکے از مقام این است آنگاہ ہمدین محل فرمود کہ جملگی مقام محبت بہ مقصد مقام است
آنکہ کامل است تا بدین بہ مقصد میرسد سخن بیرون نمیدہد اما آنکہ حوصلہ تنگ دارد ہم
در مقام تجریدون مے آید و خود را دیوانہ مے سازد و اگر دین میان این سر را نکاشتہ
میکند کشتہ میشود **بعد از ان** ہمدین محل فرمود کہ وقتے بزرگی بر سر خاک خواجہ منصور

منصور حلاج رسید بایستاد گفت میدانید که این روضه کیست همه اصحاب او گفتند
نه گفت این روضه منصور دیوانه است که هم در یک برع چنان از دست شد که طاقت
نبود که این سرانجام دارد چون کشف کرد کشته شد پس اسیران همچنین است هر که ستر
بادشاه کشف کند سزاوار این بود که منصور یافت آنگاه خواجه فرمود که اطلاق کن
اسرار نافتنه سترنا و هواخواه من افتنه سرالملوک یعنی او را اطلاع داد و بعد بر سر
از اسرار خود پس خراسان او این بود که سرملوک را فاش کن بهین حکم بود بعد از آن
همدین محل فرمود از بزرگی خواجه منصور حلاج که او چون دم انبختی نزد فرمان شدارا
بند کند سه روز در بنیخانه غایب بود پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق بهین جا
بودند چون این حکایت بسمع خواجه جمید رسید گفت کار او کنند که از وقت دیگر قایم نشود
که او در عالم دیگر افتاده است و خلق از داخل بعد از آن خواجه منصور بر سر بازار
آوردند فرمان شد که بردار کنند خود قص کنان بر سر دار برآمد و بسوی خلق کرد و گفت
که عشق بازی دورکت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بهر دست
رکتان فی العشق لایصح وضو بما الا بالدم بعد از آن خواجه شبلی از سوال کرد که کسایت
در عشق بهین درست بعد از آن باز پرسید که صبر در عشق چیست گفت آنکه دست و پا
ببرند و بردار کنند و از سر صدق سرچوبی از برای محبوب سخن کنند آنگاه باز پرسید
که مقام چیست گفت آنکه او را از برای او بکشند و او مرنزد و دم روز بسوزند
و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر را در آب روان کنند پس هر که چنین بود و در عشق
صادق بود بعد از آن چون خواجه منصور را سنگسار کردند بر قهره خون که بر زمین
افتاد نقش انا الله پیدا شد بعد از آن ذکر الله بالخیر چشم بر آب کرد و دایه دایه
بگریست و بر صدق محبت او استخوان بسیار کرد فرمود که زچ صادق که اول روز
گشتند دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان افتادند آنگاه مناسب این حال

رباعی بر زبان براندر با عی آن روز مبارک ز تو نیز ارشوم و پایا دگر در دین پهلایان
 گریه بر سر کوی تو مراد ار کنند من رقص کنان بر سر آن دارشوم **بعد از ان** خواه
 بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواجه ابوکر شلی حاضر بود کلی چند دست داشت بر وی اند
 و بر خواجه زو خواجه منصور آه کرد شلی را عجب آمد که چندی ننگ که مردم میزدند آه نکردی
 از گل بن چاه کردی گفت ای شبلی اینها از در و من خبر ندارند بر ننگ اینها التفاف نیست
 اما این که تو از در و من خبر داری و بر من گل زنی این گل از ننگ بتر است بعد از ان این
 رباعی بر زبان مبارک راند رباعی سر گردانم تو کرده میدانی بنای این همه کرد ما میان
 جانم و گز خلق ندانم که درین دل چه غم هست نه باری تو که در دل منی میدانی **انگاه**
 ملائم این منی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه منصور قدس الله سره العزیز بخدمت خواجه
 جنید بغدادی نور الله مرقدہ میامد سوا الیها پیچید و از خدمت خواجه جواب می یافت
بعد از ان سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم شکر افتاد و خواجه جنید را لب و
 حاضران کرد که این کو که البته سر جو بی سرخ کند در زمان خواجه منصور علاج برخاست
 سر در قدم آورد که مقصود ازین سوا الیها همین بود **بعد از ان** سر در قدم آورد و عرض داشت
 کرد که محبت کیت بر لفظ مبارک که در صحت و بیماری جز نام دوست بر زبان او نرود و هم در
 فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شکست
 و این شعر بگفتی شعر بانی مرضت فلم یجد فی عایدکم مرض فادعولي فیینے چون بیمار
 نام دوست بشنو و در حال شفا یابد الحمد لله علی ذالک بتاریخ بستم ماه جمادی الاول
 روز یکشنبه دولت پایتوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود مولانا شهاب الدین میراثی و
 شیخ ضیاء الدین بانی پی حاضر بود تدعوض کردند سخن شمع الله صدره **لا سلام** محبت خواجه ادا الله
 بر کات بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم وحدانیت و الوهیت افتاد از غیر تابنا شد از هر چه
 نظر برد افتد **بعد از ان** هم ملائم این معنی فرمود که وقتی خواجه سمنون محب قدس الله سره العزیز

در مسجد مکّه تذکره میگفت سخن در محبت میرفت خلق را مستمع نیافت و بوسه قنادیل مکّه کرد
 که ای قنادیل این سخن محبت آفرین باشد میگویم همین مقدار خواجه سمنون این سخن بگفت قنادیلها بر یکدیگر
 بر هم زدند چنانچه قطره قطره شدند بعد از آن خواجه ذکر الله بالجهر فرمود که این خود در زمان
 ماضیه بود که همه خلق صاحب در بودند اما درین وقت مردم خود چلوید اگر صد هزار و عطا بر ایشان
 از احادیث و آثار بگوئی ذره در ایشان اثر نکند بعد از آن مهدیین محل فرمود که چون جان
 در قالب بهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرشتگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر
 ابلیس بعین که طاعی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا بر آدمی را بدید و دانست که
 باو هم بخیر است پس را بر بستر آدم وقوف نیست و کس بر ابلیس را ندانست مگر آدمی پس ابلیس
 ازین وقوف یافت که سجده نکرد تا بدید که بسر دیدن شغول بود ابلیس از آن مردود بود
 که بر دیده او گنج نهاده بودند گفت با گنج در خاک نهادم و شرط گنج انیست که یک تن بیند
 املش بر نهد تا غازی نخند ابلیس فریاد کرد که هلمتم ده فرمان آید که دادیم تا چنان
 بدانند که شیطان در رخ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله سلو است که کان من
 الجن ففسق عی امر به بعد از آن فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین بن بره
 قدس الله سره الغریزے نویسد که وقتی پرسیدند که عارف را گریه بود فرمود که آنچه در راه اما
 چون بتحایق قوت رسد دغمه وصال چشد گریه زایل بود بعد از آن خواجه ادام الله
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که شیخ سعد الدین حمویه قدس الله سره العزیز گفته است که در کتاب
 محبت بنشته دیدم که روزی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق
 به آتش برند من صبر کنم از آنجا که دعوی در محبت اوست و بنویسند که در چشم اگر گناه من و همه
 خلق را پیام زد این صفت رحمت اوست بنویس کارے نباشد بعد از آن خواجه ادام الله
 بر کاتبه بر لفظ مبارک را ند که توبه از مصیبت یکمیست و از طاعت نیز اینیست عجب تر از آنکه
 انگاه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز

کہ او گفت زہد در دنیا ترکست اگر توانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری زیر اچہ رات و بھلا و صحت و
از آرزوئے نفس بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ چشم پر آب کرد و فرمود
کہ چون ہم بیند کہ اہل محبت بکوشید و خاطر بد دنیا نکر تو دروے سنگ کہ او مرید طریق
باشد بعد از آن مولانا برغان الدین غیب سلمہ اللہ تعالیٰ عرضداشت کرد کہ
اصل محبت حدیث خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ محبت صفائی و سبقت زیر اچہ بجان
حق بدینا و آخرت شرف نمکنند مگر بحق المرئ مع حق من اجبہ آنگاہ بندہ عرضداشت
کرد کہ محبت را چہ ایلام مقرون کردند فرمود از یہہ رنگہ تا ہر سفد دعویٰ نمکنند جو ن
بلا و ہند در نہر سیمت شود آنگاہ فرمود بزرگی بود کہ او را شیخ بدی گفتند و تو عالم
فکر بود این لفظ بربان مبارک را ندانسیں نے سواک حظ کیف مایلت فاضل فی یمنے
مرا جز تو نصیب دیگر نیست دوہلم بغیر تو ہیچ کس مائل نیست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
بالخیر بلفظ مبارک را ندکہ ممنون محبت قدس اللہ سرہ الغیر روزے در محبت
سخن میراند مرغی از یہہا فردو آمد بر سر آوشت باز بردست آمد باز در کنار شست
پس چندان متعار پر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد بھفا و وجان بداد
بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مہتر ابراہیم خلیل اللہ صلوات اللہ و رحمۃ اللہ
مہتر جبریل علیہ السلام بیامد و گفت یا ابراہیم حاجت داری گفت تبونہ زیر اچہ کہ آن
نفس غایت بحق بود دیگریرا ندید فرمود کہ چون دوستی بندہ چہ حاجت است
کہ از تو خواہم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ شیخ بد الدین غزنوی رحمۃ اللہ
علیہ گفت کہ شنیدہ ام از زبان خواجہ قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ العزیز
کہ رضا در محبت آن بود کہ اگر دفرخ را بر دست راستش بداند بگوید کہ بر دست
چپے باید نہاد زیر اچہ اول چیزے کہ بر بندہ فریضہ کردہ اند چہ بود گفت معرفت
و رضا بود ماہ لقت الجمع الناس لا یعبدون یعنی حق تعالیٰ نہان کرد ہمت چیز ہمارا دہر

چیزے از حکمت خویش انگاہ فرمود کہ فرداے قیامت عاشقانرا بزنجیر نور بسته یارند از
 پیر آنکہ اگر کشادہ یارند جلد قیامت را از اشتیاق حق برسم بزندان بعد از ان فرمود کہ
 صبر در عشق آنست کہ فرق نکنند در ریخ و راحت بآرام نفس پیے در ہر دو حالت صبر
 کردن نفس است زیر اچہ صوفی در محبت با صدق آنکس است کہ صوف پوشد در
 بر صفا دیو او بچناند طعمہ جفا و دنیا را بپند از دل پس قفا انگاہ در محبت ثابت باشد
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانجیر فرمود ہر کہ دست از دامن مردان اہل سلوک
 کوتاہ کند دست بباد دید انگاہ خواجہ ذکر اللہ بانجیر چشم پر آب کرد فرمود کہ
 ابلیس لعین و ادیس نبی در علم باطن بود پس ظاہر شد کہ ابلیس بر باطل بود و ادیس
 بر حق و عدل برداشت و قسمت کرد سخت ہر یک کہ بصدق و بعدل تعلق دارد
 فردا از صدق و عدل اورا سوال کنند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ شیخ
 معین الدین سنجر می در اوراد و خود این اشارت بنشہ است کہ تقوے صاحب جلال است
 اما قرار نگیرد مگر در دل اندوگیں و خندہ زن غافل زشت رسمیت او قرار نگیرد مگر
 در دل اہل نشاط اما عاشقان ازین ہمہ فارغ اند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ مہمان
 با خدا مہمان خدا اند در زمین و محبت خداوند عزوجل و بندکان او پس ہر کت ایشان
 بلار از خلق متعلق کردہ اند زیر اچہ بر موسی علیہ السلام فرمان آمدہ بود کیا موسی اگر
 در ایشان ماتخہ و ہدایا بتوبول نکردند ہمہ را بر زمین فردا بردے بعد از ان فرمود
 کہ در کتاب محبت بنشہ دیدہ ام کہ خواجہ شبلی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ دعوسے محبت
 از کسے راحت آید کہ از مہارات خویش غافل گردد و بر ادحق باقی شود پس نامش
 آن بود کہ دوست نہاؤ بود و لقب او آن بود کہ دوست خواند و او از بندگی
 جواب دہد زیر اچہ اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب اما اہل محبت بجز دوست
 بدیگرے مشغول نشوند زیر کہ ہر کہ بغیر حق شاد شود و چلہ اندوہ نزدیک بود ہر کہ

در خدمت دوست انس نگیرد و بجله و جشت نزد یک بود و میر که او خاطر آ و نیخته
دوست ندارد و هیچ بیعت بعد از ان فرمود که شیخ شهاب الدین ذکر یا قاضی السلام
سره الغریز فرمود که در توکل محبت راه آنست که چون بامداد بر خیزد از شب یادش
نباشد و چون در آید از بامدادش یا دنبود نگاه خواهد کرد الله بالخیر فرمود که عاقل است
که نوشته بسازد بر آس سفری که در پیش دارد یعنی مرمگ را ساخته باشد بعد از ان
همدین محل فرمود که خوف تازیانه است مریدگان بے ادب را که بران خو کرده اند
پس بدان تازیانه خوف ایشان را راست کنند بعد از ان خواهد فرمود که چون بایل
محبت چیزه فتوح برسد بگویند که امروز بلا ما باز شدند و عاقبت جاد و دندیس
ایشان ازین چیز فایز اند بعد از ان همدین محل ملایم این معنی فرمود که شیخ شیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره از ان فتوح میر سید در حال بخلق
خدا داد که امروز از ما بلا باز شدند بجا قبت مشغول گردند نگاه خواهد چشم پر آب
کرد و فرمود که اهل محبت ملایفه ایست که در میان ایشان و حق هیچ حجاب نیست
بعد از ان این حکایت فرمود که روزی درویشی بنجد شیخ الاسلام بیاد الدین ذکر یا
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد از ان این درویش التماس کرد که درخواست
من اینست که مخدوم مرا نعتی بخند که از ملتان تا دھلی پنج در پیش نظر م حجاب نبود شیخ فرمود
برو چله بدر چون در ویش چله بر آورد از ملتان تا دھلی برو پنج پوشیده مانند بنجد مت
بیامد آن حال باز نمود التماس دیگر کرد که اکنون چنان میخواهم که هیچ چیز در زمین و آسمان
از عیش تاثیر بر پوشیده مانده شیخ فرمود یک چله دیگر بدر آن در ویش چنان کرد که از عیش
تاثر بر هیچ حجابی مانند بیامد بنجد مت شیخ باز نمود فرمود که هم بدین بس کن التماس دیگر
کرد که چنان خواهم که حجاب عصمت پیش نظر م کاشفه شود شیخ بر و تفت شد که مگو
بلاک میشوی هم بدین که شیخ این سخن بگفت در ویش نعره زد و جان بحق تسلیم کرد بعد از ان

خواجہ ذوالقادر بن خیر ششم پر آب کرد فرمود کہ شیخ بہاوالدین آن دید کہ چون او کمال رسید
کہ داند ازین قدم بہر کرد ہم در ان مقام اورا تمام کردند انگاہ ہمدین محل حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ ولایت آن بود کہ شیخ جلال الدین
تبریزی را بود زیرا چہ آن روز کہ خدمت ایشان بطرف ہندوستان غمبت کردند شہری
رسیدند کہ آنجا دیوے بود کہ در ہر شب یک آدمی را میخورد پس خدمت شیخ آن دیو را
گرفت و در میان ابرق بند کرد و قطع آتشہر سبند بود چون کرامات شیخ بدید باجلگی کسان
بیامد مسلمان شد انگاہ خدمت شیخ چند گاہ آنجا بود و فرمود کہ آنجا خانقاہ بنا کنند
بعد از اہر و نزدیک گدا بازارے آوردند سر آدمی تراشیدند و دست او میل گرفتند و میگفتند
بخدا رسانیدم چہنہن بخاہ گدا صاحب سجادہ کرد و ہر کیے را صاحب کرامت گردانید چون
ایشان را در آنجا متقیم کرد پیشتر شد بعد از ان حکایت شیخ علی کہو کہی در میان افتادہ
بر لفظ مبارک راند کہ بزرگ کسی بود اما چون شیخ علی مرید شد بر شیخ بہاوالدین ذکر یافت
و دغاری ساکن شد چون چند گاہے بر آمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود
و حکایت شد نہ شیخ علی گاہ در دست داشت گفت کہ از ہر کشتی کار این ضیف بجا رسیدہ است
کہ اگر گویم این کہ زر گرد و ہمین کہ این بگفت کہ زر گشت شیخ چون این بدید در خشم شد
بر وقت کرد و باز گشت بعد از ان بار دوم شیخ بیاد وقت نماز شام بود شیخ علی رو چہان
کرد کہ با مر خدا بسوزد و زمان پُران روشن شد شیخ را طاقت نماند بر خاست و گفت اے علی
ترا ہم نفس دادیم و ہم شکم شیخ علی از دیو سیر و ن آمد در میان کوچہ و بازار میگشت و طعام
مینورد و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے بر آمد شیخ علی ستودہ آمد خواست کہ پیش
جلال الدین تبریزی بروم باشد کہ او دعا کند تا ازین بلا خلاصی یابم روان شد در
کپنوتی بخد مت شیخ جلال الدین آمد بر زمین نہاد شیخ بنداشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد از ان
طعام موبو و پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بخار برد و بعد از ان عرض کرد کہ دعا حق

میرزا محمد تقی
نویس

حق من شفقت کنید باشد که خدا تعالی مرا بتوبه بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برآورم
 بهاء الدین بخاشد من دعا ستوانم کرد علی کهو کھڑی را دشوار نمود که گنگسور و دو کی بیاید بعد از
 شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت که شیخ علی کهو گھڑی را زده آن برادر است بر ما رسیده اگر اشارت
 آن برادر شود در حق او دعا کنیم باین مضمون مکتوب بنشته در زیر مصلحا بنها دند و دو گانه
 نماز ادا کردند بعد از نماز دست در زیر مصلح کرد و مکتوب برون آورد در پشت مکتوب
 نوشته ظاهر شد که اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را بتوبه بخشد شیخ جلال الدین دعا کرد
 حق تعالی باز شیخ علی پنهان گردانید که بود الحمد للہ علی ذالک بتاریخ بیت و هفتم ماه
 جمادی الاول روز دوشنبه دولت پاسبوس حاصل شد سخن در فضیلت این امت
 افتاده بود چند نفر در ویش از ملک بالا آمده بود بدین سخن در فضیلت امت می گفت بر حفظ
 مبارک رانده که درخت المریدین آمده است بروایت عبد اللہ عباس رضی عنہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم را پسیدند که یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرا خبر کن از فضل این امت
 خود بگو که بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیہ السلام که فضل این امت من
 بر امت دیگران چند است که فضل من بر پیغمبران دیگر بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود
 که رسول اللہ علیہ السلام گفت که امت من چهار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را
 چند ان شفاعت باشد که پیغمبران دیگر را و آن عالمان و مشایخ باشند و گروه دوم را حساب
 باشد به حساب و پرست روندگان شهیدان باشند و گروه سیم را خدا تعالی حساب
 آسان کند و پرست فرستد و آن مفتیان باشند و گروه چهارم را من شفاعت کنم بشفاعت
 من ایزد تعالی ایشان را پرست فرستد و آن گناہکاران باشند بعد از ان خواجه ذکر اللہ
 بالخیر فرمود که روایت کرد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ که روزی رسول علیہ السلام بنه
 جماعتی از یهودان به نزدیک دی در آمدند گفتند یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم امر و ناز
 تو سخنهاے چند خواهم پرسید که خداوند تعالی در چه که ترا داده است در توریت

ویدہ ام کہ پہنچ پہنچے مرسل و فرشتہ مقرب را نداده است گفت بہ پرسید گفتند
 ما را خبر کہہ این وقت تائے آن پنج نماز در شب و روزی بر امت تو چہ افرینہ کردہ است رسول
 علیہ السلام گفت کہ نماز پیشین بدان سبب فرینہ کردہ است کہ آن ساعت پنج چیز نیست
 از خلایق کہ این وقت تائے بیا فریدہ است کہ ہم در آن ساعت خدا تبارک را بہ بزرگی
 و بیکانگی یاد کنند پس امت مرا فرمود کہ نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چو آدم را معلواۃ
 و السلام علیہ بیا فرید و بہان ساعت در بہشت گندم بخورد و از بہشت بیرون آمد قبول
 توبہ او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبہ آدم قبول کرد برین وقت
 شکرانہ اورا ستہ رکعت نماز کرد و نماز حقن آن ساعت است کہ پنج پنجمی نبودہ است
 کہ بدان وقت خدا تبارک را عبادت نکرده است نماز با دعا آن ساعت است کہ ہمہ
 کافران بد اوقت کہ آفتاب برآمد دون خدا سے غرور و جل را سجدہ کنند گفتند راست
 گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن گفتند کہ ثواب آن کس کہ این نمازہ بکنند از امت
 تو چیست رسول فرمود علیہ السلام کہ ہر کہ نماز پیشین بگزارد این وقت تائے آتش و دوزخ
 را بر او حرام گرداند کہ این عینیت کہ دوزخ را سے تابند اما ہر کہ نماز دیگر را بگزارد ہمہ گناہا
 بیرون آید چنانچہ از مادر زادہ شدہ سبب کہ آدم علیہ السلام مغفور و در آن ساعت
 شدہ است و نماز دیگر آن ساعت است کہ توبہ آدم علیہ السلام پس پذیرفتند پس ہر کہ
 نماز شام بگزارد ہر حاجتی کہ از خدا سے غرور و جل نخواہد روا کنند و نماز حقن پنج مومن نبود کہ
 بسجود و آنرا بقرہ سے کہ برگردد و نہ بدایزد تبارک اورا نور سے دہد تا بدان نور از
 پل صراط بگذرد و سلامت از تاریکی گور این بود و از ہول قیامت این گرداند و نماز
 با دعا پنج مومن نبود از امت من کہ او چہل نماز بجاہت بگزارد خدا تبارک اورا آزاد
 گرداند از آتش گفتند راست گفتے یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن گفتند یا محمد
 تو بہت چہنیں ویدہ ہم کہ سے روضہ بر امت تو فرینہ کردہ اند گفت بلہ و آنگنان بود

چون بہتر آدم علیہ السلام در بہشت گندم بخورد سی روز در شکم دے بماند از در قیامت سرور شود
 پرتیش فریضہ کرد و طعام خوردن از فضل خود و حلال کرد گفتند راست گفتی یا محمد صلی اللہ علیہ
 وسلم گفتند ثواب آن سے روزہ چست رسول فرمود علی اللہ علیہ وسلم بیچ بندہ نبود
 کہ این سے روزہ ماہ مبارک رمضان کرامت کند اول ہر گوشے کہ از حوام ہر بدن کہ
 بود ہمہ بگذازد و دو مرتبہ خورشید نزدیک گرداند سیوم نور سے دید کہ بدان نور
 روز قیامت از بل صراط چون برق بگذرد چھارم بے حساب و بے عذاب در بہشت آید
 پنجم حور العین دہند ششم چند ان ثوابش دھند کہ دہم دو حم ہیکس نکند چنانکہ از در قیامت
 گفت کہ انیونی الصابر با ہم غیر حساب یعنی روزہ دار از ان چند ان ثواب دہم کہ بیچ
 حساب در نیاید گفتند یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چہ فضلت رسول
 فرمود ہمہ پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند بر اے خود و من حاجت بران خود
 نخواہم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امتان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدایت بے برحق است
 و تو رسول او بر حق بعد از ان بر لفظ مبارک اند کہ در آثار تابعین نبشتہ دیدیم ام کہ وقت
 موسی علیہ السلام در توریت میدید در وقتے مکد نام محمد دید گفت آہی این محمد کیست
 فرمان آمد یا موسی او دوست من است و نام آن دوست خود پیش از انکہ بعثت شد
 و بہت زمین یافتیم ہزار سال بر ساق عرش نوشتیم پس اے موسی برو دستے او باش
 در دوستی او بمیر تا تر از فرداے قیامت برابر او بگنزم آنگاہ موسی گفت یا رب لغت اگر
 محمد از ہمہ بر تو دوست تر است و بزرگ تر بیچ امتے آفریدی کہ از امت من گرامی
 تر از تو مان آمد یا موسی فضل امت محمد بر دیگران چند است کہ فضل من کہ خداوند منم بر بندگان
 بعد از ان خواہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک اند کہ ہمہ اہل بہشت صد و بیست صف
 باشند از ان بقا و صف از امت رسول علیہ السلام باشند باقی از جملہ انبیاء باشند
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ دعا بخار آمدہ است کہ بہتر موسی علیہ السلام

بر کوہ طور در مناجات بود گفت آہی در توریت امتی مے بنیم کہ ایشان را بقیامت شفاعت
باشد کہ ہر کرا بخوانند خداوند اتوا ایشان را بدیشان بخششی اگر چہ مستوجب دوزخ باشند
ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
اند باز گفت یا بار خدا یا در توریت امتی مے بنیم کہ ہمہ روز گناہ کنند پس در شبانہ روز
پنج وقت نماز کنند ہر گناہی کہ کردہ باشند از نمازے تا نماز صبح کفارت شود و آمرزیدہ شوند
ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت آہی
در توریت امتی مے بنیم کہ قربانی نکنند پس خود بخورند اول بدیگران دہند ایشان را ثواب
چندان بدی کہ در شمارینہ ی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت
محمد علیہ السلام اند گفت در توریت امتی مے بنیم کہ چون حاجت بدیشان رسد کہ ہمارت
باید کرد اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم
خدا یا در توریت امتی مے بنیم کہ نیکی کنند بکافرات شان دہ میدہی چون دہ معصیت کنند
مکافات آن یک پنکے سازی ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت
محمد صلی اللہ علیہ وسلم اند گفت آہی در توریت مے بنیم کہ بقادہنرا کس از ایشان بحساب
و بے عذاب در بہشت روند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت
محمد علیہ السلام اند گفت اے بار خدا یا در توریت مے بنیم کہ اشیاء معروف و غنی منکر کنند
ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت
یا بار خدا یا ایشان را کتابے دہی کہ پیوستہ بخوانند انہار از امت من گردان فرمان آمد
کہ آنہا از امت محمد اند علیہ السلام گفت یا بار خدا یا در توریت امتی مے بنیم کہ
روزہ دارند بدان یک روز روزہ صد سالہ ثواب بنام ایشان در نامہ اعمال بنویسی
ایشان را از امت من گردان فرمان رسید کہ اے موسے ایشان از امت محمد اند
علیہ السلام آگاہ موسے آرزو کرد و گفت کاشکے من از امت محمد علیہ السلام بودے

الحمد لله علی ذالک بتاریخ بستم ماہ رجب روز نیکشنبه دولت پائیوس حاصل شد سخن
در فضیلت ماہ معظم رجب افتاده بود و بر لفظ مبارک راند کہ درینا ہر کہ یک نیکی کند ہزار نیکی
اور امکانات کند آنگاہ بر لفظ مبارک راند کہ بش آن ہر عبادت و طاعت عتے کہ این کس
کند بدلہ او ہزار سالہ عبادت بنامہ اعمال او نویسند بعد از آن فرمود کہ در میشت و ہفتم ماہ
رجب نماز سے آمدہ است دآن چہار رکعت است و ہر رکعت ہر سورتے کہ داند بخواند
از برائے و رازی عمر پس ہر کہ این نماز بکند حق تعالیٰ اور عمر در از گرداند بعد از آن
فرمود کہ در او راوشیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز بنیشتہ دیدہ ام
ہر کہ ہر شب از ماہ رجب صد بار سورہ اخلاص بخواند حق تعالیٰ اورا باجلہ اقربا بیاورد
و فردا قیامت بے حساب و برہشت رود بعد از آن سخن در معجزات رسول علیہ السلام
افتاد و بر لفظ مبارک راند کہ ہر پیغمبر را معجزات بود و پیغمبر سے کہ آن پیغمبر ان بدان مخصوص
بودند آن پیغمبر را این دتعالیٰ معجزات ایشان کردہ بود اما رسول علیہ السلام را از
ہر نوع معجزات بود کہ دیگر پیغمبر انرا بنویزد از آن بر لفظ مبارک راند کہ سر مبارک رسول
علیہ السلام آچنان کہ باہر مرد سے کہ با ستادے اگر چہ آن مرد دراز بالا بود سے از آن
یک شمشیر بلند بود سے و ہر جا کہ رسول علیہ السلام بر فتنے ہمان مقدار ابر بریاد سے
و سر مبارک حضرت در سایہ بود سے و آن ابر بر گز بر فتنے و ویرا سایہ داشتے
بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانجیر فرمود کہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ
سرہ العزیز نشستہ بود حکایت در صفت رسول علیہ السلام میرفت فرمود کہ چشم مبارک
رسول علیہ السلام آچنان کہ از پیش بدیدے پچنان انیس بدیدے ہم ملائم نیفتے
فرمود کہ انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت کرد از رسول علیہ السلام کہ یاران
سیکفت کہ سے یاران من صفہا راست دارند از نماز پچنان کہ از پیش سے بینم از
پس پچنان باشد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بانجیر فرمود کہ چون رسول علیہ السلام

درپردہ شد ہرچہ بودے از درون پردہ بیدارے چنانچہ دراجازت باعین آمدہ است کہ وقتے رسول علیہ السلام خواست کہ زنے را بنے کنعان زن را نزدیک مائشہ رضی اللہ عنہا فرستاد کہ بنگر چون مائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ ویرا بیدار گفت یا رسول اللہ نیکنیت رسول علیہ السلام گفت چگونہ اونیکو نیست کہ دران ساعت کہ خصال برنج چپ او بیدارے برہفت اندام تو موسیٰ برخواست از نیکی جال او مائشہ گفت یا رسول اللہ راست گفتی سچ چیز از تو پنهان نیست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ با نخیر بیدارین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام رارسے بودی کہ ہرچہ در بیداری شنیدے بہمان در خواب شنیدے چنانچہ روزے چو دے نزدیک رسول علیہ السلام آمدہ گفت یا رسول اللہ از تو چیزے بہ پرسم اگر جواب بگوئی بر تو بگردم رسول گفت چیت گفت علامت پیغمبری چہ بود گفت یکے آنکہ چشم پیغمبران بخشد و ہرچہ گویند اگرچہ آن پیغمبر در خواب بود بشنود و دل ایشان بخشد و امتحان کرد و پنهان یافت پس آن جہو مسلمان شد بعد از ان خواجہ ذکر اللہ با نخیر فرمود کہ روزے حسین نام اصحابی بود رسول علیہ السلام اورا بیدار کہ بتے را سجدہ میکرد رسول علیہ السلام با و فرمود کہ ایمان آر گفت نیارم فرمودند اگر بت تو برین دشمن در آید بہ پیغامبری من قرار مکنے دہن بگردی گفت یا محمد پنجہ سال است کہ این بت راے پرستم و میدارم ہرگز با من سخن نگفتہ است اگر بگوید بگردم رسول گفت علیہ السلام اے بت من کہ بت بت گفت تو رسول خدائی برحق حسین ایمان آورد و بگردید بعد از ان خواجہ ذکر اللہ با نخیر بر لفظ مبارک راند کہ روزے ام سلمہ رضی اللہ عنہا خوشے از پیشانی رسول اللہ علیہ السلام پاک میکرد و آزار دیشیشہ کرد و پنهان نگاہداشت تا روزے کہ دخترک را عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمہ رضی اللہ عنہا آوردند ام سلمہ از ان خوی پارہ بر رکاو میکردی تا دختر بڑستے اورا حاجت بخشید و بنودے و آن بوے او زفتے

تا آن زن را دختر آن پنهان آن خوشبوی می آمد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ
 مبارک راند که تا آن زمان که از آن وقت را ولاد بوی همه را کو خوش مرکب بود و خاندان او را
 عطار نام کرد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند که از انس بن مالک روایت
 آمده است که روزی بار رسول علیه السلام در سفر بود و وقت نماز دیگر آمد و هیچ جا آب
 نیافتند که موم طهارت کنند پس آن قدر آب یافتند که رسول علیه السلام را کفایت بود و رسول
 علیه السلام دست دراز کرد و در آو اند فرود کرد و بچنانی پس گفت بیایند و آبدست
 کنید بیامند و از آن آب آبدست کردند تا آخرین کسی که بود چون دست در آب زد
 بید که آب پنهان بر جلای بود آنس بن مالک رخصه الله عنه گفت که آب بیدم از میان
 انگشتان رسول علیه السلام می دوید و آن دست رسول علیه السلام بر سر ابن خطاب
 مالید و مایش کرد و دست ساله بر زیت چون فرمان یافت موسی چند بر سرش سفید
 شده بود و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند و فرمود که وقتی محمد شام
 یاری از آن شیخ بهاد الدین زکریا قدس الله سره العزیز حکایت کرد که در خدمت شیخ
 بهاد الدین بود و او حکایت میکرد که روزی رسول علیه السلام شفته بود و جابر عبد الله
 رخصه الله عنه نزدیک رسول علیه السلام آمد سر بر زمین نهاد و گفت که چای کاهیده ام
 اما آب آن شور است و ما را بخی می باشد از آن چاه که آتش سخت شور است رسول
 علیه السلام فرمود که طشتی آرند و آب پاره بیاورند بیاوردند پس رسول الله علیه السلام
 پای بهای خود را در آن آب شست و فرمود ببردند این آب را در آن چاه اندازند جابر
 گوید رخصه الله عنه بروم در آن چاه الفکندم آن آب شیرین گشت و موسی بر رفت
 و پاکیزه شد بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک راند و فرمود که رسول علیه السلام
 مجلس کرده بود و مردم را بصدقه داد و آن عریس میگردناگاه اعرابی در مسجد درآمد و شتر
 بدست گرفته گفت یا رسول الله من آنرا صدقه داده ام از برای ایزد تعالی

رسول الله عليه السلام ويرا دعا کرد پس عمر را رضی الله عنه گفت یا عمر این را قیمت کن
 تا من بهایم در صدقات عمر رخصه الله عنه خیر را قیمت کرد رسول علیه السلام بهایم
 چون بفزانتی بر آن شتر نستی و قتی از غلام آمده بود شتر را بردی بته بودند رسول الله
 علیه السلام از خانه بیرون آمد در شب شتر آواز داد گفت السلام علیک یا مدین
 قیامت رسول علیه السلام سر بر کرد آواز شتر شنید جواب داد علیک السلام شتر گفت
 یا رسول الله بدانکه من شتر کافری بودم و قتی شبی از خانه او گریختم و در میان بچه
 و دوگان گردیدم و من آمدند تا مرا پلاک کنند زمانی برآمد یکدیگر گفتند این را از میان
 برگیریم دیگران گفتند که میازارید که این مرکب زین قیامت است از آن بهترین
 خلائق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پس آن گفت یا رسول الله مراد و حاجت است
 بخدایت تو یکم آنکه از خدا بخواهی که تا مرا در بهشت مرکب تو کنند دیگر آنکه
 اگر من بعد از تو بمانم وصیت کنی تا کیس بر پشت من نشیند رسول علیه السلام دیر
 اجابت کرد و دعا بکرد و وصیت کرد فاطمه رخصه الله عنها گوید چون رسول علیه السلام
 از دار دنیا نقل کرد من آن اشتر را علف میدادم و تهید میکردم تا او علف بخورد پس
 روزی من بیرون آمدم تا او را علف دهم اشتر آواز داد السلام علیک یا دختر رسول
 علیه السلام فاطمه رخصه الله عنها جواب داد علیک السلام انگاه و گفت یا فرزند
 رسول مرا علف فرو نمیزد و تا رسول از دنیا بیرون شده است اکنون و قتی آن آمد
 که من نیز از دنیا بیرون شوم و نزدیک دهم و من هیچ پیام خواهی داد بسو
 رسول پس بدو فاطمه رخصه الله عنها باز گشت و سر او را در کنار گرفت و میگفت
 تا اشتر جان بداد سر در کنار فاطمه بود رخصه الله عنها پس فرمود تا جامی بجاویدند
 و کرباس آورده بدان سپید و دفن کردند و روز هفتم آن کاوید را با ذکر و نذرانه
 دیدند که کرباس بعد از آن خواجه ذکر الله بالآخر بر لفظ مبارک را ندید که روزی

رسول علیہ السلام نشسته بود یاران گرد او بودند ناگاه گرگی را دیدند آمد و لب
می جنبید رسول علیہ السلام دید و فرمود که راه دهید این گرگ رسول و دکانست
و نزدیک من آمده است ویراهه دادند پیش رسول علیہ السلام آمد و سلام کرد
و گفت یا رسول الله بدانکه دوکان گرد آمده اند اندرین وادی و مرا نزدیک تو
فرستاده اند بر سویی و گفتند که تو امت خود را بگو تا ما را از ستوران لاغر که ایشان
را بکار نیانید نصیب کنند تا ما را نیز ستوران فربه امت تو نباید خورد که این دو تالای
قوت ما گشت کرده است و اگر نه آنهم بخوایم رسول علیہ السلام میرایان را رفت
یاران گفتند که این دو تالای آنچه بر ما واجب کرده است از جهت صدقات ما بر خود
چیزی ندیم رسول فرمود علیہ السلام شنیدے خوب گفت آری یا رسول الله پس
گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفته اند اگر ما را چیزی ندید
از ستوران ما را با ایشان بگذارد دعاے بد بکن رسول گفت علیہ السلام که دعا بکنم
پس گرگ باز گشت و دهان می یسید و میگفت الحمد لله که این دو تالای ما را از دعاے بد
رسول علیہ السلام نگاهداشت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که آن روز
که خواجه ابراهیم قدس الله سره الغریب شاد بر تخت نشسته بود تلاوت قرآن
میکرد مردی را دید بالای قصر میگردد و خواجه پرسید که تو کیستی و چه میطلبی فرمود که
شتر کم کرده ام آنرا میطلبم فرمود که شتر بر قصر چنگ گفت ای ابراهیم این عجب نیست
اما این عجیب است که خداے را بر تخت بلند بعد از آن چون روز شد خواجه ابراهیم
بشکاری سرون آمده اسب را جولان میکرد از فتراک آواز زد که ای ابراهیم بیدار
پیش از آنکه برگ بیدار کنند آن نیز شنید پیشتر شد آهوی از پیش نجاست و نبال
کرد آهوسرپس کرد و گفت ای ابراهیم ترا بر آه شکار بازی نیافریده اند
مگر از بر آه عبادت چون آهوی این سخن گفت ابراهیم بر فوران اسب فرو داد

جامه شباهی برون آورد و ثیابانے بود در بر او کرد و جامه پشمینه او خود پوشیده راه حج گرفت
 بعد از آن خواجه ذکر الله با خیر چشم پر آب کرد و این بیت بر زبان مبارک را رسد
 شاه ابراهیم در یک حجره شدست آنچنان که لایبری در کشیده گرچه الطس پوش بود و بعد از آن
 بنیجمل فرمود که در راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری می نویسد که عبد الله عباس رضی الله
 عنه گفت که از البوسفیان حرفه شنیده ام که او گفت وقتی بر دهن رفته بودم بنزدیک
 قیصر روم چون بازگشتم بر اسپ سوار بودم آن اسپ بزبان فصیح میگفت لاله الا الله محمد رسول الله
 گفت مرا عجب آمد و ازین عجب اسپ سر بر آورد و گفت خواهی که ازین عجب تر بینی گفت
 ازین عجب تر آنست که این دو تنای تر ایایا فرید و روزی که تیر امید بدو تو نمیدانی و نمیکونی که
 لا الا الله محمد الرسول الله گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت
 محمد عربی و ماضی و مکی است گفتم تو این از کجا میگویی گفت خداوند تعالی مرا ابراهیم داد تا بستم
 که بشنود و بنظر عالم را خدا جزا کند نیست و محمد مصطفی رسول اوست برحق البوسفیان مسلمان
 شد بعد از آن خواجه ذکر الله با خیر بر لفظ مبارک راند که در جوامع الحکایات این حکایت
 بنشته دیده ام که روزی سید المرسلین خواجه قباب قومین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بود
 و یاران گرد او نشسته بودند اعوانی و دوان آمد و گفت یا محمد بلاء و غمی که در کبودی
 آسمان و تحت زمین خلقی نیست بر من دشمن تر از تو که محمدی دمن پرگز نگر و مبر تو
 تا سو ساری که من دارم تو نگر و دوزخ تا آن سو ساری از آستین بیرون کرد و گفت این را
 گرفته ام پیش تو آورده ام رسول علیه السلام رو بسوے او کرد و گفت یا سو سار گفت
 بسیک آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو نگار پرستی گفت یا رسول الله من خدا را
 پرستم که بخدا و خداے در آسمان دزمین نیست بعد از آن فرمود من کیستم گفت تو
 محمدی رسول خداے و هر که ترا بگوید و ترا راست گوید او بدین است و هر که ترا
 دروغ زن و اندر زبان کار است و بپاک شود و مردود و ابد گردد و پس اعوانی روے

بگردانید و بنی یک گفت بخداے آسمان و زمین که در آن ساعت که نزدیک تو آدم بروئے زمین
 از تو دشمن بنود و اکنون از همه روئے زمین از تو دوست تر نه پس گفت من گواهی میدهم که
 خداے یکیت و تو محمد رسول برحق بعد از ان حدیث محل هم از صفت معجزات رسول الله
 علیه السلام این حکایت فرمود که روزی رسول علیه السلام برپایه خاست و پس پشت
 مبارک او درختی بود و از نوادگان خشت خشک گشته پشت مبارک بدان چوب آورد و بنشت
 مردم را علم دین میگفت روئے بسوئے یاران کرد گفت اے یاران من نیک میرشد ام
 وضعیف گشتم اکنون نه توانم استاد و شوم از بر اے من جایگاههی سازید تا بران بنشینم
 دشمنان به بنیم و سخن کنم بعد از ان یاران از جهت او میری کردند سه پایه آگاه رسول علیه
 برآمد و بر پایه سیدو نم نشسته چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بر آن برآمد
 و خطبه کرد و بناید که ناله از آن چوب بر خاست چنانکه اشتر از هر چه بنالد و ناله را همه مسلمانان
 شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام بخواست که دلها کباب شد و آن چنان
 می نلید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن چوب را در کنار گرفت چون بیاورد
 رسول علیه السلام گفت یا چوب بنه توانم استاد و بن پر شد ام وضعیف گشتم اکنون چنواهی
 تا ترا دعا کنم که ترا تازه گرداند خدا تعالی تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خواهند
 و اگر خواهی ترا دعا کنم که این دعا تعالی ترا در بهشت درختی گرداند گفت یا رسول الله در
 دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خداے عزوجل از آن میوه خواهند پس رسول
 علیه السلام باز بر منبر برآمد و دعا کرد گفت آباران من ویرانه تو ابست و نه عقاب
 از دنیا میگریزد شما ایتیه یکد آجها را بر زمین جهان بگنید بعد از ان خواجی ذکر الله بالحق
 بر لفظ مبارک را ند که اگر معجزات رسول علیه السلام بنویسم تا صد و بیست سال یکصفت از
 معجزه او بنشته نشود اما هم بر مقدار رسند که دیم حق تعالی ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه
 علم او بدارد الحمد لله على ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت پارس

حاصل شد سخن در نیکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کبابی و مولانا علاء الدین اندیسی
و شیخ یوسف چنیری وال و مولانا برهان الدین و شیخ عثمان سیستانی بخیرت حاضر نمود
سخن در نیکی و بدی بود بر لفظ مبارک اندک تقدیر نیکی و بدی برد و از خداست عزوجل اما نیکی
را حق تعالی اضافت بخود کرد و بدان رضا داد اما در بدی رضای قی نیست این کس را
باید که چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود و اندر ایرا چه رضای خدا در بدی
کردن نیست اما تقدیر برین رفته بعد از ان همدین محل فرمود که در آثار تحفه الاخبار
آمده است که غریب غریب علیه السلام پرسید از خداست تعالی که اے بار خدایا چون بر
بندگان تقدیر نیکی و بدی نهادی نگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن
و چون مصیبت کنند تو بدان بگیرد و عقوبت کنی حکمت اندرین چیست در حال بر او
وحی آمد که اے غریب بار دیگر از من این مسلم پرس و اگر می پرسی نام تو از جید چه بنمیران
پاک کنم پس اے غریب من بادشاهے ام که در مملکت خود چنانکه خواهم نصیب کنم کس را این
سوال برین نیاید چون و چرا در مملکت مار و انیست بعد از ان فواجه ذکر الله بالخی برین
محل فرمود که وقتی سفینه سیلی در گردن فواجه ابو سعید ابوالخیر نزد فواجه بر پس کرد و دیدم
سفینه بختید و گفت چه می بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خداست عزوجل
فواجه گفت عجب نیست بچنین است اما این می بینم که کدام بد بخت را بر من گماشته اند
و روی که سیاه شد بعد از ان همدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی قاضی حمید الدین -
ناگوری قدس الله سره العزیز با طایفه ابدالان در عالم طبر بود بر سر دریای رسیدند
جلبه ابدالان بات دند و در فکر شدند همدین بودند که چهار می پیر از رخت بازار گمانان
خوق می شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد و در سوئے آسمان کرد که آهی
نگاهدار همین که این سخن بگفت چهار خوق نشد ابدالان شنیدند روی سوئے قاضی
کردند گفتند که اے قاضی تو لایق همراه ما نیستی زیرا بر تقدیر خدا کار می نیست تو برخلاف

بود پس هر که برخلاف بود و صحبت مانشاید که باشد بعد از آن خواجه ذکر اللہ با نخیر
 فرمود که پس مقدار که قاضی بنی رضا ای شان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابتدای
 دور افتاد و آنگاه خواجه ذکر اللہ با نخیر ملائم اینی فرمود که رسول علی سلام فرمود که یاران من هرگاه
 که تجدید تقدر بر سید و ورتراستید و سخن بگویند بعد از آن فرمود که شنیده ام از
 زبان شیخ الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ الغریز که وقتی در نیشاپور مغل
 و آمد جلد نیشاپور را که در گذر فتد خلیفہ آن شہر کسان بر خواجه فرید الدین عطار فرستاد
 گفت که بروید و بگویند که دعا کنند خواجه فرمود که کار از دعا گذشت بلائے خداے را
 ساخته باید بود تقدیر برین است خداے را بعد از آن نعتی سخن در نفس درویش افتاد
 دعوت داشتن ایشان بر لفظ مبارک را ند که درویشان یک کلمہ آتش و یک کلمہ آب دارند
 بعد از آن فرمودند که وقتی در مصر درویشی زندہ پوشی در آمدستہ روز در آن شہر
 خواست که در پیچ نیافت و آن درویش راستہ روز فاقہ بود بعد از آن بر سر دیو
 رفت نشست ناگاہ مای از دریا بیرون افتاد و آن درویش دست دراز کرد و آن ہی
 را گرفت و درون شہر آمد پیش ہر دو کلمہ کہ میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان
 شہر ایستاد و بوسے آسمان کرد گفت آہی اگر بعدستہ روز مای دادے قدر آتش
 ہم بدہ ہین کہ اندرویش بجفت از گرانہ شہر آتش برخاست شورے در شہر افتاد
 شہرے سوخت غلایق آنجا بمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا ستہ روز
 آن شہر بسوخت خلق مبتوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کسان بر او لیاء طریقت فرستاد
 خواجه ذوالنون مصری و او لیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش باسند خواجه ذوالنون مصری
 گفت کہ ما دعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است او را
 در بید باشد کہ بدعاے او باسند چون در شہر تقصیر کردند دیدند کہ درویشے میان آتش
 افتادہ است و مای بریان میکند این خبر بمع خلیفہ رسانیدند خواجه ذوالنون

و خلیفہ نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و خاہنے مسلمانان
 سوختند از بر اے خدا و عاکن درویش رو بسوے خواجہ نود النون کرو کہ اے خواجہ
 سہ روز شد کہ در شہر تو آمدہ ام قدر آتش بر اے ماہی طلبیدم کہ بریان کنم و بخورم
 کسے نداوی ذوالنون چگونہ است کہ شہر نوز و الغرض آندرویش رو بسوے آسمان
 کرو گفت کہ آہی ماہی من بریان شد آتش خویش گرد آرد زمان آتش کشتہ شد گوئی کہ
 ہرگز نبود بعد از ان ہم علیم اینمنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتی در شہری در شب جمعہ
 ہفتاد بار نماز شد حق سبحانہ تعالیٰ فرشتگان سا فرمان داد کہ پیش از صبح باید کہ بروند
 آتش شہر را آتش زند تا تمام سوختہ گردد و فرشتگان ساخت نمودند تا بروند مدان شہر
 آتش زند قضا را در آتش شہر پیش از صبح ہفتاد بانگ نماز برآمد و در زمان فرمان آمد فرشتگان
 کہ زہار مروید آن شہر آمد زیدیم و بنشدیم فرشتگان گفتند کہ آہی در ان شہر چہ نیکی پیدا شد
 فرمان شد کہ ہفتاد بانگ نماز از ان شہر برآمد ہفتاد بار بدین ہفتاد بانگ نماز گویا
 بنشدیم الحمد للہ بعد از ان حکایت در آزدی نفس افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
 کہ اولیا و دوستان خدا و چکان سال بنفس آرزو و نرسانیدند و نفس از ارزا ر کشند
 بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخی ر لفظ مبارک راند کہ خواجہ کلر تھیلے قدس اللہ سرہ الغفر
 رانچ سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود کہ بخورد و نیخورد و ہر روز نفس را برین مشہ
 کہ امروز بدیم یا فردا چنانچہ مدت پنج سال برآمد روزی بر سر مصلا نشستہ بود
 این سخن از زبان بیرون آمد و خمرے بود آب را موج و پیش خواجہ آورد خواجہ و نماز
 بود خواب غلبہ کرد در سجدہ خواب شد چنانچہ دید کہ حورے از آسمان باز یور
 بہشت در خانہ خواجہ فرود آمد و نزدیک خواجہ آمد خواجہ پرسید کہ اے صورت
 زیبا تو کیستی گفت من حورم کہ از بہشت آمدہ ام خواجہ پرسید کہ تو کرائے داران
 کیستی گفت من حورم از بہشت آمدہ ام تا این زمان ادا ان تو بودم اما این زمان

از آن دیگری شدم خوابه گفت سبب پیمیت گفت هر که بکوزه نواب سرد خور و من از آن
 او باشم دست برد و کوزه شکست و آب ریخت خوابه بیدار شد و دید که آب ریخته و
 کوزه افتاد و بعد از آن خوابه ذکر الله با نوحه چشم پر آب کرد فرمود که حال کسانیکه از کوزه
 کوزه تو آب سرد میکنند این است و کسانیکه کوزه بکوزه نهند و دنیا میگردند معلوم شد که
 ایشان هیچ بخش از نعمت آفرین نیافته اند و نخواهند یافت انگاه ملائیم ایمنی حکایت
 فرمود که در جامع حکایات نبشته دیدم که خوابه ابو تراب نجشبی که از اهل زاهد بود و قدس
 سره العزیز را دوازده سال از کوزه نان سفید و بیضه مرغ بود که بخورد و نفس
 را بوعده میداشت چنانچه روزی بوقت نماز دیگر برآید و وضو سیر و ن آمد و کوزه شکسته بود
 برخاست دست در دامن خوابه و فریاد کرد که این مرد در دست ویر و زکالار من بود
 بنور ببتیده است و برده امروز نیز آمده است که باز چیزی سیر و خلق گردد و هر
 کس چیزی میگوید چنانچه پدر آن کوک رسیده است در گردن خوابه میزد و میگفت کالای
 که برده بیار و باز خوابه آن مشتهارامی شمر و تاشخصت مشت شد بچنین مردی بیامد
 و خوابه را شناخت سرد قدم آورد در روی سوسه خلق کرد که شمار غلط اید این در نیست
 خوابه ابو تراب زاهد است همه خلق بمقدرت شدند و گفتند ما را بخشید خوابه فرمود
 آن زمان که شامیز دید من سبل کرده بودم العصر عرض آمد خوابه را بخانه خود برو نماز
 شام شده بود از قوم خود طعام طلبید قصار امان اسپید و بیضه مرغ برای ایشان موجود
 پیش آورد خوابه دست بلعام کرد دید که نان سپید و بیضه مرغ است دست از طعام برداشت
 آمد و بسیار الحاح کرد که بخورید فرمود که ای خوابه امروز مرا در خاطر بود که نان سپید
 و بیضه مرغ اگر باشد مار دزد افطار کنم دیدم که ناخورده بدین طاعت گرفتار شدم پس
 اگر بخورم بدلائی مبتلا شوم که نتوان گفت نخورد و برخاست و برت بعد از آن
 سیرین بل بود که حبیب عجمی قدس القدره العزیز با بیت سال آرزو بریان بود

نخور و نفس را برادر زهرسانید و زنی خواجه دریا زار میگذشت دید که بریان میفرود شد
 و و خیل داشت رفت و آن بریان را بستاند در آستین
 کرد و روان شد در شانه راه کو دوکان بازی میکردند میان ایشان کو دو که بود او
 آغاز کرد که من دوست حبیب عجیبی ام روز مرا بخت فاقه است این سخن در گوش خواجه
 افتاد و بر فور آن بریان را از آستین کشید و آن کو دو که را گفت این بریان ترا اولی تو بداد
 و خود بر رفت و آرزو بست سال نفس را نداد و بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ
 مبارک را ندک خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره النیر را دو از ده سال آید و زکر
 سکبا بود که نفس نداد و هر روز بوعده میداشت چنانچه روز عید بود خواجه از نماز باز
 و در خاطر آمد آینه بیاد یک سکبا و نانی چند بیاورد و پیش خواجه بداشت خواجه تبسم کرد و
 گفت ای نفس تو شاد شدی که امر و ز سکبا خواجهم خورد و بغیر و جمال خدا را که ترا ندیم
 برداشت غیزانی که حاضر بودند ایشان را بداد و خود و بعد از آن بهم تختی شب
 رسول الله را در خواب دید گویی که رسول صلی الله علیه و سلم خواجه را منت میکند که سکبا
 بهنت من که رسول خدایم تو بخور که مرا فرمان شده است که روید و ذوالنور را بگوئی تا نفس
 را برادر رساند که رضای من درین است خواجه بیدار شد و بگریست و گفت حکم کشفی را ندیم
 شفاعت کرده است و گرنه ترا باقی عمر سکباندا می بعد از آن بهدین بود که مردی
 دیگر سکبا و نانی چند گرم پیش آورد و بعد از آن خواجه قدری از آن سکبا بکار برد
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بخیر فرمود که خواجه ابراهیم او هم رحمت الله علیه چهل
 میوه که نخورد و پرسیدند که میوه را درین زمین فراموش نیست از کجاست که شما نخورید
 فرمود که ای مسلمانان از سبب دو چیز یکی آنکه در زمین که آن میوه هر سه آید آن
 زمین لشکر یافته است دوم اینکه این نفس خود در مناظره است که این میوه پیوند هم او
 میگوید که بده از سبب آن نخورم آنگاه خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک را ندک

۴
 سکبا بکار برد
 از آن میوه
 و درین وقت
 شمشیر را ندید

در سلوک اولیا این بنشته دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمتہ اللہ علیہم دوازده سال آرزو کرد
 انار شیرین میداشت روزی پیش نظر خواجه داشتند که این آرزو سے تست بعد از
 دوازده سال اگر بکار برید نیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد و فرمود که آن روز که در حیات
 بودم و امید حیات بودم و نخوردم این زمان که وقت رفتن آمد عا شاولی که هرگز نخورم
 بعد از آن خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که عارف در طریقت کسے است
 کہ پیچہ آن باشد کما لیت مرد و چہین مے باید کہ خواجه ابراهیم خواص داشت کہ و وقت مرد
 ہم نخورد بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ در تحفۃ العارفین نوشتہ دیدہ ام بخط مولانا
 علاؤ الدین بدو فی قدس اللہ سرہ الغزیز کہ خواجه با زید بطامی را قدس اللہ سرہ الغزیز
 سی سال آرزو سے سبب بود کہ نخورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچہ مردے
 چند سبب بخدمت بیاورد و خواجه آرزو بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بداد خود نخورد و فرمود
 اگر این آرزو و نفس برسانم پس او غالب آید من پیچہ ناشم و آن نزد اہل منہ پیچہ نیست
 کہ نفس را بازورساند و آن بستی عمل اقتدا بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک پرانند
 کہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ الغزیز انگور را از حد دست داشت
 چنانچہ روزی برید کہ نفس در تعاضا بود کہ مے باید آورد و خواجه در حالت تفکر بود
 قسم راند کہ تا بریم اسے نفس تر این آرزو ندہم مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ
 علیہ کہ ملازم صحبت شیخ الاسلام بلیل و ہمار بود سو گند خورد کہ تا باقی عمر خدمت
 شیخ انگور نخورد بسبب آنکہ تا نفس غالب نیاید الحمد للہ علی ذالک بتناخ پنجم ماہ
 شوال روز یکشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین بچہ و مولانا غفر الدین
 گیاہے۔ مولانا وجہ الدین پانلی و مولانا برٹان الدین غریب۔ ہر مہم بخدمت حاضر بودند
 سخن در اصحاب اہل تہذیب افتادہ بود بر لفظ مبارک راند عارف در طریقت کسے است
 کہ ہر لحظہ و لمحہ او در عالم تفکیر باشد و پیچہ چیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جہان

و جز آن خبر نباشد و هر زمان از عالم غیب و مہدم حالتی پیدا آید بہرین محل حکایت کرد
 کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار راوشی قدس اللہ سرہ الغریز نشست بود و
 درویشان گرد ایشان نشستہ بودند حکایت سلوک میرفت چمنان حضرت شیخ را احوال
 پیدا شد در عالم تحیر افتاد و بہت شبانروز در عالم تحیر بود کہ جز از خویش نداشت و بہر وقت
 کہ وقت نماز آید نماز او امیکر و باز ہم در عالم خود مشغول میگشت بعد از آن
 عزیزے بخدمت حاضر بود و سر بر زمین نہاد و گفت کہ وقتی مرا یارے بود از دواصل
 حق او حکایت کرد کہ وقتی در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح در آن ملک بودند اما
 درویشان صاحب نعمت بودند یکماہ آن بود کہ ایشان در عالم تحیر بودند و چشم
 سوی آسمان داشتہ خبرای از آمدن و بیرون شدن خلق نہ اما چون وقت نماز بود
 نماز میگزافندے بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیبر بر لفظ مبارک را ند کہ شیخ الاسلام
 فریاد الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز را رسم بود و آن زمان کہ در عالم تحیر میشدند و
 ہزار بار در سجدہ شعی و بر میخواستے تا آن زمان کہ از چشم مبارک ایشان خون روشن
 انگاہ در عالم صوفیافتا دے بعد از آن ہم ملائم این منی فرمود کہ خواجہ جنبید بقیہ
 قدس اللہ سرہ الغریز میست سال بود کہ با پیچ سخن نگفت و ندانست کہ امر و کلام روز
 است و یا این کدام ماہ است و یا کدام سال است و آن زمان کہ در عالم تحیر شعی
 وہ شبانروز در عالم دیگر بودے در بسیارے ایتادین پائے مبارک او تر قیدہ
 بودے خون روان شعی بعد از آن نختے سخن در کرامات افتادہ بود و بر لفظ مبارک
 کہ وقتی مولانا نجم الدین اصفہانی کہ مجاور خانہ کعبہ بود قدس اللہ سرہ الغریز پیش
 در خانہ کعبہ متلمانہ اسبق میگفت و حکایت سلوک میرفت بہرین میان مولانا مذکور
 را وقت پیدا شد در عالم سکر افتادہ فریاد کرد کہ مستمستم آواز دادند کہ اسے
 نجم الدین این چہ فریادست دم در کش تا حدستان بخوری بعد از آن ہم از

بزرگی او حکایت کردند که وقتی مولانا نجم الدین رحمۃ اللہ علیہ نشسته بود و صوفیان کرد او
 دو کثرت مولانا نجم الدین سر بالا کرد و دید باز سر فرو کرد و مائے بگریست چنانچه در
 حاضران بهم اثر کرد بعد از آن فرمود که این زمان لغرسوے آسمان کردم دیدیم
 که در مائے آسمان کشاده اند و فرشتها سے مقرب ملقبهاے نور در دست گرفته
 منتظر ایستاده اند هر بار فرشتها را فرمان می شود که این لقبهاے نور بر سر مولانا نجم الدین
 و اصحابک نثار کنید چون فرشتگان ازین فایده شد عبدالب مجتبانید گفتقم آبی ایشان چه
 لب مجتبانید چه در سترن فرد خوانند او از آمدنکه انجم الدین اینها میگویند که آبی بجزمت علم و تقوے
 مولانا نجم الدین مارا بیامرز و این گریه من ازین بود که زبے روعے کرم در باب این
 میشیے حاکیا نیست بعد از آن بهم تلایم ایمنه حکایت فرمود که سید نور الدین مبارک
 غزنوی نور اللہ مرقدہ و پنجشنبه تذکر میگرد مولانا علاء الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ
 حاضر بود چون سید نور الدین تذکره آفر کرد و روعے سوئے خلق کرد و گفت ای عزیزان
 و پنجشنبه آئنده ما از جهان سفر خواهیم کرد این هفته مہمان شایم درین میان مولانا
 علاء الدین کرمانی برخاست گفت که همچنین است که سید میگوید و پنجشنبه نقل سید است
 و روز جمعه نقل این دعا گوئی است نغمه از مجلس برخاست آفر پهمنان شد که سید مولانا
 علاء الدین کرمانی میفرمود بعد از آن ہمیرین محل فرمود که روزے شیخ
 باینرید بسطامی قدس القدره الغریز نشسته بود مردے بیامد سر بر زمین نهاد و
 شیخ را وقت پیشکسب بار پا فرار کرد و آرد و چنانچه آنرو نیز که آمده بود پافراز کرد
 هر چند خواست که گرد آرد نمی آمد و اجه بر و افتاد فرمود که ترا بدین گستاخیا چه کار ما
 دانیم دوست ما که مارا فرموده بود بعد از آن بانگ بر آن مرد فرود که پاگرد آرمین که
 این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد و زمان پاگلا آورد بعد از آن فواجبه و اکر
 یا تجیر بر لفظ مبارک راند که وقتی فواجبه را بر ایسم او هم رحمۃ اللہ علیہ در مسجد مرتج نشسته بود

هفت آواز داد که ای ابراهیم پیش باش مان چنین نشیند که تشریف تو ابراهیم سوگند خورد
 که بعد از این پنج نشینم تا باقی عمر تو ابراهیم را می نشسته که ندید بعد از آن سخن در
 صفت بهشت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که تفسیر امام زاید نوشته دیده ام که ایزد تعالی
 بهشت بهشت آفریده است و بهشت در و فراخی هر در سه چهل ساله راه است و چون
 خداوند تعالی فرمان دهد که مومنان را در بهشت برید چندین خلق یکبار در روزند و در بهشت
 بهشت افتاده از بسیار خلق بعد از آن بر لفظ مبارک راند که در تفسیر نامری بسی رحمة الله
 علیه دیده ام که ایزد تعالی چهار بهشت آفریده است اول را عدن خوانند دوم را خلد
 سیوم را نعیم خوانند چهارم را فردوس خوانند بعد از آن این را تفسیر کرد که در هر یکی
 از این بهشت ها چندین بهشت آفریده است که اگر هفت آسمان و هفت زمین را پاره پاره
 کنند و هر پاره را مقدار دانه سپند پاره سازند بعد در هر یکی از آن پاره ها چهار بهشت
 بهشتها آفریده است و فراخیهای هر یکی از این بهشت مقدار هفت آسمان و هفت زمین
 است و کمتر کن و گویا که فردا بهشت خواهند داد و هفت چندان از آن دنیا خواهد بود و بعد از آن
 بر لفظ مبارک راند که امام مجاهد در تفسیر خود می نویسد که در بهشت ایزد تعالی درختان
 آفریده است تنه های آن درختان از زر است و میوه های آن از سیم و شاه جهان
 از زبرجد و میوه های شان سپید تر از شیر و شیرین تر از انگبین و نرم تر از مسکه و آن
 میوه ها را پوست بنود اگر بپخته میوه را آرد و کند به نردیک درخت بیاید بدل بندیشد
 آن میوه که بدش خوش آید و ساعت بر آن در پیش او آید چند آنکه خواهد
 بخورد باقی باز پیریده بجای خود شود و بقدرت خدا ع و جل میچ کم نشده باشد
 بعد از آن خواجه ذکر آمد بالخیر فرمود که اینک اگر نشسته و ایستاده و خسته باشد هر چه
 طلب کند ناخواسته پیش او برسد آگاه فرمود سایه آن درختان چندان باشد که اگر
 سوار سه صد سال بر اسبی سوار شده بتازد از سایه یک درخت بیرون نشده باشد آگاه

خواجہ فرمود کہ امام ابو لیسٹ سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است کہ اینزد تو سے
سیبے در بشت آفریده است چون مومن خوابد کہ آن او نیم کند و سے از میان سیر و آید
بحوبی کہ صفت او در تحریر نیاید بعد از ان فرمود کہ در بشت دخت طوبی نام است کہ میچ نما
و موضعی نیست کہ در بشت از ان درخت در ان جائگاہی شافی نرفته است و اصل آن درخت
ہم خاصہ رسول اللہ است علیہ السلام و در آن درخت ہمہ حله است و تاہماست کہ در ہم
دہم کسے بخند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مرغانہ بر ان درخت نشستہ آواز نا
برداشتہ بالحن مختلف و فہما سے خوش گونان گون باہگ میکنند ہر گاہ کہ ہشتہ مرغ از نو
کند از ان مرغ بریان پیش او آید نی پختہ و نمی بریان چنانچہ خواہد خورد و یک ذرہ کم
نشود پس بایر بران بجای خود باز شود و بفرمان خدا یتعالی انگاہ مولانا و جیمہ الدین یائلی
سلمہ اللہ تعالیٰ عرض داشت کرد کہ در تلبیہ امام ابو لیسٹ سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدم
و تفسیر جاث غدن ین یثو ثلوثنا کہ در بشت حق تعالیٰ دوران را بیا فریدہ است ہر یکے
از پایہا تا زانو از زعفران تراست و از زانو تا بایسنہ شان از مشک پیداست و از بایسنہ تا
گردن از عنبر است و از گردن تا سر ہمہ کافور سفید است اگر یکے از ان خورد دنیا بنگرد و جلد
تایک بگہما سے دنیا روشن شود ہر یکے سبقت و حلہ پوشیدہ باشد کہ نور طہ نور آفتاب ماند و مترا
ساق شان از بیرون چنان نماید کہ آینہ و ہر یکے را ہفتاد گیسو بر طبق نیادہ و آن ہر
ہست بر سینہ نہادہ و در ان سینہ خود بنشتہ اند ہر کہ را خورای خمین باید گولاعت کند خدا
عزوجل را و چون بایطان صحبت دارد بکمرے یا بند بفرمان خدا یتعالی بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک را مذ کہ وقتے شاہ شجاع کرمانی قدس اللہ سرہ الخیر فرمودہ
دید کہ سے از بشت در خانہ خواجہ شجاع فرو دادہ است خواجہ برخاست کہ در دیوار نزد
آن حور آغا ذکر کرد کہ دامن کچ گیر کہ او نہ شب دانند و نہ روز بخیر عبادت خدا یتعالی
در کار دیگر مشغول نشود این بگفت و نا پیداشتہ شاہ شجاع میدل شد چہل سال خواجہ

زینت چهل سال پیش شبے سخت بعد از ان حکایت بهتر یعقوب علیه السلام افتاد بر لفظ مبارک
 راند که بهتر یعقوب علیه السلام هرگاه گرسنه شدی نام یوسف بزبان راندے
 سیر شدی چون تشنه شدی نام یوسف بزبان راندے تشنگی برفتے چنانچه فرمان آمد که او
 یعقوب فرمان مے شود که اگر بعد ازین نام یوسف بزبان راندے از جریدہ پنجا مبلر
 تمام ترا پاک کنم بهتر یعقوب علیه السلام گفت اے جبرئیل این تازیانه ادب آنروز بایتے زد
 که دل ہوا شے یوسف گم شدہ بود کہ ز ہمار دل بر یوسف نہ بندے بعد از ان بہتر یعقوب
 ہمیشہ کان یوسف را پیش خود طلبیدے گفتے نام یوسف شما بگیدے پیش نوم او نام مے تر یوسف میگرفتند
 بہتر یعقوب مے شنید ہمدین چند گاہے خود را تسلی میداشتے آنکا ہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر
 چشم پر آب کر و بکریات این دو مطلع بزبان مبارک راندے کہ بیچ نباشد کہے بنشام تا نام
 ترا گیرد و مے شنوم بعد از ان ہمدین محل حکایت فرمود در انجہ بہتر یعقوب و بہتر
 یوسف یچی شدند و فراق شان بوصول مبدل گشت بہتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت
 قوی لاودید گفت اے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چنین زار
 و نزار گشتہ ام اما تو در ملکات ہزار ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اے محزون
 ہر وقتے کہ خواجہ نعمت پیش من مے آوردند منمواستم کہ طعام بخورم در حال بہتر جبرئیل
 ضرور مے آمد و طعنے میکرد کہ اے یوسف یعقوب را و فراق تو سالہا برآمدہ است
 کہ نفس طعام نمیداند ترا چہ چگونہ دل بود کہ اینچنین الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت
 مرا زہر میشد چنانچہ مکر و دوزخ باقہ میگذاشت بعد از ان بندہ سر بر زمین نہاد و
 عرضداشت کہ کہ بہتر یوسف پیغمبر مرسل بود و فرزندان او چاہنیا مبر نشدند خواجہ
 ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ در مے کہ بہتر یعقوب و بہتر
 یوسف ملاقاتی شدند بہتر یوسف مواروہ و چنانچہ از اسب خود دنیامد بہتر یعقوب او را
 با اسب در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے اوبی کہ تو پیش یعقوب

کرده که از سپید و دنیا مدتی هر فرزند که از تو بود او پیغمبر نشود بعد از ان ملائیم
 این معنی حکایت دیگر فرمود که در آنچه بهتر یوسف و زلیخا را در نگارخانه یکجا کردند بهتر یوسف
 خواست که جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر میل کرد که در بستر زلیخا در آید بهتر یوسف
 دیوار شکافت و پیدا شد با ننگ بر یوسف زد که ای یوسف زاده یوسف زاده یوسف زاده یوسف
 نعره بنزد برون افتاد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود که در
 تفسیر نشاپوری علما نوشته اند که چون یوسف و زلیخا در میان روزی یکجا شدند ابلیس معین
 در زیر پیغمبر زمین تحت زده بنیشت میمنه و میسر همله کارکنان ایستاده فرمود که شاید
 کنید امر و زمن کار سه کرده ام اگر کار با تمام رسد جمله آل ابراهیم خلیل الله را
 علیه السلام نگویند و در دوزخ اندازند انگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که که غریب
 نگاه دارد اگر صد هزار شیخ ابلیس در کار او در نشیند ذره بد و ضرر نتواند رساند چنانچه
 بهتر یوسف را هر چند دشمن قدیم خواست که گرد ملامت برد اما من یوسف نشیند چون
 خدا حافظ بود و ناصرفه بد و ضرر نرسید و نتوانست که برساند بعد از ان خواجه
 در حکایت خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره الغفر افتاد بر لفظ مبارک را اند که روزی
 ابلیس را خلق بسطام بر سر محلت خواجه بردار کرده دیدند هر کس از خلق نزدیک خواجه
 آمد از حال ابلیس عرض داشت کردند فرمود که عهد کرده است با ما که زنده باشی در
 بسطام نیام چون او عهد بشکست و شتگان را فرمان شد که او را بیارند بر سر دار
 کنند و بگویند که این بار را میکنم اگر بار دیگر آمدی ترا ناکشته را میکنم انگاه ابلیس
 را شد چپین گویند که تا خدمت خواجه در حیات پنج روزی و شبی گرد بسطام
 نشست بعد از ان بهرین محل فرمود که خواجه داو دلالی رحمة الله علیه را پرسیدند
 که از مجاهده خویش ذره بگو گفت اگر بگویم از مجاهده خویش طاقت شنیدن نیارید اما معامل
 که بالنفس خود کرده ام بگویم و آنچنان بود که روزی نفس را در نماز بطول عطلیدم که

کہ امشب ہزار رکعت نماز بگذارم اگر وقت کئی نکر و سزاے این کاہلی اور او سال طعام
 نذا دم انگاہ وظیفہ او خاشاک کردم تا چنانیان بدانند تا آن زمان کہ نفس را بچنین بخشے دعوی
 محبت او برگز دست نیامدے الحمد للہ علی ذالک بتا پنج پنجم ماہ ذمی قحط و پریشانیہ
 دولت پاپیوس حاصل شد سخن در رویت افتادہ بود مولانا و جہ الدین پاپلی و مولانا فخر الدین
 زرا دی بخد مت حاضر بودند بر لفظ مبارک را ند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بندگان دیدار
 خدایتعالی بہ بیندیم دیدن سخت و نیز آری ہوش افتادہ مانند بعد از ان فرمان آید
 کہ سر بر کنید چون سر بر کنند دوم بار بر ایشان تجلی شود چارہ ہزار سال افتادہ مانند
 کہ جز از خویش نباشد بعد از ان فرمود کہ فدای قیامت آئنا صد قناتہ تر موسی
 علیہ السلام در آید دست در لنگرہ عرش زند و فریاد کند مشتاقم بیدار تو و چند ان
 فریاد کند کہ ساکنان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد از ان روان
 کہ یا موسی باز گرد و وعدہ دیدار در پشت است و تا آنکہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم و امتان
 او مرانہ بیند مالکے را پیش از ایشان دیدار نمودنے نیستم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 باخیر فرمود کہ در قنای مولانا عمر نسفے رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام وقتے امام اعظم
 رضی اللہ عنہ در محلے میگذاشت کہ دکان بازی میگردند یکے از میان ایشان آغاز کرد
 کہ بمانید امام اعظم میرسد و این زمان ہر شب پانصد رکعت نماز میگذازد این سخن
 در گوش امام اعظم رسید و روانہ آمد فرمود کہ ان کو دکان را خدایتعالی گویانیدہ است
 کہ امام پانصد رکعت نماز میگذازد و دخن ایشان راست می باید داشت چون شب درآمد
 امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد از ان روز دوم بانہم روان محلے میگذاشت کہ دکان
 رکعت نماز میگذازد چون امام اعظم بجانہ آمد آن شب ہزار رکعت ادا کرد بعد از ان خواجہ
 ذکر اللہ باخیر بر لفظ مبارک را ند کہ آخر کارے بجای رسید کہ سے سال پشت مبارک
 ایشان بر زمین نیامدین سے سال پیچ شے سخت بعد از ان ہم از بزرگی امام اعظم

ہند و در سیرت امام اعظم ہر یک کہ تم شنبہ ہزار

حکایت فرمود که وقتی در راه مبارک رمضان خدمت امام اعظم مکی خدمت فرمود که در روز چهارم میگردید بعد از آن فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمه الله شنید که خدمت امام اعظم رضی الله عنه در روز چهارم قرآن کرد می خدمت خواجہ ابو یوسف خشتی قدس الله سرہ العزیز فرمود که مادر مذہب او اہم پس بسے جل بر تقصیر افتد کہ مانیز خیرے پیش او بریم کہ تا فردا شرمندہ در رومے امام خود نشویم آنگاہ رومے حاضران کرد فرمود کہ سہ باشد از شما کہ با ما موافقت کند بختم کردن قرآن یکس از حاضران نماز اتمفل نکرد خواجہ قدس الله سرہ و مینہ کرد کہ دہ بار ہر روز ختم قرآن بکند آنگاہ بکار دیگر مشغول شود بعد از آن چنان کہ از صبح تا چاشت دہ بار ختم قرآن کردی آنگاہ بطاعت دیگر مشغول سے شدی بعد از آن نیتے سخن در بزرگی امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ افتاد بر لفظ مبارک راند کہ امام شافعی کو دک بود تعلیم میکرد چنانچہ ہر روز سے بیامدی بردار امام رحمۃ اللہ علیہ نشستی ہر قوسے کہ از درون خانہ بیرون آمدی بتیدی و آنرا بیدی و بان شخص بگفتے باز کرد امام را بگو در کتاب بہ بیند کہ این موافق مسئلہ نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکو احتیاط کردی چنان بود سے کہ امام شافعی بگفتے بعد از آن فرمود کہ آن کو دک علامہ روزگار گردد و منفعت بسیار سے بخلق خدا رساند بعد از آن ہم از بزرگی او حکایت فرمود کہ وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت بادشاہ مارون رشید بر سے بحث آمدند و میعاد میان ایشان برین بود کہ ہر کہ از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را مال بدہند چون مارون رشید بدید کہ ایشان بیامدند پیغام کرد بر امام شافعی کہ شمار ابرائیم بحث باید کرد امام قبول کرد و گفتہ فرستاد کہ فردا شما در کرانہ و جل بگوئید تا ما بہ بحث در آئیم جلہ ارکان دولت و صدور و ائمہ انجا حاضر شوند بعد از آن مابیا ہم کہ بحث سازیم مارون رشید فوراً اندر مرقدہ چون این بنشیند روز دیگر چنان کرد کہ امام فرمودہ بود رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند ہر بار تقاضا سے بحث میکردند مارون رشید

حوالہ امام سید کہ این زمان میرسد پیمبران امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جماعت مسلمانان
 سلام کرد چادر آب آنها و میانہ دیار برفت و مصلاینداخت دو گانہ غار بگزارد و بر سر
 مصلای قرار گرفت و بوسے رسولان کرد و فرمود ہر کہ بابا آزد سے بحث دارد
 بیاید تا بابا بحث کند ہمین کہ رسولان روم آن کرامات مکاشفہ کردند بر خاستند
 و دستار در گردن کردہ گفتند کہ شما اینجا بیاید کہ تا ما مستغفر شویم امام ہر نور از درون
 دریا باز گشت و آنجا آمد کہ ایشان بودند ہر ہمہ سر و قدم آوردند از سر مسلمان شدند این
 خبر فقیہ روم رسید گفت الحمد للہ اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی انکاح
 فقیہ روم چندان مال فرستاد کہ آن را حد و نہایت نبود بعد از ان علمایم این معنی حکایت
 دیگر فرمود کہ چون کو کبہ علم امام شافعی جانرا گرفت خلق گرد شدند و گفتند کہ لایق آن شد
 کہ صاحب مذہب شوی چرا بنیاد نہ میکنی امام شافعی فرمود کہ مرا چہ مجالست کہ بنیاد
 مذہب کنم زیر او من در مذہب امام اعظم ہمہ چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد چنانچہ
 وقتی شیخ عبدالکریم خانی رحمۃ اللہ علیہ او را گفت یا ابا عبد اللہ چو را خلق را در مذہب انگیختی
 بسبب مذہب امام شافعی گفت لے شیخ من مذہب ابو حنیفہ دارم و در اصل و نسب
 من پیچ نیامد و با این ہمہ در علم پیچ بردم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چہ پیدا
 بعد از ان بندہ سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذہب او از مجاہد چون قبول
 نمیکرد پس آخر چہ قبول کرد و حاجہ ذکر اللہ باین بر فطہ مبارک را اند کہ ادشا گردی پیش امام محمد کردی
 دشا گردا بود الغرض وقتی امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب مال او بنوشت
 و پیش برد امام محمد در ان بزرگیت بشریت در کار بود فرمود کہ آنچه ای شیخ مسائل
 استاد خود و خلاف کردند من نیز در مسائل ایشان خلاف کنم چون این خبر شیخ عبدالکریم
 رسید گفت خلاف کسے کند کہ از استاد خویش اجازت یافتہ باشد بعد از ان امام
 دوازده تن را اجازت داد کہ استاد خود را خلا کنند بعد از ان امام شافعی فرمود

کہ اگرچہ ازان دوازده نفر نسیم از امت محمد مختارم کہ او گفته است کہ خلافت ائمتی رحمتہ
 و نیر برین خلاف خود را رسم خواستم تا نام من زنده ماند و دعالے باشد از بعد من بعد ازان
 ہمدین محل فرمود و سخن در ششم بار تعلق بود بر لفظ مبارک راند آن روز کہ در جنگ اُحد ندان
 مبارک رسول علیہ السلام شکستہ شد چندین ہزار اصحاب گشتہ شد در رسول علیہ السلام
 در میان گشتگان در آمد ہر یکے را امید کہ میگشتند چنان جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت
 یا رسول اللہ فرمان میشود کہ تو نیز در میان اینہا غلبی رسول علیہ السلام بر فور غلبہ تاکید و باز نمود
 جبرئیل فرود آمد کہ بر خیز رسول علیہ السلام گفت حکمت چہ بود کہ مرا فرمودے کہ در میان ایشان
 غلبہ گفت آن زمان خشم خدا بنو بر قرار بود اگر تو در میان ایشان نمی غلبیدے ہلاک میشدی
 انگاہ ہمدین محل از نقل قاضی ابو یوسف حکایت کرد کہ چون قاضی یوسف را اجل نزدیک
 رسید یاران پر رسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غماک شدند ابو یوسف
 گفت اے یاران من چہ مشدہ میگویند یاران بیشتر شدند مشکہ پر سیدند جواب داد
 یاران شاد شدند بیرون بر آمدند بنو زبرد خانہ رسیدہ بودند کہ جان بحق تسلیم کرد
 و بعد ہیوست الحمد للہ علی ذلک بعد ازان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند و حکایت در
 مناقبت امام حسن رحمۃ اللہ علیہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ او امیر المومنین امیر زاد
 بود چندان کتب تصنیف کرد کہ بسیار قاضیان اند کہ نام این کتب نمیدانند و خدمت امام محمد
 بر اے کتاب حیض بہ مقصد کینز کہ خریدہ بود و ولایت ہندی سقانیے بود و کچھ
 ایشان سرد و تر است و دویست روے بودند کہ سرد و خشک اند
 و دویست از دالانی ے بودند کہ گرم و خشک اند و ہچ کفیست فراز نگاہ
 شب و روز رنگ خون ایشان گاہ میداشت تا کتاب حیض درست تعین شد و تمام
 کرد بعد ازان ہمدین محل فرمود کہ چون ابو یوسف قاضی رحمۃ اللہ علیہ داماد مارون شد
 شد و محل او را بدانجا رسید کہ روزے سوار ہے آمد با ساخت زر و ہنر از غلام باعمود نام

از غلبہ

زرین و سیمین پیش پیش و سیر قند محمد بن حسن پیش آمد فرقه پوشیده بود بر ابویوسف
 سلام کرد جواب براد نیافت بشریت در کار بود گفت ابایوسف بدینا غدار غر
 میکنی که پایدار نیست این نظم بر مناسب ابویوسف قاضی فرمود سه بدو شهره یابیدیم
 رنگه و بوسه و آلا تا توانی نیچی سراز علم و چو خواهی که از علم خود بهره یابی
 سوائے علی نیست حاصل تر از علم و بعد از آن ابویوسف انسپ فرمود
 آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بنخواست و گفت در دین خود اندم سخن بلند از آن
 منقسم چنین خطائے رفت و بداند که دنیا را نزد من مقداری نیست یکے بر حلقه
 رکاب من نگرید که یکے از ز رست و یکے از چوب تا هر که در رکاب زرین نگر و قدم
 بامید طلب علم و چون در رکاب چو من نگر و داند که دنیا عالم را نتواند فریفتن و نزدیک
 عالم دنیا را قدر نیست بعد از آن بهیخیل فرمود که روزی قاضی ابویوسف
 بر پیل سوار میرفت علوی مست جامه با بطریق کا ذران بر کتف انداخته از پیش آمد
 و بانگ بز قاضی یوسف بر زد که مسئلہ دارم بایست و جواب بگو ابویوسف قاضی بایستاد
 فرمود بگو علوی گفت اسے خواجہ تو چہ کردی کہ چنین دولت یافتی و من چہ دم کہ
 چنین پریشانم قاضی ابویوسف گفت کہ من آن کروم کہ جد و پدر تو فرمودند و تو
 آن میکنی کہ جد و پدر من کرده بود ندیغے درجہ علم حملہ عیب ٹٹسے مرا پوشید خواجہ
 ذکر اند باخیر بر نظم مبارک راند کہ تا چہ انیان بدانند کہ بیچ درجہ بلند تر از درجہ علم نیست
 زیرا چہ در کلام مسطور است قولہ تلے والدین او تو العلم درجات بعد از آن بمیز
 فرمود کہ قاضی القضاات رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ نقہ را از کتاب
 خدا بتعلے بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام نہ قصد مسئلہ از سورہ بقرہ
 بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام پس ہر مسئلہ بسیار مسئلہ بیان کردہ
 آنگاہ بر خلق خدا شفقت نمود و بعلم و موافقتی و عرض کردہ بعد از آن خواجہ رکوبوسے

مولانا شہاب الدین میہ تہی کر دینچ علم او بود و یاران شلخ ادا آن دوازده تن را
 مخصوص کرد و ہر یکے را بتشریف مشرف کرد چنانچہ ابو یوسف و محمد رحمۃ اللہ علیہما
 کر دفتوے کہ قول ایشان باشد آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ صورت فتوے
 بر قول واجتہاد ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد و زیر اچہ ابوالو
 را علم تمام بود و محمد خود یکا نہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت
 کہ محمد بن حسن بعد دستارگان آسمان بذات خود مسایل انشا کردہ و ابو یوسف
 قاضی از ہمہ مسایل اورا جواب داد و او دطائی رونے عبادت ہما و در روزے
 بے حرمتی کرد نام او پیدا نہ و ابو سلیمان زید گرفت بعد از ان خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر فرمود کہ او دطائی رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ ادب از خداوند تعلقے در رسول علیہ
 السلام باید آموخت از استاد خویش نہ بنی کہ ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد
 تا چندان چوب بخورد و پنج زندان بخشید بعد از ان نختے سخن درست عا افتاد
 بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مجلس مستدعی
 بگذشت از سخن مستدعا لہ بشنید بیست سال اندران بود بآنکہ سخن از ان
 از دل بیرون نکرد بعد از ان خواجہ حسن بصری فرمود کہ ہر چند چہد میگویم کہ این سخن
 از دل بیرون کنم نمیشود و محو ترسم کہ نباید این سخن را بگور برم آنگاہ خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید مستدعا را آسیب نرساند الحمد للہ علی ذلک
 بتاریخ ہستم ماہ ذی الحجہ بروز چہار شنبہ دولت پامبوس مامل شد مولانا و چہدین
 پانکی و مولانا برمان الدین غویب و عنیان دیگر خدمت حاضر بودند سخن دریا و
 گرفتن قرآن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ امام حدادے رحمۃ اللہ علیہ
 در مدرستہ بود امیر احمد مغربی آمد و سر بر زمین ہنا و گفت رحمک اللہ و عاے
 در کارے من کفید تا قرآن بر زبان من پچمان نرم شود و یا دگر د کہ قل ہو اللہ احد

خواجہ فرمود کہ دعا از حد نیکو است سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان کہ قل هو اللہ احد را خواند تا پانچ سال
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی کہ علم نیکو ترین نعمتہاست بعد از ان خواجہ ذکر اللہ با ہم نفس
مبارک را اند کہ آوازہ و کوبہ علم اعظم رحمۃ اللہ علیہ جملہ جہان را گرفت و ہمہ لذتہا علم گرفت
چنانچہ تار و ز آدیم صنی و پس از اینها و اصحاب کسے را چنان یاد کنند مگر امام اعظم ابو حنیفہ
را رحمۃ اللہ علیہ انہم از شکر کردن علم او بود بقوت رسول علیہ السلام بعد از ان فرمود
کہ خواجہ قطب الدین مود و چشتی قدس اللہ سرہ العزیز قرآن یاد نہ داشت در آخر عمر فرمود
در خواب دید فرمود کہ ہر روز ہزار بار قل ہو اللہ بترتیب یاد کرد قرآن بخوان چون روز
خواجہ فرمود ہزار بار سورہ اخلاص بخواند بعد از ان ہر روز بخواندی چند روز
بگذشت کہ خدمت خواجہ تمام کلام اللہ یاد گرفت الحمد للہ علی ذالک بتلخیص بمیست و
پنجم ماہ ذی حجہ روز شنبہ دولت پایوس مسیر شد سخن مدین بود کہ اگر کیے بکی علم
کند باید کہ جو رکشتہ او را دعائے بد کند زیرا چہ کشتہ کشتہ باشد بعد از ان خواجہ
ذکر اللہ بالجیر بلفظ مبارک را اند کہ چون علوم دعاء بد کند برابر گردد اما تو گفت کہ دم در
کشد دلیل آن بود کہ ما نصاب برسد بعد از ان حکایت فرمود کہ وقتی نہ نے نزدیک
امام اعظم ابو حنیفہ کوئی رخصۃ اللہ عنہ آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتیم کہ چندین بچہ
آوردی کسے آن مرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند شکیبایے میکند فریادیں نام علم فرمود
بچہ دعائے بد کردہ گفت نکرده ام فرمود زہار دعائے بد نمکنی برو بردرخانہ بعد از ان
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو ہمہ تمان زبان زنی دیگر بیا مد گفت اے امام مسلمانان
پسر کے دارم شکم گرفته است در دیش میکند فریادیں تمام فرمود پسر خود را حاضر آرد
فرمود اے کودک امر و زچہ خورہ راست بگو گفت یا امام در فلان محلت مرغی را
گرفتہ بسیل کردہ خورہ بودم فرمود بہاے آن بدہ چون مادر کو دیک بہاے آن مرغ
بداد گفت برو نیکو خواہد شد بعد از ان صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود کہ

کہ مرغ یافتی گفت نہ فرمود چو دعا سے بد نکتی جان زبان دعائے بد کرد بعد از ان
 کسے ویدہ آمد کہ شکم آن کو دک بکشد چنانچہ درو میکرو پس امام بہا سے آغخ بدوداد
 فرمود کہ مجلس کن بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند کہ چون انگیس را
 کسے بیا زار و و چیزے ہر ورستاند باید کہ دعا بد نکتند اگر خواہد کہ ایند و تہائے
 مکافات آن بکند و ندان بردندان افشانند تا مقصود او حاصل آید کہ خدا تہائے
 علیم است بکار بندگان خود بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالجہر ثلاثیم اینینی حکایت فرمود کہ
 وقتے در عہد سلطان محمود غزنوی انار اللہ بر ٹانہ دو نفر زمار دہا قماش و دستور بار
 در غزنی درآمد پاک باز ان آند یار بار و دستور از ایشان ہر ور بشیدند آن زمار
 در ان با چشم گریان باز گشتند در تہانہ آمدند روے سوے آسمان کردند کہ آہی
 اگر چہ ما از مسلمانان ہستیم اما آفریدگار ما و جملہ آفریدگان توئی تا وادماند ہی ما از بنیاد
 شایم و سخن یکدیگر نگویم و زمان دامن یکدیگر بر بستند و درون تہانہ بنشستند ہم
 در ان روز سلطان محمود انار اللہ بر ٹانہ را در و شکم گرفت کہ از تحت ہرز بین
 و از زمین بر تخت مے افتاد چنانچہ جلد اولی او پاکتا و وی و دعا کرد و بیچ منفعت
 نبود بلکہ یکے بدہ در مے شد الغرض چون ہمہ در ماندند سلطان محمود مرد با کیا
 بود حسن میسندی را اطلید کہ اے حسن کار از خلق گذشت چون بنجد اکار افتاد و غوا جہ
 پہول دیوانہ برو و فاتحہ درخواست کن باشد کہ صحت یا ہم چون حسن میسندی بزواج
 پہول آمد خواجہ تبسم کرد و فرمود مگر محمود را حاجتست کہ ترا بر ما فرستاد بگو کہ چہ
 حاجت است کہ ترا بر ما فرستاد آہی کیفیت در و شکم سلطان بن خدمت خواجہ بار نمود
 خواجہ تبسم کرد و فرمود برو بگو طلبہا سے بالائے تھرا و زند چان زمان نیکو فرماہد شد
 حسن میسندی این سخن بشنید و باز گشت بن خدمت سلطان آمد گفت فرمود کہ چچان کنند
 چون طلب بالائے تھرا سلطان ہر روز زمار دار یکدیگر سخن بگفتند و شہد

کہ سلطان محمود نقل کر دیا کسے اور از حال ماخوذ و او این شادیانه ازینجاست
 چون ایشان این سخن بگفتند در زمان درویشکم ناپدید گشت سلطان بر خاست و سوار
 بر خواجه پهل آمد و معذرت بسیار کرد و خواجه آغاز کرد که راه زنی دیگران کنند و درویشکم ترا
 خیزد اما چنچین چون بندگان زد و سے کنند بلا بر خداوندشان نافرود شود و کیفیت
 آن زن و داران تمام سلطان محمود باز گفت سلطان از آنجا باز گشت آن زن و داران
 را حشود کرد و باغزا و اکر ام ایشان را باز گردانید بعد از آن خواجه ذکر اسد بالخیمر
 چشم پر آب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را که مے آزارند حال امنیت چون یگانہ
 بسیار اند بین حال آن آزار مہ امر و ز فردا چگونه شود آنگاه مثنوی خواجه نطی
 مناسب حال مے نویسند و آن این است مے آہ دل آن دوسہ آرزوہ مرد
 بر تن محمود نگرتا چه کرد بعد از آن ہمدین محل فرمود کہ وقتے خواجه ذوالنون مصری
 قدس اللہ سرہ العزیز در کوئی میگذاشت دو کس را دید از مسلمانان کہ ایشان شطرنج بازی
 روئے سوئے ایشان کرد و گفت اے خواجهگان ایمقدار کہ دین بازی عمر خود را
 بمصرف میرسانید اگر بذاکریا تلاوت قرآن بگذرد زہی سعادت ایشان دین سخن
 خواجه متبع نشدند خواجه باز گشت چند گامے رفتہ بود و خاطر مبارک ایشان گذشت
 نباید کہ ایشان دین سخن رنجیدہ باشند کہ رنجیدن برادر مومن کہ تواند قبول کرد
 بر خود باز گشت ایشان را بسیار معذرت کرد کہ اے خواجه گان بہ بخشید کہ من از
 سردیوانگی چیزے بگفتم نباید کہ شمارنجیدہ باشید چون خواجه این معذرت بکرد آن
 جوانان شرمندہ شدند ہم از دست خواجه از جملہ چیزے مایب شدند الحمد للہ بعد از آن
 ہمدین محل حکایت دیگر فرمود کہ وقتے خواجه بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز محلست
 میگذاشت جوانے مست در بلبلے در دست پیش خواجه پیدا شد خواجه از سر شفقت برد
 نصیحت کرد آن جوان چون مست بود بر فود باب بر سر خواجه بزد کہ ذرہ ذرہ شد

خواجہ شرمندہ شد کہ من چه کردم کہ رباب او شکستہ شد **العرض** چون خواجہ بجانہ آمد
روز دیگر بر خاست بچ تنگہ نقد دپار کہ حلوا بپزد و بر آن جوان رفت و گفت این مبلغ
بہائے رباب است و این حلوا برائے آنست کہ در شکستن رباب کامت تلخ شد باشد
این حلوا بخورتا تلخی کام تو برد و چون این جوان از شیخ آن بیدید سر و قدم آورد و از ان
کارتاب شد الحمد للہ علی ذلک بتاریخ ماہ محرم روز پنجشنبہ ستمش عشرہ بمعاہتہ دولت
پایوس میرشد عرض حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز بود مولانا وجیہ الدین
پایلی و مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برلمان الدین غیب و شیخ عثمان سیاح شیخ حسین
نواسہ شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس القدر سرہ العزیز و مولانا فخر الدین زرتاوی
و مولانا شہاب الدین میرتہی و مولانا نصیر الدین گاہی و حسن علی سنجری و عزیزان دیگر
بخدمت حاضر بودند خواجہ ذکر اللہ بانجیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندین شیخ فرمایگفت
و میگفت چنانچہ در ہمہ حاضران اشکر وہ بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بانجیر بلفظ مبارک اند
کہ خدمت خواجہ فرید با قدس القدر سرہ العزیز در پنجم ماہ محرم نقل کردہ بود و آن چنان بود کہ
آن شب کہ خدمت خواجہ فرید بخدمت خواجہ پیوست از بندہ یاد کرد کہ مولانا نظام الدین
حاضر نہایت و این ہم میگفت چنانچہ من در نقل خواجہ خود شیخ قطب الدین حاضر بودم
او نیز حاضر نہایت انگاہ فرمود کہ چون نقل شیخ نزدیک رسید بر جاست استادہ شد
از بامداد تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد بعد از ان در ذکر شد چند ان ذکر گفت
کہ از جملہ موہبہاے شیخ فرید خون روان شد بر قطرہ کہ از ان خون بر زمین سے افتاد
نقش لفظ اللہ پیدا سے شد و این رباعی میگفت مسجدہ سے ہما دو باز ایستادہ
می خندے ہوسے خوشتر نہ میرا من سے شنوم و شہر غم تو ز خویش تن می شنوم
اگر میچ نہ باشد کہے بفا غم نہ تا نام تو میگوید و من شنوم و بعد از ان چون از
ذکر پر دانت بشت خلق گرد بر گرد شیخ بودند و بسوسے خلق کرد کہ شما بپزد و بنشینید

آن زمانکه بظلمه بیایند همه سیر و نرختستند زمانے بود که آواز برآمد که این زمان
دوست بدوست خواهد پیوست ایشان همه درون آمدند و آجہ رأیند مشغول بعالم
دیگر چنانچه وقت نماز نختن شد چہا بار آن شب آجہ نماز نختن بگزارد بعد از آن
سر سجدہ نہاد و جان بحق تسلیم کرد و باز آواز برآمد چنانچہ جملہ مردم آجہ دہن ایشانند
کہ امانتے بود در روی زمین آن امانت بخدا سپردہ شد چون آجہ این حکایت
تمام کرد و مضرأ از مجلس برخاست وقتے پیدا شد کہ بیچ گلے آچنان رقت پیدا نمود
بعد از آن ملک معین الملک بیامد و چند نفر امراسے دیگر سر بر زمین نہادند و فرمان
کنہشند بنہشتند بعد از آن مولانا علاؤ الدین و مولانا کمال الدین درآمدند
فرمان شد کہ بنشیند بعد از آن بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند و مر حبا
گفتند آجہ چند گاہے پیش رفتند و بجا داشت بسیار کردند نزد یک آجہ بنہشتند کہ نفر
درویش در میان ایشان از واصلان بود پیش آجہ حکایت آغاز کرد کہ روزے
در پایان شیخ متکلف بود مآں شب خدمت شیخ کبیر را در خواب دیدم سر در قدم
آردم در پیریدم کہ خدا باشا چہ کرد فرمودند ہمان کرد کہ باد و ستان خود کند باز
پرسیدم کہ ماجرا چہ بود گفت آن زمانکہ روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد کہ سجدہ
کن سجدہ کردم چون از سجدہ سر بر کردم دیدم کہ آجہ معین الدین سجری و آجہ
قطب الدین نجمتیار و اولیاء دیگر زیر عرش استاده اند فرمان شد کہ تلج بیارید بر سر
فرید الدین ابو مہنی بنہید نہادند و محلہ مغفرت در بر پوشانیدند در محلہ ملکوت
مرا جلوہ دادند کہ ماشیخ فرید الدین را بیا مرزیدیم کہ بیچ تقصیر در خدمت مانکر دہ
آن زمان کہ آجہ این حکایت بنہند نفرہ نزد وائے ہائے بگریست و گفت الحمد للہ
بعد از آن درویش فرمود کہ شیخ کبیر مرا پیغام کردہ است کہ بمولانا نظام الدین بر
و بگوئے کہ این کلمہ بسیار بگوید کہ ہر کسے کہ در باب من کردند ارفضیت این کلمہ

کردند و آن کلمه نیست بسم الله الرحمن الرحیم یا دایم الغزیر و البقیا ذوالجلال و الجود و العطا
یا اللہ یا من یا رحیم بحق ایاک بخند و ایاک تبتین بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالجہان
و عار او در خود ساخت و فرمود کہ درین کلمہ زمانے است کہ میدانم آنکا و خواجہ خرقة
صوف سبز پیش این درویش آوردند قبول افتاد بعد از آن طعام و حلو اکہ موجود شد
بود بر وج حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون آمدند فراز شد خدمت خواجہ ذکر اللہ بالجہان
ہر یکے را بزبان مبارک خود معذرت میکرد بعد از آن چون طعام بچ کرد خواجہ روضہ
حاضران آورد کہ روح شیخ کبیر حاضر است اگر گویند قوالان چیرے بگویند ہمہ سر بر زمین
بہندند کہ زہے سعادت گویندگان آغاز کردند و آن این بود کہ میگفتند سے چنانست
دوست میدارم کہ گر رنہ سے فواق افتد تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم
ہم در آواز قول چنان دن خواجہ و حاضران مجلس گرفت کہ خود را ہر یکے بر زمین ہزدند
شیخ عثمان سیاح نواسہ خواجہ قطب الدین و مولانا فخر الدین زراوی و آن درویش کہ
از پایاں شیخ کبیر آمدہ بود بر جہتند و در قص شد نہ چندان رقص کردند کہ پوست کف
پایے ایشان ذرہ ذرہ گشت و ایشان را از خویش خبر نہ بعد از آن چون سماعی فرو
شد ہر کسے بمقام خود قرار گرفتند خواجہ ذکر اللہ بالجہان بارانی خاص شیخ عثمان را عطا نمود
مثل این بر کپڑ بخش میشد روز بس راحت بود و ہر کسے سر بر زمین سے بہاند و باز
میگفتند خواجہ مد معذرت بود و ہر یکے این سخن میگفت کہ در امان خدا یتعالے
عزوجل بکوشید و غزل این بود کہ گویندگان میگفتند سے عاشقا خیر و گام دہ زن
عشق خواہی بغایت اہزن بہ جان در اندازد اہ جانما گیر و برتر از کائنات خیر کہ زن
جان بکف کردہ در سراپہ عشق و لیس جہتے سوے اللہ زن بہ مصر خواہی چو یوسف
کنعان و نیمہ اشکاف در چہ زن و الحمد للہ علی ذاک بتاریخ بیست و یوم
ماہ محرم روز شنبہ سنہ الیہ دولت پایہوس بدست آمد سخن در توجید

آمدہ بودند بر لفظ مبارک راند کہ توحید یکے گفتن است مرفد اسے عرض بل را و معرفت
شناختن مراد راست بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ در سلوک اولیا نوشتہ ویدام
بروایت شیخ ابو بکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ رسول علیہ السلام گفت چون روز قیامت
شو د خداے تبارک و تعالیٰ ہمہ خلق را کہہ یا فریدہ است بر انگیزد پس فرمان
شو د ہر تنگان تاصح کنند بعد از ان ہر گروہے کہ معبودے داشتند بآن
معبود خود آئنگاہ کہ فرمان باشد بر وند آما یکے گویان و اہل معرفت ہا مانند پیش آید
کہ شما از ہر چہ ماندہ آید گونید آہی ما از ہر پروردگار ماندہ ایم کہ در دنیا ترا پتہ پتہ
در عیب تا امر تو نیا یکجہ رویم پس اینر و تعالیٰ تجلی نور خود پیدا کند ہمہ سرحدہ
نہندند آید کہ سر بر کنید اسے آنکہ مر لی کے گفتہ آید کہ شما ہمہ را بیا مرزیدم بہشت
بر شما واجب کردم و بہد لہ شما ہر یک جہو د و تر سا را بد و فرخ فرستیم بعد از ان
خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ چون روز قیامت شو د ندا دی ند کنند از
زیر عرش کہ اسے آنا کہ مر لی کے گھنٹہ اند من شمارا بیا مرزیدم پس بہر بہشت در آید
تا دیدار خود شمارا تا ہم بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر ششم پر آب کرد و این
اشعار ہر زبان مبارک راند **فَيَكْسُونَ النِّعَمَ اَوْ اَرَاهُ عَلِيَّتُ نِعْمَةً مَا يَرَاهُ**
یعنی چون مومنان خداے تبارک و تعالیٰ را بہنند نہمت بہشت را فراموش کنند
زیرا چہ بیچ نمتے سچو نہمت رویت نیست انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
کہ چگونہ فراموش کنند نہمت ہاے بہشت را کہے کہ بہ شریف وصل الحبيب الى الحبيب
منکر کرد بعد از ان ہمدین محل حکایت شب معراج افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
کہ در معراج رسول علیہ السلام را دایان روایت کردہ اند کہ اوراد بیداری معراج بود
و ر اہل سنت و جماعت روایت کردہ اند کہ رسول علیہ السلام را د معراج بود یکے
در خواب دیکے در بیداری و این محل بہمت آن کردہ بود ند کہ تا میان اعادہ میث

توفیق کرده باشند بعد از ان خواب ذکر الله بالخبر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام
 فاضل ترین جمله پیغمبر است و مقتضای ایشان در رسالت و شفیع امت است در روز قیامت
 انگاه فرمود که چون رسول علیه السلام پیدا شد جمله شریعت ما را منسوخ گردانید و شریعت
 او تا روز قیامت باقی ماند و نبود شیخ او بشریعت بیخ پیغمبری بعد از ان خواب ذکر الله
 بالخبر فرمود چنانچه شناخت خدا تعالی فریضه است و ایمان درست نبود تا تصدیق ایشان
 بر دل و زبان ندارد بعد از ان هدرین محل فرمود که عصمت انبیا از کفر پیش از وحی است
 بعد از ان وحی ثابت است اما از عصمت بعد از وحی امکان دارد که ایشان را
 در وجود زلتی آمده باشد یا نه بعد از ان فرمود که اتفاقاً باید که بیخ پیغمبری
 جادوگر دروغ گو نبود هر که انبیا را اینچنین بدانند او کافر مطلق است بعد از ان بنده
 عرض کرد که لقمان و سکند بن پیغمبر بودند یا نه خدا تعالی ایشان را در قرآن بنام یاد
 کرده است فرمود که خبر در روایت صحیح نوشته دیده ام که ایشان پیغمبر نبودند اما اولیا
 خدا تعالی بودند و صالح پس خدا تعالی ایشان را دوست گرفت انگاه فرمود که
 او را ذوالقرنین که میگویند دین تو بها بسیار است اما یک قول آنست که بر سر او دو گیسو
 بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که بهر دو گوشه زمین رسیده
 بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که او خواب چنان دیده بود
 که نزدیک آفتاب شده است و یکدسته هر دو قرن آفتاب راست یعنی مشرق و مغرب
 پس چون این خواب بر فقی خود گفت او را ذوالقرنین گفتند و قول دیگر آنست که با شمشیر
 بود او را بجنگل دعوت کرده بود او نشیند بر هر دو جانب سر او تیغ گزار کرد بیشترین
 خلق از ان سبب او را ذوالقرنین گویند بعد از ان سخن در ان افتاد که امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که او
 فاضلترین جمله یا ران پیغمبر بود اما او را صدیق از ان گویند و برین دو قول است

یکے آنکہ چون رسول علیہ السلام از شب معراج باز گشت ہر چہ فرمود آنرا تصدیق کرد و
 استوار داشت و قول دیگر آنست کہ صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد از
 فرمود چون رسول علیہ السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسے کہ پیش آمد ابوبکر
 بود کہ برسات رسول صلی اللہ علیہ وسلم تصدیق آورد کہ رسول بقی ہستی و مآخزان یک
 سخن ایمان آورد بگفتگو نیفا و اورا بدان سبب صدیق گویند **از ان** از برگگی او حکایت
 کرد کہ نام امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بر قرص آفتاب نوشته اند آنرا مائکۃ آفتاب بر بام کعبہ
 میرسد از آنجا میگذرد چنانچہ فرشتگان بنام امیر المؤمنین سو گند میدہند آنگاہ آفتاب
 از آنجا میگذرد بعد از ان غزیرانی کہ حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید کہ
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکہ او فرق کردی در میان
 حق و باطل و امیر المؤمنین عثمان را رضی اللہ عنہ ذو النورین از ان سبب گویند کہ
 دو دختر رسول علیہ السلام نکاح کردہ بود بدین طریق ہر یکے را در نکاح آوردہ بود چون
 او بجهت حق پیوست بعدہ دوم را در نکاح در آورد بعد از ان خواجہ ذکرا اللہ بالخیر بلفظ
 مبارک را ند کہ رسول علیہ السلام در آما و امیر المؤمنین عثمان مفاہرت کردہ است چنانچہ کرات
 فرمودے کہ اگر ہفتاد دختر بودے و ہر یک بترکہ دیگرے را بثمان دادے و امیر المؤمنین
 علی را رضی اللہ عنہ اسد اللہ از ان گویند کہ او را خطاب آسمانی است علی شین است کہ
 او را شیر برودگار گفتدے **انگاہ** ملائم این معنی حکایت کرد کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ
 عنہ اگر قتی نعرہ زدی ہر چہ زندہ و پرنندہ و دندہ کہ در روی زمین بودے انیسبت
 نعرہ او ہلاک شدی بعد از ان ہمہ دین منے فرمود کہ وقتی پیش رسول علیہ السلام
 حکایت نمردا و او میگفتند علیہ السلام از بافتن زرہ آہنی چو دست بگرفتہ موم شدی
 رسول علیہ السلام قسم کرد و گفت آن زمان کہ داؤد آہن بردست گرفتہ خواستی کہ
 زرہ بافتنام امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بگفتی تا آہن بردست او موم شدی آنگاہ

بهم ملایم ایضو حکایت کرد که قتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برف شام ک کشتی کرده بود و آنجا در
 مانده بود و نعره نبرد چنانچه در جمله ملوک نیز این افتاد و فرشتگان از تسبیح باز ماندند و ساجات نمودند
 که آلهی این چه آواز بود که ماز دست شدیم فرمان آمد که این آوازه نعره علی است ضعیف الله
 عنه از مایاری میطلبید بروید او را یاری کنید بعد از آن نخته سخن در معرفت افتاده بود
 بر لفظ مبارک را ندکه اول نشان معرفت آنست که خاموشی درو بیا بود اگر قتی سخن گوید
 بقدر حاجت گوید انگاه هجدهمین معنی فرمود که از برزگی شنیده ام که او گفته که هر که عا
 نفس خویش شد که در صد و خواری برو عاشق شد ای بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیر فرمود
 که کلید همه چیز صبر است در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت درست شود پس چون
 ارادت درست شد هر یک که تبار تو کوه گرد و انگاه هجدهمین معنی فرمود که خوابه
 بنید بنیادی قدس الله سره الخیر میفرمود که مراقبه آنرا باید کرد و هیچ چیز از
 نظر او غایب نباشد و شکر کس را باید گفت که قدم از ملک سلطنت او سرگزیر و نر نه
 بعد از آن خوابه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود چه مردم بود آنکه هم از
 آغاز عشق باخیر گرد پس در روز دوم و سیوم از پیچ مانند و فایده اگر در و پس بخیر
 کس سهل بود اما آنکه کامل است از آغاز عشق و انجام عشق بر پای ایستاده باشد و فریاد دل
 من مزید زند آگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که قتی خوابه چیه معا ذرا زی
 رحمة الله علیه بر خوابه با نرید بسطامی پرسیده فرستاد که چه میگوی در باب مرد
 که بیک قوح شراب محبت از دست شود و خوابه بنید رحمة الله علیه گفته فرستاد که اینجا
 مردیست که قدمها از ازل تا ابد می نوشد و دل من مزید زند این سخن تنگ
 حوصلگانست که برانوشه انگاه هجدهمین معنی فرمود که در الله بالخیر بر لفظ مبارک را ند آنکه در راه
 محبت و معرفت کامل است از دور عالم باطن و طاهر پیچ چیز پوشیده نیست و مانند
 بعد از آن ملایم این معنی حکایت فرمود که چون خوابه ذوالنون مصری رحمة الله

طیبہ بکالیت رسید وصیت آوازہ او ہمہ جانہ گرفت ہر بار نظر پر آسمان کردی از
 از عرش تا فرش از عظمت او بیچ پوشیدہ بنوفے چون نظر در زمین کردی از اول
 زمین تا تحت الثرے بیچ چیز در حجاب نبودے بعد از ان ازین حال خواجہ پر رسیدند
 کہ مردم بدین مرتبہ کچھ چیز میرسد فرمود کہ چون اینکس از ہمہ بیگانہ شود با حق یگانہ
 میگردد و جلگی ملکوت و آنچه در ویست بر دایثار کنند بیچ از دریغ میندازند بعد از ان
 در ہر چہ او نظر کند فرہ از او پوشیدہ نیست بعد از ان سخن در سماع افتادہ بود و غزیرے
 از خالو اوہ چشت حاضر بود عرض کرد این چہ حالت است کہ مردم آرمیدہ باشند
 چون سماع ے شود در واضطراب پدید ے آید خواجہ ذکر اللہ بالجہر بلفظ مبارک راند
 کہ چون حق تعالی آدم علیہ السلام را در مذمت کردن میثاق کرد کہ اگست بر تکلم ہمہ
 آرواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب ے
 و این مجلس جماع از ہجاست بعد از ان ہمان غزیر عرض کرد کہ میان مراقبت و عیافوق
 چیست خواجہ ذکر اللہ بالجہر فرمود کہ مراقبت انتظار غایت است و عیافجت از ہشتاد
 انگاہ باز پرسید کہ صوفی گراتوان گفت برفظ مبارک راند کہ صوفی اور اتوان گفت
 دل او چون دل ابراہیم سلام یافتہ بود از دوستی دنیا و بجا آرنده فرمان حق و تسلیم
 او تسلیم اسمعیل بود و آندوہ او چون آندوہ داؤد بود و فقر او چون فقر عیسی بود و
 و صبر او چون صبر ایوب و شوق او چون شوق موسی و اخلاص او چون اخلاص محمد رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود بعد از ان ہمدین محل فرمود در جواب آنکہ مولانا
 بر ثمان الدین غریب عرض کرد کہ از ان تقصو چیست برفظ مبارک راند آنکہ ظاہر ش
 نگیری و آتش پرستی کہ ستم کردن بود بر دے زیر اچہ اہل سلوک میگویند کن بلا وصف
 تذکرہ ما کا وصف کہ یعنی بے وصف باشی تا کا وصف را در یابے بعد از ان فرمود
 کہ عارف را ہفتاد مقام است اما یکے از ان مقامات نیافت مرا وایت این ہفتاد

بعد از آن خوابه ذکر الله بالخی ششم پر آب گرد و فرمود که هر که دم محبت دوست
زند و آخر آن زن کند یا علم بنویسد پس بداند که او پذیر نیست و از هیچ نیاید
او مدعی کذاب است بعد از آن هم در غلبات شوق خوابه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک را ند
که جمله علم علامه و عرف نارسیده است اول تصحیح ملت دوم تجرید خدمت آگاه ملازم انعم
فرمود که کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام
که این سخن بگفت و میپوش شدی که چیزی نیست از دور گرفته به آن سخن این بود که
فرمودی هر چقدر که بغیر حق تعالی مشغول شود دنیا بینا به و هر بله که بذکرش مستغرق میشود
لنگ به هر گشتی که بنفیدن حق مست نیست که به و هر تنی که بخدمت او بکار نیست مرده
بعد از آن بهرخیل فرمود که وقتی دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس الله سره العزیز
شنیده ام که روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیاراوشی قدس الله سره العزیز در عالم
سکون این غیر فرمود هر که در راه حق بپدم رفت او بمنزله گاه رسید و هر که بے زبان خدمت
او بگفت به نعمتهای وصال رسید و هر که در چشم جمال دوست بدید بنیاید گشت و هر که
بے دامن شراب محبت او در کشید مرد کامل گشت **بعد از آن** خوابه ذکر الله بالخی چون
بدین حرف رسید مایه بگریست گفت آنکه مرد کامل اگر چه در خلوت است هیچ دعوای ساخته
نیست که دستون عرش را بنه چنانند و غلغل او در عالم ملکوت نیست **بعد از آن** بنده
سر بر زمین نهاد و عرض داشت کرد که نظر از گفته خوابه نظر می یاد آمده است اگر چه واجب
فرمان شود و غرض دارم فرمود بگو چه پوست خلوتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن و ستون عرش
و چنیا ن طاب آسمان در کش و طریشش بے قدم میرود مدتش بے زبان میگوید جانش بے بصر
بے بین شرابش بودمان در کش **بعد از آن** خوابه ذکر الله بالخی بر لفظ مبارک را ند که
مردم تا به چمن بنایند او را مرد کامل نموتوان گفت **بعد از آن** بهرخیل فرمود که وقتی
خواجه علی سهیل رحمة الله علیه نامه نوشت بجانب خواهر جنید از مقصود باز ماند

برد او دوحی شد و گفت دروغ است آنکه دعوی محبت ماکند و چون شب در آید بنمید چون
 خواجه جنید این نامه بیدید پس پشت آن جواب نوشت که بیداری ما معاشرت ماست در راه
 حق و خواب ما فعل حق است بر ما نیست محبت را یکسانست و النعم موبه الله
 الحسین بنی نام عینی و لاینام قلبی راه محبت نیست بعد از ان همدین کل فرمود
 که وقتی دیگر بزرگی بر خواجه جنید رحمة الله نسبت که همان آنکه اگر حق تعالی ایشانرا
 نمی کند سیاهشت دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کند از آنکه هشت مراد ایشانست و دوزخ مراد
 دوست هر که اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجه جنید گفت که
 چیز ایشان کو دکی کنند اگر مرا خیر کند من اختیار کنم گویم بنده را با اختیار چه کار هر چو
 فرستی بروم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد که تو خواهی بعد از ان در
 بزرگی خواجه جنید رحمة الله علیه فرمود که بعد وفات خواجه جنید بزرگی حکایت کرد که
 روزی رسول علیه السلام را در خواب دیدم که نشسته اند و خواجه جنید پیش او حاضر
 میکی فتوی بیاورد و من خواب که رسول علیه السلام را بدید حضرت فرمود که بنید بد تا
 جواب گوید جنید گفت یا رسول الله در حضور تو چون بدیگر دیند فرمود چند آنکه
 انبیا همه را همه امت خود مباهات بود مرا بهجت تو مباهاتست بعد از ان
 همدین محل فرمود که خواجه جنید را رسم بود که همه شب الله الله بسیار گفته و در
 بیت خواندی شعر من لم یکن الموصل ابلا فکل احسن له ذنوب بعد از ان
 سخن در خرقه افتاده بر لفظ مبارک را ند که خرقه را بیع اعتبار نیست اگر در خرقه افتاده
 بود دس بمهر خلق خرقه پوش شدی اما اعتبار در مردانست که او خرقه پوش شد اگر
 حق خرقه بجا آورد و او را اعتبار باشد اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمد باشد و خرقه
 را بیع و قرماند زیر اچه این تشبیه بزرگانست که ایشان پوشیده اند در کار خدا
 در طاعت بیع تقصیر نکرده اند بعد از ان همدین محل بر لفظ مبارک را ند که وقتی

خواجه جنید بغدادی را پرسیدند که در خرقه بیج اعتبار هست گفت نعم گفتند چرا از آنکه بسیار خرقه
 پوشانند که از ایشان عظمای قبیح در وجود آیند که فردا همان خرقه برایشان مدعی گردد و این
 مستوجب دوزخ گردد و بسیار قبا پوشانند که از ایشان همه کارکنانیک در وجود آیند که پیش
 از خرقه پوشان بیبشت روند پس معلوم شد که در خرقه بیج اعتبار نیست اما خرقه را از
 انیکس اعتباری هست از آنکه چون اوقی خرقه ادا میکنند و در خرقه هر کس بواجبی حرمت میزند
 بعد از آن فرمود که در قول امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده است که لا اعتبار فی الخرقه
 یعنی نیست اعتبار در خرقه بعد از آن هم طایم اشعری حکایت فرمود که در تخته الحارثین
 نوشته دیده ام که وقتی خواجه یحیی بن عوف را در محفل علی بن ابی طالب دیدم که او مردی
 قبا پوش بسیار سر بر زمین نهاد و نشست بر بار که خواجه یحیی نظری بر وی میکرد تبسم میفرمود
 چون دو سبه کرت برآمد روی سوی حاضران کرد و فرمود که آنچه مادر خرقه پوشان می جستم در
 قبا پوشان یا فتم بر فور آمد و بر غاست سر و قدم آورد و خواجه فرمود که مرد تو بودی
 که برین لباس نعمت بنشین از خرقه پوشان بودی و بمقام رسید الحمد لله رب العالمین
 بتاريخ دهم ماه صفر روز پنجشنبه سنه الیه دولت پایسوس بدست آمد سخن در
 آفرینش آسمان و زمین افتاده بر لفظ مبارک دانند که انیرد تعالی مرا این آسمان و زمین
 را و آنچه در آن میانست در میان شش روز بیا فرید چنانچه در تفسیر امام مجاهد آمده است
 بر حکم کلام الله قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ايام بعد از آن
 خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک را ند که روز نهم آنگه از سال اینجهانست چنانچه
 در کلام الله مسطور است و ان یوم عند ربک کالف سنة مما تعدون بعد از آن خواجه
 ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک را ند که اول چینه که حق تعالی بیا فرید لوح بود و هر چه
 بود نیمی بود از ابتدا و آفرینش اینجهان تا انقضاض عالم قیلم امر کرد همه بنویس و نوشت
 از پس آن عرش بیا فرید و از پس آن کمرش و بعد از آن آسمان و زمینها بیا فرید

بعد از آن خواجه ذکر الله بالغیر درین عرف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتدای آفرینش ط
روز یکشنبه کرد و روز ادبیه تمام گردانید در روز شنبه میخ نیا فرید آگاه فرمود که حضرت
صمدیت اگر خواستد در طرقت العین این چندین صدها را بریا فریدی که قادیان است بر همه
خیز تا لیکن این نمودار بند گشت تا در همه کارها تاخیر نمایند و کتاب نکنند بعد از آن
خواجه ذکر الله بالغیر بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این
آیت بر رسول فرود آمد جو دان و نا بملکی شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند
ما را آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ولایت بگو بعد از آن رسول علیه السلام جواب
فرمود که روز یکشنبه و دوشنبه زمین آفرید و آنچه در و سه است و روز سه شنبه کوهها آفرید
و آنچه در و ست و روز چهارشنبه درختان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید در و پنجشنبه
آسمانها را بریا فرید و آنچه در و ست و روز این ماه و آفتاب و انجم را بریا فرید و آنچه در
ولایت پس چون جمله چیزها درین شش روز بریا فرید جهان آداشته شد اما روز شنبه که مدت
او نه را سالست و هفت هزار دیگر گردش افلاک و بقای آدم بمنصف صلواته الله و سلام
علیه و آویانها در این جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت
بعد از آن همدین محل فرمود که تحقیق نوشته دیده ام بر روایت خواجه حسن بصری
رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور مسید کائنات محمد مصطفی صلواته
علیه و سلام شش هزار گشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد بعد از آن سخن در و لاوت
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد
جمله بتان سرنگون شدند و افتادند بهر دو کفر رسول علیه السلام بقسم نور نوشته بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله در میان آن دعا و محرموت بعد از آن بر لفظ مبارک راند
آن زمان که رسول علیه السلام بر زمین افتاد و حجره چنان روشن شد گوئی که صدها هزار شعل بر
کرده اند از نور و مبارک رسول علیه السلام آگاه همدین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواہد آمد ہمدان شب ابوطالب ہم مصطفیٰ علیہ السلام در خواب
 دید گوئی کہ از آسمان شمع افروخته با فرشتگان در خانہ عبد اللہ پدر رسول علیہ السلام فرود
 آمدہ است ہر کس از اقربا و اہل قریش تا آنجا کہ ایشان را اسلام روز سے بود
 چراغ سے افروختند و از ان شمع سے سوزند و در خانہ خود سحر بند ہر چند کہ من چراغ خود را
 از ان شمع میخوابم کہ بر کتب شمع او من در دیگر نزد پدر چراغ من در گرفت پیمان میدار شد م
 شنیدم کہ در خانہ عبد اللہ سحر قولہ شدہ است انگاہ خواجہ ذرا اللہ بالجہیر بلفظ مبارک راند
 کہ ابوطالب انچہ کردنی بود کرد اما چون او را اسلام روز سے بود از ان نعمت محمود م ماند
 بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام ہم محبت بسیار کوشش نمود کہ ابوطالب سلام آورد اما
 چون خواست خدا ایتعالے بنود ان کوشش سوز داشت چنانچہ مآرند کہ رسول علیہ السلام
 رونمے در کوچہ با ابوطالب طاقی شد ہر چند حضرت فرمود کہ اسے ہم یکبار پیش من بیگانگی
 خدا و پیغمبری من اقرار کن تا فرودست قیامت مرا محبت باشد ترا از آتش دوزخ خلاصی
 شود ابوطالب ہر چند کہ کوشید کہ بگوید نتوانست گفت بعد از ان گفت اسے جان ہم
 بہر بار کہ میخوابم کہ کلام طیب را بر زبان رانم گوئے صد ہزار فضل بردمان من نہادہ اند
 از گران فی نیستو انم گفت بعد از ان ہمدین محل حکایت و ولادت امیر المومنین علی
 افتاد کرم اللہ وجہہ پیر زبان مبارک راند کہ چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ تولد شد
 در کنار رسول علیہ السلام داہند کہ بدست مبارک خود این را فضل بدہ چون رسول علیہ السلام
 او را فضل داد و در کنار ابوطالب داد و بگربت ابوطالب گفت اسے جان ہم این زمان
 وقت شاد است گریہ از لجاجت فرمود کہ اسے غم غم اولیٰ علی طے راسن دادم و غسل آخرین
 من علی خواہد داد این گریہ من ازین ہست بعد از ان تختے سخن در بندگی شیخ عبید بعد کہ
 افتاد قدس اللہ سرہ الخیر بہ لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ عبید در بغداد در مناجات بود
 میگفت روزگار سے پیمان بر من گذشت کہ اہل آسمان و زمین از ان بگریزند پس آنچنان

شدم که من بر ایشان میگویم اکنون چنانم که نه از خود خبر دارم نه از ایشان بعد از آن سال
 دریا بانے بودم و دل را بنگهداشتم تا ده سال مراد دل نگه داشت اکنون بیست سالست
 که از دیگر خبر نیست بعد از آن گفت که حق تله بیست سال نبربان جنید سخن گفت و جنید
 در میان نه و خلق را خبر نه بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر همدین محل فرمود که هر بار که
 عیان را در نماز اندیشه دنیا در دل بگذرد نماز بیازد گردانند و هر بار که اندیشه آفرست
 افتد سجده سهو بجا آید بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که وقتی خواجه جنید را
 قدس الله سره العزیز گفتند که ای پیر طریقت چه بود اگر برای رخصت ما مرتع در
 پوشی گفت اگر بدانم که از مرتع کار می خواهد آمد از آبن و آتش قبا سازم اما هر روز
 در باطن مانده امیکنند که لیس اعتبار بالخرقه و انما اعتبار بالخرقه بعد از آن طایم انیمخی
 حکایت کرد که وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه در سفر بود مردی پیش
 آمد از وصال کرد از غایت محبت گفت ای بطل محبت را غایت نیست بعد از آن
 نچنی سخن و حکایت را بجه بصری افتاد و بر لفظ مبارک را اند که فردا می قیامت چون ندا کنند
 یا رجال الله اول کسی که در صف مردان خدا پای میرون نهد را بجه باشد آنگاه هم از او
 او حکایت فرمود که در کار محبت پیمو او در آن عهد ثانی بنود چنانچه خواجه حسن بصری رحی الله
 عهد گفت که وقتی یک شبانروز پیش را بجه بصری بودم سخن و محبت می رفتم نه بر خاطر من
 گذشت که من مردم نه بر خاطر او گذشت که من ندانم آخر الامر بر خاستم خود را غفلت یافتم
 و او را غفلت بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر سلمز عقیده و صدق او حکایت دیگر فرمود
 که روزی در مناجات بود گفت بار خدا یا اگر مرا فردا می قیامت بدو رخ فرستی سرب
 که از محبت تو که در درون من هست بدو گویم که درون من هزار سال راه گیر و بعد از آن
 همدین مقام گفت ایی اگر ترا از ترس درون من بر خاستم در درون مرا بسوز و اگر بامید
 بهشت می پرستم بهشت بر من حرام گردان و اگر از بر اے تو ستم پرستم حال باقی از من

مرغ مدار بعد از آن همدین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی کعبه استقبال راجعه کرد
 فریاد برآورد که من تقرب الی البشر بقرب الله دروغا گفتم ای کعبه مرا اوست باید بحال
 تو چه شادی کنم بعد از آن ملایم این معنی حکایت فرمود که شیخ علی ترمذی رحمه الله علیه
 میگوید که راجعه بصری وقتی روستا در بادیه نهاد و هفت سال به پهلومی غلطید و میرفت
 تا به فرات رسید آنگاه ناگفته آواز داد که ای مدعی این چه حاجتست که دامن تو گرفته
 اگر ارامی طلبی یا یک تجلی در حال نگذاری راجعه گفت یارب الغرث مرا بدین درجه سرمایه
 نیست اما فقط نفقه من و خانواده ام که ای راجعه سر فرود آر که چند سال خشک قهرماست که
 بر مردمان نهاده ایم چون یکسر مری پیش نموده باشد که ایشان بحضرت و عثمان ما خواهند
 رسید کار برگردد و فراق بدل شود و تو هنوز در هفتاد و مجرای از روزگار خود تا از تحت انجمن
 بیرون نیائی و قدم در راه مانده نبی و زین هفتاد و مقام نگذری بحدیث لفظ فقر نتوانی رسید
 ولیکن بالبلبل راجعه بگریست دریا سے خون دید در هوا معلقی ناگفته آواز داد که ای راجعه
 همه خون دیده عاشقان است که در راه آمدند و در منزل اول فرود شدند که نام ایشان
 و ایشان در دو عالم از هیچ مقامی بر نیامده است راجعه گفت یارب الغرث یک صفت
 از دولت ایشان بمن علقه در حال خون غدر زمان پدید آمد ناگفته آواز داد که راجعه
 مقام اول ایشان نیست بعد از آن راجعه ذکر الله با نوحی چون برین حرف رسید آنگاه
 چشم پر آب کرد بگریست و گفت که هفت سال پهلوی دو تا کلومی را زیارت کند چون این
 نزدیک آن کلخی برسد هم بعلت او راه بر او فرو بند و همدین محل بود که حسن علماء سنجری
 و راجعه غریب یک ندیم خاص بیامدند و سر بر زمین نهادند و راجعه در غلبات شوق بود بسیار
 شفقت بر ایشان فرمود و گفت بشنید آنگاه راجعه ذکر الله با نوحی راجعه غریب یک را گفت که
 یک غزل می باید خواند که حق تعالی شمارا بوقت رسانیده است راجعه غریب چون غزل در
 پرده سیوی آغاز کرد و راجعه غریب و آن مجلس را چنان رقت پیدا شد که دروهم و نیم

نکته خواجہ ذکر اللہ با نیر جامعہ خاص خواجہ غوث مراد مراد حسن عطا کردند و زری پس باراحت
 کہ سعادت بر سعادت مشرف می شد و آن قول آیت که خواجہ غوث بنو اندلس گم کرده
 برکشائے ازان روی و پرشت روشن شود بر ایل نظر حال خوب و زشت و گل را صفت کنم
 مہ و خورشید یا کرکۃ است ہر کہ خوب خوب بہ بیش تو زشت زشت و رضوان اگر بہ نیست
 و رت کند و جملہ نگار خانہ فردوس خشت خشت کاغذ گرہ تر شد و خامہ ز آہ سوخت
 حال دل فراب بگو چون توان نوشت و کشت امید کستم و تو ابر جہتی و مگذر گشت را رک
 زار است کشت کشت و چندین حسن بر شہ جان دل چرب شد و سہلت اگر گشت ازین
 تن سرشت زشت و الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پسم ماہ صفر روز یکشنبہ دولت
 پایوس حاصل شد تفسیر لام ز آہ پیش بود سخن و در فضیلت سورہ فزل افتاد بر لفظ مبارک راند
 کہ امام شافعی روایت کرد از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ و او از حضرت رسالت صلے اللہ
 علیہ وسلم کہ در بیت و ہفتم ماہ مبارک رمضان حضرت رسالت علیہ السلام در مسجد مدینہ
 باصحاب نشستہ بودند حکایت پیغمبر ان گذشتہ میکردند چنان جبریل و میکائیل با یک
 لک و بیست و چہار ہزار فرشتہ مقرب کہ گرداگردش می باشند سورہ فزل را بر کاغذ حیرہ
 بقلم نور نوشتہ بیاوردند رسول علیہ السلام برخواست و ایستادہ شد آنرا با عواذ و اکرام
 بردست گرفت بوسید و بر سر نہادند گفت یا غنی جبریل چہ فرمان مے شود گفت فرمان
 میشود کہ اگر این سورہ در چہ پیغمبر ان پیشین میفرستد مکنین از ایشان از برکت این
 سورہ عاصی نشدی و ہمہ را از برکت این سورہ مے آمرزدیم پس محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 ہر گہ از بندگان خدا و انامتان تو این سورہ را بعد از نماز فریضہ بخواند بعد بر حرف
 کہ ذرین سورہ است صد ہزار بزی از نملہ سیاہ او پاک گردانند ہمان مقدار نیکی در
 نامہ اعمال او ثبت فرمائید و در بہشت برابر تو کہ محمدی صلے اللہ علیہ وسلم آن بندہ
 بروی محمد خواندہ این سورہ را در بہشت ہزار کوشک از زمر و سنبہ بد

و ہزار کو شک از لعل بدہند و صبح کو شکے ہزار در ہزار اور العین بدہند بعد از ان رسول
 علیہ السلام جملہ کر دکھ اے امتنان من می باید کہ این سورہ را در دو خود سانید و ہر روز
 ختم این سورہ دہ بار است پس ہر کہ این سورہ را در روزے دہ بار بخواند حق سبحانہ
 تعالیٰ از شر حملہ آو میان بد و از آفت درویشی اورا نگاہدارد و ہمیشہ در پناہ عصمت
 باریتعالیٰ بود و پیچکس اورا گزند نتواند رسانید از برکت این سورہ و ہر کہ این سورہ
 را ہر جلقے و محکم کہ بخواند آن ہمہ ہم و حاجتش روا گردد و دو ثواب این سورہ آسمانیان
 زمینیان و انجہ در آسمان در زمین است اگر ہمہ بنویسند تو انند نوشت از بزرگی عظمت
 این سورہ بعد از ان ہدیہین عمل بر لفظ مبارک راند کہ چون دعا گوئی در مبارک حال چشم
 شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد از اودت مرا فرمود کہ بسورہ فرمل ملازمت
 بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ
 مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کون این سورہ بر اسے من این بود یعنی نہ حادث محروم
 نہ نام بعد از ان ہدیہین عمل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب جبہ حضرت
 ذوالجلال این سورہ را بے کام و پے زبان میخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ
 را ملازمت کند بچنان باشد گوے باقی تعالیٰ ہم سخن شدہ است بعد از ان بر لفظ
 مبارک راند کہ خواجہ حسن بھری در تفسیر این سورہ سبشتہ است ہر کہ این سورہ بخواند
 اگر در میان صد ہزار دشمن حاسد و جادوگر و ظالم و بداندیش باشد و آہنہا خوانند کہ
 برو ایند اسے رسانند ذرہ از برکت این سورہ نتواند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز
 گردند بعد از ان ہدیہین عمل این حکایت فرمود کہ امام شعبی رحمۃ اللہ علیہ گفت
 کہ وقتی خلیفہ عمرو بن ظلم آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روز و شب شستہ بودم بطلب
 من گسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ فرمل را خواندہ بودم و بر خود میدیدہ بین
 کہ بیشتر او رسیدم روے او زرد گشت و از تحت فرو آمد و در پایے من افتاد

و مرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانه که تو در آمدی بیدیدم و از تو یاد بین
 باز کرده اند و از پیکو تو برآمدند و گفتند که اے خلیفه دست از شعبی بردار و گرنه ترا بفرمان
 خدا تیعالے ذره ذره خواهم کرد پس اے استاد این کرامت از کجایافتی بگفتم در ملازم
 کردن سوره فرمل حق تعالے مرا این در چهار زانی داشت بعد از آن خلیفه این سوره را
 ملازم نمود و بادشاه نے که سرکشی میکردند و مال نمیدادند همه مطیع و فرمان بردار شدند
 و اتلیم ناراض بود که بوقت و برکت این سوره بعد از آن بهدین محل فرمود که ما مفضل
 رحمة اللہ علیہ و برین سوره ش قول نبشته است اول آنست که هر که این سوره را متواتر
 بخواند همیشه در پناه باریتعالے باشد و هیچ بلاے گرد آن بنده نگردد و این بود از
 جلگی آفات و مینی و دینی و غیری بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست
 که هر که بخواند این سوره را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت مناد می
 کند بفرشتگان گواه باشید که من این بنده را بیا مزیدم و از او لیاے خود گردانیدم
 و بر همه دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست که هر که این سوره را بخواند
 و بر سنگ و مدیج نباشد که آن سنگ زر گردد بعد از آن هم ملایم این معنی فرمود که
 وقتی شیخ عبداللہ مبارک رحمة اللہ علیہ را با گناھے در بغداد بند کرده بودند مدت بود
 بعد از آن پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو در ویشے سنگی که پیش تست بلو که زرشود
 تا ترا خلاص و هم شیخ عبداللہ وقتی این قول در تفسیر نبشته دیده بود و بر فور سوره فرمل را
 بخواند و بران سنگ و مید فرمان خدا تیعالے آن سنگ زر گشت خلیفه چون آن کرامت شیخ
 بدید در زمان از عجله کار نامهم بردست شیخ تایب شد آگاه خواجہ ذکر اللہ بالخی بر لفظ مبارک
 دانند که بند داشتن شیخ عبداللہ مبارک بردست خلیفه هم بر اے این بود تا اورا
 از کار اے بد تایب گردانند بعد از آن فرمود که قول چهارم آنست هر که این سوره
 را بخواند و با خود دار و هیچ آفتی بر و نرسد و میان مردمان و بندگان خدا تیعالے عزیز بود

توّل خیم آلت که خوانند این سوره را زیر کار نکنند و جادو دروے اثر نکنند و از جمله بلاها این بود
و قول ششم آلت هر که این سوره را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعالی آب بآید و اگر
بر کوه بخواند پاره پاره گردد و بر مرده بخواند بفرمان خدا زنده گردد و اگر بر نیت زنده ایان
بخواند غلامی یابند بعد از آن بعد بخیل فرمود که مولانا بدرالدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ حکایت
کرد که وقتی برابر شیخ الاسلام فرید الدین قاسم الدین سرافند و سفر بودم خدمت
شیخ دمن بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشی نمود که بگذریم حضرت شیخ رو بسوی من کرد و فرمود
که تخمین من دو دبدست گیر تا ما بگذریم همچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم پوش چشم
پوشیدم خود را و شیخ را بر گذر آب ایستاده دیدم میبست حضور شیخ در من اثر کرد و هیچ
نخواستیم گفت همچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود از آن حال عرض نمودم فرمود که سوره
منزل بخواندم بر تو بر خویش دیدم راه پیدا شد بگذشتیم آنگاه هم ملائم این معنی حکایت دیگر
فرمودند که شیخ سلیمان سم قندی پیری بزرگ بود وقتی اورا حاجی یوسف بند کرده بود و تنیای
او در بنجر و تخمه بند محکم کرده گفت مرا فضیلت این سوره یاد آید بر فوراً آغاز کردم تمام نشده بود
که جمله سلاسل و اغلال من پیفتاد و در میان مردم پیامند و مرا خلاص داد و ندا آخر معلوم شد
نزدیک بود که فرشتگان عذاب اورا بپاک کنند بعد از آن همدین محل فرمود که امیر المؤمنین علی بن
الکد عنده صد و هفتاد مصاف بقوت این سوره کرده بود و مقفّر و منصور بارگشته و باب
خیم را به برکت این سوره برکنده و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت که بعد نقل
رسول اللہ علیہ السلام را در خواب میدیدم به برکت این سوره بعد از آن همدین محل فرمود که امام مجتبی
معاذ را ری حتمه اللہ علیہ میفرماید که خواننده این سوره را فردا چندان ثواب دهند
که جلای خلق متعیر گردند و دروے او چون ماه شب چارده تابان باشد و بر براق نور
سوارا در آکنند و در بهشت فرستند آنگاه هم ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود که در
تفسیر فاجیه شقیق بلخی رحمه اللہ نبشته دیده ام که او فرمود که من مقصود استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر
 همه عمر ثواب و فضیلت این سوره بنویسم توانم نوشت الحمد لله رب العالمین تا پنج خیم ماه
 برسیع الآخر و ریحاً رشتنه دولت پایوس بدست آمد مولانا و صیه الدین یاملی و مولانا
 نصیر الدین گیاهی و مولانا برهان الدین غیب سلمه حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاد
 بر لفظ مبارک را ندکه این همه علامتهاست که در آخر الزمان است که در عالم دمدم پیدا میشود
 و مردم ازین علامتها غافل اند بهرین محل فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام که از
 فرزندان آدم کم براهید و زنان با مردان شراپها خوردند و برایشان سوار شده کوچها بگو
 کردند و دفن زنان بسیار گردند و علمای عمل بسیار شوند و پادشاهان ظلم آشکارا کنند
 بعد از آن بهرین محل فرمود که امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنیه فرمود بدینند که
 چون زنان بر اسب سوار شوند و در بازار مار روند بدینند که نشان قیامت است بهرین
 محل فرمود که خواجه حسن بصری رضی الله عنه در علامت آخر الزمان نوشته است که وقتی رسول
 علیه السلام نشسته بود امیر المومنین ابوبکر و علی رضی الله عنهما میرسیدند که در دنیا بقا
 آدمی هفت روز است اصحاب و تنگ شدند بعد از آن رسول علیه السلام فرمود که
 هفت روز از روزهای آخرت یغی هر روزی از روزهای آن جهان هزار سال
 باشد همچنین هفت هزار سال می شود بعد از آن خواجه ذکر الله الخیر فرمود که رسول علیه
 السلام گفت که نافوش زندگانی که اتمان مر باشد پس از مرگ من و خوش زندگان
 بد آنکس باشد از اتمان من که از دنیا بیرون شوند بعد از آن بر لفظ مبارک راه
 که امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بعد وفات رسول علیه السلام در هشتصد سال فتنه
 خیزند و هندوستان و ترکستان یکدیگر را ویران و بگوشت و پوست یکدیگر افتد
 بعد از آن خواجه ذکر الله الخیر ششمین آیه را فرمود که رسول علیه السلام فرمود که
 در آخر الزمان عالمان بسیار شوند برکت اندک و مرد و کولیشان را از بیت المال

چنیر سے نرسد و زنان اندر خالها دست باز رگانی گشایند و میخورند آشکارا و مال بمطربان
 و مسخرگان دهند و زنان بلا به کا بکشایند و پادشاهان و لایتهای بگیند و فساد نمایند
 و پارسایان را عقوبت نمایند و زاهدان را بکشند و بجای خوارگان مشغول شوند و جهان
 را ویران سازند و همه خلق از دست ایشان درویش گردند و بای کارشادیها کنند
 و زنان بگانه را بیارند و با کسان خود فساد نمایند بعد از آن خواجه ذکر الله بالجبر
 فرمود که در آخر الزمان زمانه آید بر امتد رسول علیه السلام و آن این زمانه است که مغنیان
 و مطربان و مسخرگان و اهل فساد و چشم اهل و نیلغونیز گردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان
 بنزد مردان همه بامهای رنگین پوشند و کودکان را چون زنان بیارایند و زنان
 و مردان یکجایه فرزند و لواطت کردن پیشه گیرند و حاکمان حکم بفر و بشد و بے دینانی
 میان خلق پیدا گردد و از بر اے مال دنیا حق را ناحق کنند داد و عدل در میان
 نماند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از بر اے بیچ درم گواهی دروغ
 دهند پس چون چنین در عالم پیدا شود حقیقت بدانید که قیامت نزدیک رسیده و برکت
 بنات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر بار دیوقت بار و بعد از آن
 خواجه ذکر الله بالجبر لفظ مبارک راند که و تجال لعین لعنة الله علیه در عهد رسول علیه
 السلام زاده شده است و آنچنان بود که روزی هشت عالم نشسته بود که پیامد و گفت
 یا رسول الله چنیر عجب پیدا شده است زن جهودی بچه زاده است از بامداد تا چاشت
 بخشایده و تا نماز پیشین بزرگ شده است و تا نماز دیگر ریش برآورده و تمام مرد شده
 چون این بشنید گفت هذا علامت القیامة از جای خود برخاست و قصد او کرد تا او را
 به بنید چون نزدیک حجره او رسید مردی حال لعین را خبر کردند که پیغمبر خدا آمده است
 بدیدن تو و تجال نشسته پیغمبر بروی اسلام عرض کرد آن ملعون جواب نداد انگاه
 پیغمبر را گفت صعب جادوے کرده که مرا عاجز کردی مرا پیامو ز پیغمبر علیه السلام گفت

اے ملعون من جادو گرنتیتم بلکہ پیغامبری خدا سے غزوہ جلیم گذر تو آئندہ اقم تا مگوبی لاکہ الا اللہ محمد رسول اللہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ حاضر ہو دگفت یا رسول اللہ فرماندہ تا این ملعون را ریزہ ریزہ گردانم و یکشم در حال شمشیر کشید و آن ملعون با ننگ صعب بر آورد و ہم اندر نداشت ناپید گشت پیغامبر علیہ السلام غناک گشتہ بایاران گفت کہ اورا شیاطین بشارستان شامہا بردند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود آن روز کہ بیرون آید در ان سال قحط صعب بود و نم از آسمان بار نیستد و نبات از زمین کم روید و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن ملعون باشد بعد از ان فرمود کہ چون آن بیرون آید لغتہ اللہ عنہ دعوی پیغمبری کند در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر بہر ساند دعوی خدائی کند خاک بدمان او بدین نفع گفتن نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشته پیدا شود ہوا کفار باللہ اعظم و بر فرشتہ بود و آن غراتام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود و متابعت او کند و خضر علیہ السلام بادی بود میگوید کہ در فیض زن است این ملعون پس مسلمانان را از راه برد و بسیار مسلمان کافر کردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگرد و میگفتہ بجلہ اقصاے عالم بگرد و بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند رسول علیہ السلام گفتہ است در آخر الزمان غافل نہاشید کہ در ساعت ساعت علامتہا و حالتہا ظاہر گردد کہ در مانند پس بجہایتعائے باز گردید و توبہ کنید بعد از ان ہمدین معنی حکایت فرمود کہ روزی رسول علیہ السلام نشستہ بود و یاران گرد او امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از بہتر عالم سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب ازین زمین ہی بر آید گفت بلے یا ابا بکر کلمہ گردش او بر آتش است اگر شمارد و زیکار گذارد و بر آب بنودے بسیار خلق را بسختی دین ہمہ کو اکہا کہ در آسمانت مر خداے را غزوہ جلیم میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز از خدا تیغ لے دستوری میخواید کہ بار خدا یا مرا فرما تا نام ہمہ کافران و عصیان بسود بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند کہ در آخر الزمان روزگارے آید

که در از می سال چون ماه بود و در از می ماه چون هفت و در از می هفت و چون روز پس در ان ایام مسلمانان سخت عزیز بود از کوتاهی عمر مردمان اندران روز تا تمام یک نماز نتوانند کرد بعد از ان خواجه ذکر الله بالجیر چون بدین حرف رسید چشم بر آب کرد و بگریست و این حدیث بر لفظ مبارک را ند که رسول علیه السلام فرموده است که است سن بعد هجرت پنج طبقه میشوند در دنیا هر طبقه تا دامن صد سال آنگاه خواجه ذکر الله بالجیر این را تمثیل کرد فرمود که طبقه اول بقوس و بعل صلیح باشند چنانچه دامن صد سال اما طبقه دوم اهل تواضع و ترحم باشند تا سه صد سال و طبقه سیم قوم قتالی کنند یا یکدیگر و عمل ایشان همه نار باطلع آویخته باشند تا چهار صد سال و طبقه چهارم طایفه باشند که صله رحیم ساهینند و از یکدیگر رو بگردانند و در مانده را فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقه پنجم طایفه باشند که ظالم و عاصی و طاغی باشند تا هفتصد سال بعد از ان خواجه ذکر الله بالجیر بر لفظ مبارک را ند چون هفتصد سال بر آید زلزله بسیار شود و علمائے باعمل فوت شوند امر معروف و نهی منکر بکس نشود و خونها کویچه بکویچه شود و تا هفتصد و بیست سال بعد از ان میان خلق حیوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچه میان اینها کس نتواند که بگذرد و نبات در زمین کم روید زراعتها از آفت خراب شود و مسلمانان نمائند و خلق یکدیگر در گوشت و پوست خود اقامت و کارهای زشت بکنند و فرزند بے شرمی بسیار شود و مسلمانان بیکانه خود کشته گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام خوار گردد و مشایخ نافع کشته شوند و خیر و برکت از میان بگیرند و فساد و آشکارا گردد تا هفتصد و سی سال بعد از ان درندگان دشتی در شهرها در آیند و روز روشن فرزندگان مسلمانان را ببرند و امر او ملوک ظالم و عنف پیدا شوند چنانچه از ایشان شهرها خراب گردند و مسلمانان را از ازرا بکشند و اسلام در شهرها کمتر باشد و علمایا بر بعل گردند و هر فتنه که در ان ایام بود از علمایا بیعل و مشایخ

ریائے پیدا شود در سر ولایتی و شهرے پادشاهی و ملکی بر خیزد اسلام و مسلمانان
و آن شهرها از ایشان خراب گردند و مسلمانی ضعیف شود و دوستان دشمن گردند
و هر که از دنیا چیزے ببینند در بند آن شود که از او بر نیامیدد و او را هلاک کنند
و مسلمانان مغفل شوند و خیر نفس و دو نان بیچ نباشد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد نه اندیشد
در روز شب دروغ و غیبت و حسد و فحش و لہو و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند
تا بمقتصد و چهل سال بعد از آن شهوت و زنا مان غالب شود که بیچ زنی بر یک شوهر
قناعت نکنند بلکه از صد بیش بگذرند و زنا مان بے شرم گردند و کوچه و بازار از ایشان قناعت
قائم شود و چنانچه مردان یکدیگر از بریلے ایشان تنگها کشند و ولایتها آبادان نمانند
و شهر بشهر همه خراب بود که ازین شهر تا بان شهر بد شواری برسند و ایل علم کشته گردند
و مشایخ و درویش راعوت نمانند و کسے ایشانرا پرسد و یتیمان و بیوگان خوار گردند و از
گر سنگی بمیرند و ولایت متمدن گردد و دو سادات و دانشمند و درویش و علما مصحف را پدید
برند که از ایشان بچینے نخرد و قحط و از زانی دم بدم پیدا شود و دے خوران
بسیار شوند و دے خوردن و فساد کردن فخر کنند و ایل فساد و مسخرگان راعوت بود
ایل صلاح خوار باشند و دوستی زبانی بود مسلمانان کجاست و زبان و دل و گزشتان
و خیانت بسیار شود و در این و بد اندیش بسیار شوند و همه عالم از فتنه پر شود و با مقتصد
و پنجاه سال بعد از آن چون آفتاب بر آید در مطلع او خون باشد و حمله کناران
آسمان تا بقیاس و دینیزه سیم خون گردد و دوسه ساعت در آن روز تا در مطلع آفتاب
خون باشد نصف چن و انس در یک روز بمیرند و هلاک گردند و باد ساخت باشد و مرگ
بسیار شود و طوفانها و علامتها دم بدم خیزد و در شهرها آتش بسیار افتد تا بمقتصد
سال بعد از آن باران بیارد و قطر دے او برابر سیفند مرغ باشد و در آن سال چندین
هزار مولی در بیاک شوند تا بمقتصد و هفتاد سال بعد از آن قرآن رنخ شود

و آفتاب از مغرب برآید و در توبه بسته شود بعد آن توبه قبول نشود و آن روز که آفتاب از مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از آن همچنان فردا آید تا مقصد مباحث و محال بعین بیرون آید و نشانی خجسته پیدا شود هر که موسن بود در پیشانی او نقش ایمان پیدا آید و هر که منافق است در پیشانی او نقش کافر می بنشیند پیدا شود نفوذ باطن منها بعد از آن خواجه برین حرف رسید مائے بکریت بر لفظ مبارک را ند که خداوند که بعد از آن چها پیدا شود و قیامت کے آید الحمد لله علی ذلک بتایخ ششم ماه جمادی الآخر روز شنبه دولت پایموس بدست آمد سخن و میرانی اولیاء افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که ذکر الا ولیا و منزل الراحة یعنی ذکر کردن اولیا منزل راحت بعد از آن بهرخیل فرمود که از زبان شیخ نجم الدین صغری رحمه الله علیه شنیده ام که در منازل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ذکر الا ولیا و عبادۃ یعنی هر کجا که ذکر اولیا و روحی عبادت و ثواب عبادت در نامه اعمال او نویسد بعد از آن بهرخیل فرمود که نقل وقتے امام جعفر صادق رحمه الله عنه از ابو حنیفه سوال کرد که عاقل کیست آنکه تمیز کند میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابو حنیفه ہایم یعنی چهار پایا بنیز تمیز توانند کرد میان آنکه ایشان را میزنند و میان آنکه ایشان را علف دهند ابو حنیفه گفت پس نزدیک تو عاقل کیست آنکه تمیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند افششر الشیرین بگریزد بعد از آن ہمدین محل فرمود و بختے سخن در ذکر خواجه اویس قرنی افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که چون رسول علیہ السلام وفات میکرد صحابہ عرض نمودند کہ یا رسول الله موقع تو کرا دیسیم فرمود ہاویس قرنی بدہند بعد از آن چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بخلافت نشستہ بکوفہ آمد بر منبر شد و خطبہ گفت اے اہل مسجد بر خیزید کسے از قرن میان شما بہت گفت بہت فرمود پس پیش من فرستید جمعی را پیش فاروق فرستادند خبر اویس پر سید ایشان گفتند ہاویسے شایم عمر گفت رسول خدا نشان داده است

کہ سخن او ہرگز خلاف نباشد بعد ازاں کیے گفت کہ او حقیر تر از آنست کہ امیر المومنین
 میگوید کہ او دیوانہ و احمق است از خلق و حتی در دور آبادانے نیاید و با کسے صحبت نکند و اپنے
 مردمان خورد و خور و دوغم شادی ندارد و چون مردمان بگیرند او بخندد و چون مردمان
 بخندند او بگیرد امیر المومنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عنبر شتر میچاند بعد از آن
 عمر و علی رضی اللہ عنہما بدان دادی شدند و او را در نماز یافتند حق تعالی فرشتہ را کثرت
 بود تا شتران اورا نگاہ میداشت چون اویس جنبش آدمی دید نماز کوتہ کرد پس عمر رضی اللہ
 عنہ سلام کرد جواب سلام باز گفت امیر المومنین عمر پرسید کہ نام تو چیست گفت عبد اللہ عمر
 بگفت ما ہم عبد اللہ ایم نام خاتمہ تو چیست گفت اویس عمر گفت کہ دست بمانا تم بود آن
 نشان کہ پیغمبر علیہ السلام گفتہ بود دید پس عمر گفت اے اویس پیغمبر خدا علیہ السلام
 سلام رسانیدہ است و گفتہ کہ امتان مراد عاکن اویس گفت یا عمر تو بدعا کردن اولتر
 کہ بدینا مردے عزیز تر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت
 پیغمبر علیہ السلام بجا آر اویس گفت یا عمر بہتر ازین در کوہ نگاہ کن نباشد کہ اویس دیگر بشارت
 عمر رضی اللہ عنہ گفت نشان تو داده است پیغمبر علیہ السلام اویس گفت اول مرقعہ رسول
 علیہ السلام بمن دید تا دعائکم ایشان مرقعہ رسول علیہ السلام با و پس دادند و گفتند
 در پوشش پس عاکن اویس گفت صبر کن کہ اہل حاجت خواہم پس باز از ایشان دورتر شد
 و آن مرقعہ ہما در زاری نمودہ بر لے امت محمد از خدا تعالیٰ میخواست آوازے شنید کہ
 اے اویس مرقعہ در پوش کہ چندین ہزار امت محمد را بتو بخشیدم اویس گفت در پوشم
 تا جملہ را نہ بخشی کہ پیغمبر خود اجابت کردہ است عمر و مرتضیٰ گفت رسول از ایشان کار خود
 کردند اکنون یک کار مانده است آوازے شنید کہ چندین ہزار بتو بخشیدم در پوش
 اویس گفت تا ہمہ را بمن نہ بخشی پوشم و مرتضیٰ اینجا بیاید اویس گفت اگر تو نمی آیدی
 این مرقعہ نمے پوشیدم تا جملہ امت محمد را نمے بخشیدند بعد ازاں خواجہ ذکر عبد الباقی

بر لفظ مبارک راند کہ این حکایت کاسیت کہ در محلّتی در آیند کشتن پیر سد و از محلتی کہ
 بیرون روند کس نشان ایشان نند بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ
 عنہ گفت کہ بدیدم او پس ایگہ از ششم شتر پوشیدہ ایابرسنہ کہ تو نگری شردہ ہزار عالم در ان گیم داشت
 انگاہ عمر دل از خود و از خلافت برگرفت و گفت کیت کہ این خلافت را از من بگیرد
 و مرا غلط کند او پس گفت کہ لے عمر کسے کہ فل نیاید چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بیند
 ہر کہ خواہد بگیرد فرید و فروخت در میان چہ کار دارد بعد از ان عمر رضی اللہ عنہ بسیار
 بکسیت و خواست کہ خلافت بگذار و صاحب جمع شدن گفتن چیزے کہ صدیق اکبر قبول کرد نتوان
 گذشت کہ یک روزہ عدل تو پر شصت سال عبادت شرف دارد بعد از ان خواہ
 ذکر افتد باخیر بر لفظ مبارک راند کہ زہار تا در خاطر کسے این بگذرد کہ مقام او پس مقام امیر المومنین
 عمر عالی و اولی بود این چنین نیست دیگر خاصیت او پس اینست کہ ہرچ چیز دل نیخواست
 پنچا پنچہ سید عالم در خانہ پیرز نے رفتے و گفتے محمد را بد عایاد دار پس عمر گفت یا او پس چرا ایست
 بلا زمت حضرت بدیدن رسول علیہ السلام گفت شما اورادیدہ اید گفت بے گفت جہم
 اورادیدہ اید ابرہہ پوستہ بودیا کشارہ پیچ نتوانست کہ بگوئید پس گفت شما دوست
 محمدید گفتند بے گفت اگر دوست صادق مے بودید آرزو ز کہ دندان مبارک شکست
 بر حکم موافقت چہ دندان خود شکستید کہ شرط دوستی و موافقت اینست پس دمان
 خود بنمود کہ ہمہ دندان شکستہ بود گفت من او را بصورت ندیدہ بودم این از موافقت
 دین است کہ من کردہ ام انگاہ دانستند کہ منصب او بلند است کہ نادیدہ رسول
 را موافقت کردہ بود بعد از ان امیر المومنین عمر گفت لے یا او پس مراد مالک گفت در نمازی دعا کنم
 اگر شما ایمان خود و سلامت بگو برید خود دعا من شمارا دریابد و الا من دعا ضایع نکم بعد از
 ہمدین محل فرمود کہ امام محمد احمد را چندین سال کسرخندہ ندید وقت نقل ایشان را
 نزدیک رسید بشم کہ و حاضران سوال کردند کہ وقتے لب مبارک شما درخندہ ندیدیم

در وقت نزوح تبسم انجست فرمود که بیدم البیس الحین را حضور من بستاند است دست بردست
 من میزدومی مال گفتم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکوایمان خود را از من بسلامت برد از شادی آن
 تبسم کردم که الحمد لله بارے از ایمان بسلامت بروم آنگاه درین محل فرمود و قمر المومنین عمر بن
 السخنه بن حواجه او میری مده گفت مرا وصیت کن گفت خدایا شایسته گفت شناسم گفت اگر غیر خدا
 کسی را شایسته تر از من تفاوتی گفت خدایا میداند گفت اگر خدایا بگوید ترا دیگری نداند بهتر
 بعد از آن فاروق نوشت که چنینه بود و پادشاه و صیب کردیم بر آورد گفت این از شتر بافی
 حج کرده ام اگر تو همان میشوی که چندان درم که این ست بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو توبه قبول
 کنم بعد از آن حواجه ذکر الله بالینیه بر لفظ مبارک راند که حواجه اویس این بخت و آنهم فرمود که بخت می شود
 و باز گردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد من اکنون بسلامت
 قیامت شغولم آنگاه عمر علی رضی الله عنهما باز گشت بعد از آن هم درین محل فرمود هم از بزرگی او که وقت
 هر مرز مت الله بکوفه رفت و در کناره فرات حواجه اویس قرنی را دید که وضوی ساخت از صفت
 او بشناختم سلام کردم جواب داد و چاک یا هر قرین بر چیا گفت چگونه شادختی و ترا که ره نمودن گفتم
 یا اویس نام من و پدر من چگونه دانستی گفت بنافی العلم انک بجمع از علم او بیرون نیست مرا خبر کرد
 روح ترا شناختم که روح مؤمنان با یکدیگر آشنا اند گفتم خبری روایت از رسول علیه السلام کن گفت او ظاهر
 بنظر من افتاد اما حدیث او را از دیگران شنیده ام و بخواندم که محدث باشم و بزرگ مرا خود شغل است
 که بدین نمی پرد از من گفتم از قرآن آیه بر خوان تا بشنوم گفت اعدوا لله الشیطان الرجیم پس زار بزرگ گفتم
 آنگاه گفت که حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن و الانس لایعبدون و ما خلقنا السماء و الارض لایعبدنا
 لایعبدن ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لایعلمون ان یوم الفصل میقاتهم جمعین یوم لا ینفع عن مولی
 شیاء و لایم یصورن لاسن رحم الله انه هو الخیر الرجیم بر خواند آنگاه نعره برد و چنانکه گفتم رفت بهوش آمد
 گفت ای پسر چه چیز آورد ترا گفتم منیخواستم با تو انس گیرم و از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم
 که مرا که خدای را ساخت با غیر انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد از آن هر زنه ان گفت که مرا

وصیت کرد گفت که مرگ زیر پایم است که چون بخپسی و بی خبری و در خور دی گناه منکر و نیرگی آن نگر
 که در روی عاصی میشود که اگر گناه خور داری خداوند غفور و دانا باشد و داشته باشی بعد از آن هرگز گفت که عاصی
 مقام کنم گفت بشام گفتم بجای میشت چون باشد گفت ای پسر بر خیز چون آدم و حوا نوح و ابراهیم و
 و داود و محمد علیه السلام بر ندانم تو از جمله مردگانیم گفت وصیت من آنست که کتاب غلامان صلح را
 در پیش است و یک ساعت از مرگ غافل مباش و چون بقوم خود برسی ایثار پند و همی و نصیحت از خلق
 خدا باز گیر و یک قدم از مروت و انصاف آن امت کنیده نداری تا آنگاه که دین نشوی و بدان در روز
 بیاقتی پس عاگرد گفت باز گرد ای پسر بر خیز مرا بدعا یاد دارد که ترا من بدعا یاد دارم بعد از آن
 خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک را ند که در راحت الارواح بنشسته دیده ام بیع شام رحمة الله
 علیه گفت یکبار به زیارت او پس رقم نماز ما دعا گذارده بود با و او مشغول شد گفتم صبر کن
 تا فارغ شود از نماز دیگر منم و اندر پنجاه و سه شب از و انتظار فرصت میکردم نیاقم درین
 سته روز و شب بیخ خود و در سخت شب چهارم ساخته چشم او در خواب شد در حال بیدار گشت
 گفت خداوند پناه میجویم به او چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این پند تمام است
 باز گفتم او را زحمت ندادم بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر فرمود که چنین شنیدم که در عمر خود
 بیع شنبه سخت گفته شب رکوع است و تا با مداد در رکوع بود دعا را گفتند که شب را با مداد در سجده
 چون بسری بری گفت در سجده سه بار بسمان ربی الاعلی گفتن است من خود هر روز یکبار تمام
 گفتن نمی یابم که روز دیگر و دو گفت این از آن میکنم که میخواهم تا مثل آسمانیان عباد کنم بعد از آن
 عزیز بود و عرض داشت کرد که شوع چیست در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو برزند ترا
 از آن تیر خبر نباشد بعد از آن صدیق بن محل فرمود که از شیخ سعد الدین حمویه پرسیدند
 که چگونه گفت چگونه باشد که با مداد بر خیز و ندانند که تا شب چگونه خواهد زیست گفتند کار
 تو چگونه شده است گفت با هزار تیر بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر بر لفظ مبارک اند
 و چشم پر آب کرد که اگر تو خدا پرستی سادات آسمانیان و زمینیان او قبول نکند تا باورش

نداری بنده و عهدت کرد که چگونه باورش داریم گفت ایمن باشی بد آنچه بر تو پذیرفته اند فلان بنی
 راجع ترش بعد از آن خواجه ذکر الله بالتخیر همدین محل فرمود که سه خیر اودست دارد و پنج
 از رگ کردن او نزدیک تر است یکله آنکه طعام خوش خوردن دوم آنکه لباس خوش پوشیدن
 سیوم با تو انگرانشستن بعد از آن همدین محل فرمود که روزی پیش خواجه اولی قس فی
 گفتند مردی است که سه سال است پادگور فرود برده است و بران گولشته و کفن در گور
 او نخته از خدا مشغول کرده و بدین هر دو باز مانده و این هر دو پادگور آویخته و ایم میگردد
 اولی گفت مرا آنجا برید بر دند چون آنم در بدین صفت بدید گفت ترا سه سال است تا گور کفن
 ترا از خدا مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده و این هر دو بت را آراسته
 آنم در چون در خواجه بدید حال بروی کشف شد نعره برد و جان بداد گور افتاد بعد از آن
 خواجه ذکر الله بالتخیر بر زبان مبارک راند و چشم پر آب گرد فرمود که اگر گور و کفن حجاب است
 دیگر ننگ که چیست بعد از آن خواجه ذکر الله بالتخیر همدین محل فرمود که مریدی بود و خواجه
 ابو تراب نجشی را قدس الله سره اخیر چون کار بکالیت رسید هر بار که آن مرید پیش
 خواجه میامدی فرمودی که ترا پیش بایزیدی باید رفت تا نعمت باقی از ویر تو مکاشفه
 گرد و آن مرید چون بکمال حال بود دشوار می نمود که بر خواجه بایزید برو و آنحضرت چون
 گفتگو بسیار شد گفت سخن پرور نمی باید کرد بر خاست روان شد در نیمه راه رسیده بود که
 خواجه بایزید قدس الله سره ملاقی شد همین که چشم بایزید از آن و چهار شد آن مرید نعره
 نزد و بیفتاد و چون بدیدند جان بحق تسلیم کرده بود و چو باقی نعمت بروی مکاشفه شد
 طاقت نیارست آورد و جان بداد بعد از آن خواجه ذکر الله بالتخیر بر لفظ مبارک راند
 که زوی کامل خواجه بایزید بود که کمالان دیدن روئے او طاقت نداشتند آنگاه انهم
 فرمود که چون مردم بکالیت رسند همه اوصاف حق داری مرکب گردد پس نیکو کسی
 بود که در اوصاف باری تعالی یگانگی تواند کرد بعد از آن همدین محل فرمود که بزرگوار

که سه شبانه و زنجیری نخورده بود و در چهارم نهار زردید بر نداشت میگفت از آن کس
 افتاده باشد بعد از آن گو سفندی دیدم آید قرص در دهان گرفته پیش او نهاد و گرفت
 مگر از کسی آورده باشد پس آن گو سفند بجن آمد و گفت من دانه تو بنده اوئی بستان روزگار
 حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که نان بستد گو سفند نا پیداشد بعد از آن
 فرمود که خواجه ابو القاسم رحمة الله علیه میفرماید که وقتی خواجه اولیس قرنی رحمة الله علیه
 میگفت که هر که خدا را شناخت خیر بر وی پوشیده نباشد از معنی و دیگر توان دانست که
 خدا را بچندانی توان شناخت که خدا را بداند همه چیز را بداند بعد از آن خواجه ذاکر الله
 با خیر بلفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهایی است و
 تنهایی آن باشد که فرو بود و در وحدت آن باشد که خیال غیر در دل او نگذرد تا سلامت
 بود و اگر بصورت نگرسی درست نباشد بعد از آن خواجه ذاکر الله با خیر فرمود که هر تو
 اوجا و بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا بخیزد و سر راه نیاید چنانچه خواجه اولیس قرنی رحمة الله
 علیه فرموده است طلبت الرفعة فوجدته فی التواضع و طلبت الریاسة فوجدته فی الصعته و
 طلبت المروءة فوجدته فی الصدق و طلبت الفخر فوجدته فی الفقر و طلبت الله فوجدته فی
 التقوی و طلبت الشرف فوجدته فی القناعة و طلبت الراحة فوجدته فی الزهد الحمد لله
 رب العالمین بیست و هفتم ماه جمادی الاخر دولت پایبوس بدست آمد آن روز بنده
 چند جزو کاغذ که الفاظ و ربایا گهرتار خواجه رستمان در قلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم
 عالمیان بداشت عرض داشت کرد که امر و زامه است که این بیچاره هر چه از زبان مخدوم شنود
 تا آنجا که در ادراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الغواید نام کرده ام چون بنده
 این عرض داشت کرد بر دست مبارک گرفت لبشر طالع شرف داد و در محلی که میر میفرمود
 که بنیکو نبشته و نامش بنیکو بناده و آنجا که سخن از بندگی ترک شده بود بر دست مبارک خود
 آنجا می رسید بعد از آن روزه سوی حاضران کرد و گفت از خضر و بسیار است که انقدر

خواند در قلم آورده است لبس آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تپا می عرق است اما
 حق سبحانه تعالی همه اعصاب خسته و را بقل بفضل سرشته است زیرا چه همه روز در بحر معانی
 شتا میکند صد هزار در معانی می آرد و آنرا می نویسد بعد از آن خواجه ذکر الله بانجیر
 بنده نواز شکسته پروری کرده بنده بر ستا سر بر زمین خضادو گفت این همه معانی که در فهم
 این پیچیده و عجایب میدهند از برکت قوت اکرام مخدوم عالمیان است که بفرم مبارک این پیچیده
 را پرورش میدهد الحمد لله على ذلك بعد از آن خواجه ذکر الله بانجیر کلاه خاص پیر سرین
 خاصه بر بنده عطا کرد بعد از آن سخن دین زرگی شیخ معین الدین سجری قدس الله سره اتفاقاً
 حکایت فرمود آنروز که شیخ معین الدین خدمت خواجه عثمان فاروقی نور الله مرقدہ پیوست
 و بیعت آورد و او نیز فرمود که از زبان شیخ می شنید آنرا بقلم آورد چنانچه این حکایت دین زرگی
 شیخ حسن بصری رحمه الله علیه در آن فرمود ایشان بنشسته دیده ام که مادر خواجه حسن بصری
 از موالی ام سلمه رفته الله عنها بود پس مادرش بکار مشغول شدی خواجه حسن بصری بگریست
 که هنوز شیر منجور دلم سلمه پستان خود در دلمان او نهادی تا میکید قطره چند شیر پدید
 آمدی بعد از آن خواجه ذکر الله بانجیر بلفظ مبارک راند که چندین هزار برکت حق تعالی
 در وی پدید آورد آن از برکت او بود انگاه خواجه ملایم انمعنی فرمود که چون مرید بخدمت
 پیر طاعت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار برد یعنی آنچه در عبادت مستحق بود آنرا بکار دارد
 رساند و هر چه در نپند و نصیحت و قرآن آنرا در قلم آورد پس حق سبحانه تعالی بفرمود که در
 کتاب دج کند در بهشت بنام او قصری بنام کند بعد از آن فرمود دهر نعتی که مریدان
 راست از برکت پیر است زیرا چه هر چه بشنود و گوش و هوش بدان متعلق دارد تا ذره
 از آن نعت از دفت نشود بعد از آن فرمود که شیخ الاسلام فرید الدین قاضی
 الله سره الفریز شنیده بود که دعا گوئی بهتر از زبان شیخ خواند و قرآن می شنود می نوشت
 پس هر وقت که دعا گوئی یک خط از مجلس غایب بود آن زمان که بر فقی فرمود که کجا بودی

ہر فواید کہ پیش فرمودہ بودی باز آنرا بیان کردی و اگر اثر خلقت در دعا گوئی بدیدے
 روے سوئے دعا گوئی کردی و گفتہ حاضر ہستی بعد از ان سخن در برکت یافتن خواجہ
 حسن بصری رضی اللہ عنہ حکایت فرمود کہ خواجہ حسن طفل بودے روزے در کوزہ پیغمبر علیہ
 السلام آب بخورد رسول علیہ السلام پرسید کہ ازین کوزہ آب کہ خورد گفتہ حسن فرمود نہ
 چنانچہ ازین کوزہ آب بخورد علم بروے سرایت کند ہمدین محل اُم سلمہ حسن را در کنار
 رسول علیہ السلام واد رسول علیہ السلام او را دعا کرد پس ہر چہ یافت او از برکت
 کوزہ رسول علیہ السلام واز دعا یافت بعد از ان حکایت در ان افتاد کہ بعضے از
 درویشان کہ در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعرہ میزنند و بانگہا زلی، سنجاری
 برے آرند خواجہ ذکر اللہ بالجہر بر لفظ مبارک راند سخت بد میکنند اہل سماع اینچنین نکرہ اند
 و این کار کاملان نیست ہر جا کہ ملہوسان فضول بودند از ایشان چنین در وجود آید
 زیرا چہ خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ در سماع ہر کہ بانگ برآرد یعنی فریاد
 و نعرہ زند حقیقت بد آیند کہ آن شیطانی است کہ از شیطان میراید اما انچہ روحانی
 است او در عالم ملکوت است کہ در وقت سماع بحرکت جس و مت نیست در بحر آشنائی
 شگاہے میکنند و از ہر دہ ہزار عالم در آنوقت اورا خبر نیست چنانچہ در وہوتہ میگذازد
 اہل سماع پوچان در عالم تحیر میگذازند بعد از ان ہم ملائم این معنی حکایت فرمود
 کہ وقتی خواجہ حسن بصری بمجلس وعظ میگفت حجاج باد بدبہ و گو کہ تمام درآمدینہا بر کشیدہ
 بزرگی آنجا حاضر بود و گفت امروز حسن امتحان کنم پس حجاج بن شست یکذره بوی التفات
 نکرد از سر سخن خود در نرفت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت کہ برستی چہن حجاج پیش رفت
 و باز وے حسین گرفت و گفت اگر منخواہم کہ در مرہ بیند در خواجہ حسن بنید بعد از ان
 ہمدین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک راند کہ وقتی حجاج را در خواب دیدند
 در عرصہ قیامت افتادہ گفتند چہ مینوایی گفت آنچہ موصدان مینوایند آن سخن پیش خواجہ

حسن بصری گفتند ز بهار او را اعتبار ندارند اندکین خواهد بدین طاری آخرت هم بر باد
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیبر لفظ مبارک را اندک این سخن او از آن بود که
 در حالت نزع مناجات کرده بود الهی بدین تنگ و گلی آن نمائی که تو غفاری و اکرم الاکثرین
 که جمله متفق شده اند که مرا بخوابی آمرزید و فرو نخواستی گذاشت و سیرت ایشان آبروی
 من بایشان نمائی فانت قیومی فعال لمایرید - انگاه خواجه ذکر الله بالخیبر چون در این حکایت
 رسید چشم پر آب کرد و فرمود که ظلم حجاج چهارمرا معلوم است تا بچه حد بود و اینچنان ظالم امیدا
 آمرزش است پس آنکس که روز شنبه در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار
 نترست با مرزش خویش انگاه فرمود که چون حق سبحانه تعالی خواست که حجاج را بیلا مبتلا
 کند آخرین کسی را که بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر بود قدس الله سره الغریز مدتی برین آمده
 که حجاج را بسگا در و شکم مبتلا کردند هفت شب از روز در آن در و مبتلا بود که از سخت ترین
 بود و از زمین بخت پنهان بر و بعد از آن او را در خواب دیدند که خدا تعالی توجیه کرد
 فرمود که از بدل هر نفری یکبار بکشتند و از بدل برادر خواجه ابو سعید فرمان شده است
 که این را تا قیامت می کشند و بازنده می گردانند تا آن زمان که صور بد مد در عالم انگاه
 علایم این معنی حکایت فرمود که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بمصره آمد چهار شتر را در میان
 بسته ستر روز بود فرمود که منابر بشکند و ندکرا منع کردند بعد از آن به مجلس
 خواجه حسن بصری آمد قدس الله سره الغریز و از و سوال کرد گفت که تو علمای متعلم خواهری
 گفت ازین دو گونه بیچ ندانم این سخن که از پیغمبر علیه السلام رسیده است باز میگویم
 او را منع نکرد گفت جواب نیکو گشتی پس علی مرتضی رضی الله عنه برقت حسن بصری است
 او را بشناخت در عقب او رفت دریافت گفت از بهر خدا مرا مهارت بیاموز مرتضی
 علی رضی الله عنه فرمود تا آب آوردند حسن را و وضو ساختن بیاموزت انگاه باز رفت
 در نیمه آن نیت سخن در اساک باران افتاده بود بر لفظ مبارک و این حکایت بهرین محل فرمود

کہ وقتی در بصره قحط سال افتاده بود بقدر دو لیست هزار آدمی بیرون آمدند و خواجه حسن بصری
 را گفتند دعا کن گفت اگر میخواهید که حق تعالی شمارا بارانی رحمت فرستد مرا از بصره بیرون
 کنید تا حق تعالی شمارا باران بفرستد آنگاه ملائم این سخن حکایت در خوف افتاده بود بر لفظ
 مبارک راند که بر زگی بود آنرا ناله خوف بر روی غالب بود و گفتی که چون نشسته باشم گوئی در
 جهلا نشسته ام آنگاه فرمود که در اخبار است به یکسلب او خندان ندید و دروغ بزرگ داشت
 بعد از آن بهدین محل فرمود که روزی مرا دیدند که میگفتی چو امیر گئی گفت مجلس
 محمد قبلی شدم رحمتہ اللہ علیہ میگفت که مردی باشد از مومنان هزار سال در دروغ باندازین
 میگوید خواجه حسن گفت کاشکے آن مرد من باشم کہ بعد از هزار سال خلاص با هم تمل است کہ روزی
 خواجه حسن بصری این حدیث را میخواند کہ اند قال آخر الزمان ضربت من امی سبعین الف نیتہ و نحو
 کسیکہ کہ از دروغ بیرون آید از امت من بعد از ہفتاد ہزار سال آنگاہ بہدین محل حکایت فرمود
 کہ وقتی شیخ سیف الدین بافرزی قدس اللہ سرہ الغریز شبہ در خانہ خود چون دردندان
 می نالید بامداد خلقی پرسیدن آمدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود گفت از آن
 می ترسم کہ شاید یکے علم من کاری رفته باشد یا قدم جاے نہادہ باشم کہ آن بدگاہ حق پسندید
 نہا شد پس گویند مرا برو کہ ترابرد گاہ من قدر نیست و بیج طاعت تو قبول نخواہد بود پس ہم
 آنگاہ حکایت در خندہ افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ خندہ تو قہقہ کیے از گناہ کبیرہ است بعد از
 بر لفظ مبارک راند کہ روزی شیخ قطب الدین بختیاراوشی قدس اللہ سرہ الغریز بر جہتے بگذشت
 کہ مخذیدند گفت بحب دارم از شما کہ بختید و شمارا اگر از مرگ بفرست آنگاہ بہدین محل
 بر لفظ مبارک راند کیے را دیدند کہ دگورستان نان بنجور در بزرگی برگذشت گفت تو منافق گفت
 سبب چیست گفت بسبب آنکہ کسی کہ پیش مردگان طعام بخورد و بخندہ گوئی باخرت و مرگ
 خیر ندارد و این نشان منافقی است بعد از آن بہدین محل فرمود کہ چون وفات خواجه حسن
 نزدیک رسید من ندیدم کہ او را در خندیدن ندیدہ بود در انحال میگفت کہ ام گناہ

و جان بداد آگاه پیری اور اور خواب دید گفت در حالت حیات پیر گزلب مبارک شمارا در خنده
 ندیده بود و در حالت فرج چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در بفر کردن
 جان من آمد آواز می شنیدم که ملک الموت میگفت که هنوز یک گناه مانده است مرا از ان
 شادی خنده آمد گفتم کدام گناه همدین جان بداد م بعد از ان همدین محل حکایت شیخ
 الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز فرمود که آن شب که خوابه بر حمت حق پیوست
 بزرگی بود و در اوج دین او خواب دید که در مله آسمان کشاده اند منادی ندا میکند که
 خوابه فرید الحق بخدا و خدا از او س خوشنود است الحمد لله علی ذالک بتما شیخ ششم ماه
 رجب روز چهارشنبه دولت پاپیوس حاصل شد سخن مذکور خوابه مالک دنیا حقه الله علیه
 افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او را مالک دنیا را زین گویند که مالک در کشتی بود چون
 در میان دریای تیره رسید فرد از او بطلبیدند گفت ندارم گفتند پاسبی گیرید و در دریای اندازید
 ماهیان بیدار یا فرمان شد تا پیریکه دیناری بدین کرده بیرون آمدند بستید و بدین
 داد و پاسبی در دریای نهاد بر رفت بدین سبب نام او مالک دنیا شد بعد از ان بر لفظ
 مبارک راند که سبب توبه او آن بود که شبی بتماشای بیرون آمده بود و بطرف مشغول شده
 رباب میزد چون یاران بخت نشان رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبه کرد و گفت چرا توبه
 نمیکنی چون بشنیدی مسجد آمد از ان کا زتاب شد بعد از ان خوابه ذکره الله ما خیر
 بر لفظ مبارک که آفرید او بعدی رسید که روزی در سایه دیوار میخفته بود و کار خانم زکس
 مدد مان داشت و گس از او میسر آگاه همدین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزو
 فرا بود که بکند تا با تفاق روز جنگ شد مالک راتپ آمد در خواب شد تا قاف آواز داد
 که اگر امروزی تو در عرب می رفتی اسیری شدی و ترا گوشت فوک میدادند چون گوشت فوک
 می خوردی کافری شدی بعد از ان مالک از خواب بیدار شد شکر خدا بجا آورد و گفت
 الحمد لله راتپ شد و آن عظیم تحفه بود آگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتادہ بود فرمود کہ وقتے بزرگی را باد ہرے مناظرہ افتادہ بود دور و سراز کشید ہر یک
چہرے میگفت تا بر این اتفاق کردند کہ دست ہر دو بہ بندند و آتش اندازند دست
ہر کہ بسوزد باطل باشد چنان کردند ہر دو نہ سوختند و آتش بگریخت گفت ہر دو بر حق اند
آن بزرگ در گونہ شد بخانہ آمد و روے بجاک خداد کہ باد ہرے برابر کردیم تا نف آواز
داد کہ بنداستی کہ دست تو باد دست دہرے بجا کردند و ہرے اگر تنہا بودے حال خود
بدیدے بعد از اونی ہمدین محل دیگر فرمود کہ سالہا شدہ بود کہ مالک دنیا ترشے
و شیرینی نخورده بود ہر شبے نان از طبخ بخیدے روزہ کشادی چنانچہ مالک بیمار شد
آرزوے گوشت نمود چند گام صبر کرد روزے پایچہ خریدہ آستین کرد و بعضی رسید بیرون
آورد گفت اے نفس پیش اگر تو ازین آرزوہ باز گردی ہانا کہ میدہم آن ہم
نخواہم داد بر فور آن پایچہ بدستی داد خود بخود انگاہ ملائم این یعنی فرمود کہ در ویشو
بود کہ او گفتم ہر کہ چہل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود اما مرا بیست سال است
کہ نخورده ام عقل بر عقل زیادہ میشود بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتے در بصرہ آتش
گرفتہ بود مالک دنیا رغبین برداشت و برام برآمد نظارہ میکرد از مردمان
بعضے سوختند و بعضے مجتہد و بعضے کشیدند خلق در رخ بالک گفت در
روز قیامت بچنین خواہد بود انگاہ ملائم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ روزے بزرگی
عبادت پیارے آمد نگاہ کرد اجلش نزدیک رسیدہ بود و کلمہ بروے عرض کرد و نتوانست
گفت و میگفت وہ و یازدہ و دوازده پس آن بزرگ از کشف تعص کہ وہ حال تو بیت
گفت چون میخواہم کلمہ بخوانم کہ آتشیں پیش می اندازند کہ اگر گفتم ترا برین بسوزیم لغو زبانہ
بتاریخ پنجم ماہ شعبان روز پنجشنبہ سنہ مذکور دولت پایہوس حاصل شد بخود بزرگی
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار ادشی قدس اللہ سرہ العزیز افتادہ بود بندہ عرض داشت
کرد کہ خدمت خواہر قطب الدین بختیار کا کے از کجا گویند بر لفظ مبارک را ند کہ وقتے

فواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ الغزیز باجمیع یاران بالاسے حوض سلطان بودند
 وقت باراحت بود یاران روسے بر زمین آوردند گفتند اگر چنین ہو آفت کاکرم بر
 چہ نیکو بود فواجه قطب الدین تبسم کرد گفت اگر برسد چہ کنید گفتند بجای بریم فواجه قطب الدین
 نور اللہ مرقدہ بر فوراً از انجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد کاکرم
 بیرون سے آید بجانب یاران می انداخت از انجا است کہ فواجه را بنجیتار کاکے گویند
 بعد از ان ہم ملایم این غنی حکایت دیگر فرمود کہ وقتے مرید را دیان فواجه دفن
 کردند باشد کہ آمد و فاسق بود شب همانم در ادرا خواب دیدند کہ در بہشت میں خرم و غلظت
 تعجب آمد از سوال کردند کہ این دولت از کجا یافتی گفت این زمان کہ شمارا دفن
 کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند فواجه قطب الدین قدس اللہ سرہ اللہ
 استجا حاضر بود خاطر مبارک او شان پر شان شد در زمان فرمان آمدای فرشتگان دست ایشان
 بندہ بدارید کہ از برکت آنکہ در پایان دوست ماشیخ قطب الدین جایافتہ است و
 خاطر او متعلق است مابد و بخشیدیم و او را بیا مریدیم بعد از ان ہم از برزگی شیخ ما
 الاسلام فرید الحق و الدین قدس اللہ سرہ الغزیز حکایت فرمود کہ وقتے چند نفر مسافر بنجیت
 شیخ الاسلام از مقامے آمدند کہ خدمت شیخ را ہر چہ سوال میکردند بطریق امتحان میکردند
 چنانچہ پیش پشارہ ہمیزم افتادہ بودیکے از میان آن درویشان گفت کہ وقت
 ذات درویش تاجہ حد باید فواجه قدس اللہ سرہ الغزیز بر فور ہر دو دست بر
 پشارہ ہمیزم زد کہ بدیخ بود کہ اگر بگوید این پشارہ ہمہ زر گرد و سہوز از زبان
 شیخ این سخن بیرون نیامدہ بود کہ پشارہ ہمیزم زر گشتہ بود آنگاہ ملایم این حکایت
 شیخ عثمان فارونی فرمود کہ باجمیع یاران در جماعتی نہ نشستہ بود چند نفر درویش درآمدند
 روسے بر زمین نہادند فرماشت کہ بنشینید بنشین حکایت در سلوک میرفت کہ اہل سلوک
 طایفہ اند چون ایشان در عالم خیر مستغرق گردند اگر صد ہزار تیغ بر سر ایشان بزنند

درویشان را انتیخ خبر نباشد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر ششم برآب کرد فرمود که آن زمان که
 مردم در عالم تحیمه بواسطه دوست تحیری باشند اگر صد نفر از ملک مقرب در انساعت در گوشه
 او در آیند از گوش دیگر بیرون روند خبرشان نباشد آنگاه آن درویشان التماس کردند که
 ما را خبری از خدمت شیخ تعیین شود تا ما روان شویم و آن روز بر شیخ و در جامعخانه شیخ چنبره
 بنو شیخ بر فور مشتکی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشانرا بداد و گفت در گره بندید آنجا که
 پنج شنبه شوید بهانجام خج کنید بعد از آن درویشان روی بر زمین آوردند باز گشتند چون بیرون
 جامعخانه آمدند و آن گره باز کردند تمامی خاک زر گشته بود خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک
 راند آنگس که کامل است خاک چه باشد هر چه بر دست گیرد زر کرد و الحمد لله علی ذلک بتلخیص
 پنجم ماه مبارک رمضان روز چهارشنبه دولت پایوس بدست آمد مولانا فی خوالدین
 زوادی و مولانا فی وجیه الدین پانلی حاضر بودند سخن در فضیلت مهتر یونس پیغمبر علیه السلام
 افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خدا تعالی مهتر یونس را علیه السلام عتاب کرد و او
 را در شکم ماهی در آورد چهل شب روز او را بدینجا باز داشت آن ماهی دمان باز کرد و او را
 همچنان فرو برد خدا تعالی بدان ماهی وحی کرد که ماهی یونس بر گزیده است و ما او را
 ردی تو نکرده ایم که گوشت پیغمبر ان علیه السلام بر جالوران حرام است ولیکن شکم ترا
 زندان او گردانیده ایم که استخوان او را نیازاری و شکستی گوشت او تباه کنی چون ماهی
 این ندانیشند چهل شب از روز طعام نخورد و آب نیز نخورد با جفت خود صحبت نکرد همچنان در
 باز کرده بچه بود بر سر حرمت یونس علیه السلام اندر شکم ماهی بنماز ایستاده بود
 و بگر آن ماهی را قبله خود ساخته بود و آن ماهی در قفسه دریا میرفت و یونس را با خود همی برد
 خدا تعالی پوست آن ماهی تنگ گردانیده بود و تا هر چه در دریا عجب بود یونس بیند
 و تسبیح با خوان میوشنید و آن ماهی یونس را از دریا بدریا همی برد و یونس علیه السلام اندر
 شکم ماهی نمازی گذارد و مر این دعا را شناسی گفت آواز تسبیح او تا آسمان میرفت

فرشتگان گفتند یا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس
پیغمبر است گفتند یا خدا یونس در میان دریا چه کند بعد از آن جواب آمد که ما او را بازداشتیم
و حکم مایه زندان او گردانیدیم و فرشتگان همه شفاعت او کردند و دعا درازی کردند خدا تعالی
شفاعت پذیرفت و بر آن مایه وحی کرد و بگفتار دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول
شد الحمد لله علی ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پایوس بدست
آمد سخن محمد بن یحیی بن علی السلام بود و خواجه ذکر الله با نیجیر لفظ مبارک را ند که بے نظیر قصه است
از آن جبرئیل پیغمبر آمار از است آنگاه بر لفظ مبارک را ند که در عهد جبرئیل ملکی بود و جبار
و سنگار و بت پرستی یکی بتی داشت نام او اقلون بود و بچو اهرش میارسته بودند و خلق
به پرستش و میخواندند هر که به پرستید می اورا بگذاشته و اگر نه اورا بکشتی روزی ملک بصحر
بیرون آمد بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را میاراست و مردمان را میفرمود
که اورا سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کس که سجده نکند در آتش اندازند
چون جبرئیل علیه السلام آن بدید اند و بگین شد و بنید نشید که از بر اے رضی الله تعالی
یک کاره بکنم از آن بهتر نباشد که جان خود بپیش کنم در راه خدا تعالی و آن بت پرست
را منع کنم و اسلام عرض کنم به جبرئیل کند و او دارم بر او خوشنودی خدا تعالی آنگاه
خواجه ذکر الله با نیجیر لفظ مبارک را ند که آنچه مال داشت جمله صدقه و اذخیره نماند
ملک آمد و گفت این چیست که تو بر بندگان خدا تعالی ناحق میکنی تو یک بنده ضعیف ترا
خدا است قاهر و قادر چنانچه این مملکت ترا داده است چرا انکار میکنی و بر بندگان اورا
می بخانی و بت پرستی میکنی سنگ را که خدا از خویش نگوید خدا اے کریم است و رحیم است
و قدیم است از کفر و معصیت تو میداند و او کرم خویش بود و شد عفت و بے بخری کند و بداند
و باری تو از کدام مرغانی که بانگ مینرانی ملک چون این بشنید فرمود تا جبرئیل
را بکشد و متصل و چوب استاده کردند و برهنه کردند و منهای آتش بزدند چنانچه پوست

او برخواست خون روان شد و او ثنا میگفت خدایتعالی غرض جل العفصل کرم بدو نجی نمیداد
 بعد از آن پنج آهنی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود و او را خدایتعالی پیچ
 رنجی رسانید چون مردمان چنین بیدند نهان و آشکارا بیگانگی خدا بگویند بعد از آن
 خاصان او آغاز کردند که ای ملک راز دست باشد و عقده قایم شد که آنرا فرو تو ایم نشانند
 فرمائی این مرد را بر زندان کنند تا او را کس نیند بهما نجا میرد و نگاه جرجیس را بر زندان بند
 گفتند که این را عذاب باید کرد تا با وی همگی سخن نگویید جرجیس را چنانچه کرد پس ستون بکینن یاد و زند
 بر پشت او نهادند و روز و شب در زندان ته سنگ بود و خدایتعالی را یاد میکرد و حق تعالی فرشته را
 فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او را بسلامت بیرون آمد فرشته با مهتر جرجیس گفت که
 خدا ای غرض جل سلام باد و بر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد و فرمود که صبر کن در محنت و رنج
 دنیا و دشمنان مرا که پیشش بخوان و تترس که ترا چهار بار خواهد گشت و من ترا چهار بار زنده خواهم
 کرد پس از آن شهادت کرامت کنم و به بهشت برم جرجیس علیه السلام ندای را حمد و ثنا گفت چون
 روزی آن ملک را دید و جرجیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون
 آوردم جرجیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان او است بعد از آن ملک فرمود تا آره بیا راند
 که گوشت او را پاره پاره کنند و بدارند ملک را بهفت شیر خون خوار بود و در یک خانه
 پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سر بر زمین مالیدند و خوردند چون شب درآمد
 خدایتعالی فرشته را فرستاد و فرمود تا او را از آن خانه بیرون آوردند و طعام دادند و گفت
 صبر کن بر محنت دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد از آن جرجیس
 بر ملک آمد ملک تو جرجیس هستی گفت آری گفت من ترا کشته بودم جرجیس گفت بکشتن خود
 پیغمبری زنده گردانیدن خدایتعالی به بین چنانچه ما را زنده گردانید همه
 خلق را زنده خواهد گردانید همه تیرمانند یکی گفت که ای جرجیس یک چیز از تو
 درخواست میکنم اگر بکنی بخدا تو برگردم جرجیس گفت خدا ای قادر است بر همه چیز پس

گفت با چهار تن ایم بر کرسیها نشسته و پیش پای آنها مختلف از جوها و دیگر درخت خارده خدای
 غمیش را بگفتن این چهار اسیر گردانند و میو با سیر و آن جرجیس دعا کرد و خدای عزوجل آن کرسیها
 را سیر گردانید و هیچ گرفتند و شاهان پدید آوردند آن مرد که درخواست کرده بود و گفت این مرد
 جادوگر است این را بمن ده تا عذاب کنم آن مرد صورتی کرد از میان تهری و جرجیس و در میان
 افکند و سرش شکم کرده چند روز در آتش افتاد تا آتش در آن صورت افتاد و جرجیس بسوخت و طریقه
 خشم بر ایشان گاشت چنان همه سیاه شد و پاره پاره آتش پدید آمد گرفت از هوا خلق تمام
 بهوش شد جرجیس چون از صورت سیر و آن آمد از خشم خلاص گشت بعد از چند روز جرجیس
 دی آمد که نزدیک ملک رفت و او را از عذاب من ترسان جرجیس علیه السلام باز در بارگاه
 ملک رسید و پند داد و آن گرفت از زندیمان یک گفت که میان ما تو یک کار مانده است اگر خدا
 تو مردگان را زنده کند ما بخدای تو بگردیم نزدیک ایشان گورستان کهنه بود جرجیس
 علیه السلام دعا کرد تا هفتاده نفر بفرمان خدای تعالی زنده شدند مرد و پنج زن و سینه
 کو دو ک خورد از آن گور تا سیر و آن آمدند میان ایشان یک پیری بود جرجیس پرسید که
 ترا چه نام گفت لومایل نام گفت کی مرده بودی گفت در فلان زمان حساب نمودند
 چهار صد سال شده بود ملک متحیر شد که این مرد جادوگر نیست جادوگر مرده را
 زنده نتواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرتی نرسید این کار آسمانی
 هست آن مرد پرسنده گفت من گردیدم بخدای جرجیس و پندار شدم از بتان
 شما ملک را خشم آمد و او را پاره پاره گردانیدند او بر رحمت حق بیست ملک گفت با ندیمان
 که چه کنم از شر این مرد باز برسم یک گفت در خانه درویش بدارید تا از گرسنگی هلاک شود
 پنهان فرمود پس زنی درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بے نان
 و جامه در مانده چنانچه در شهر از در مانده تر نبود جرجیس را در خانه آن پسر
 افکند و موکلان برورشستند تا که نانی و آبی نداد و نفرستد تا عذاب گرفتگی

و تشنگی بمیر و در حبس علیہ السلام در گوشہ خانہ نماز مشغول شد و ہمہ روز روزہ داشتی چون
شب درآمد وقت روزہ کشادن بودے گفتی اے پیر زن در خانہ تو چیزے خوردنی ہست
گفت نہ اے جوان من زبے درویش و پسہ بیمار بدین ضعیفہ بیچ چیز نھے یا ہم در خانہ
آن پیر زن ستونی بود کہ خانہ بدان بنا کردہ بود و در حبس علیہ السلام دست بدان
ستون نہاد و تنہا بچہ اسے خود جل بخواند و وقت آن ستون سبز گشت و بیخ اندر زمین
فرور و شاخ ہار آورد و میوہ پدید آمد کہ ہرگز کسی چنین درخت ندیدہ بود و حبس علیہ السلام
از ان میوہ بخورد و پیر زن را گفت خدایا بر اقباس و آن بت پرست بود مسلمان شد الحمد للہ
علیہ و الکریم گفت ترا نزدیک خدایا این قدر بہت درخت خشک بر اسے خوردن تو سبز گردانند
و عاکن تا پسہ مرا عاقبت شود و حبس علیہ السلام نزد یک پسہ آمد و اندر چشم او چیزے بخواند
و بدید ہر دو چشم پر آب ہلینا شد و آن پیر زن بجا بت بیشتر کہو بعد از ان ہشتر حبس
چند روز در ان خانہ بماند و روزے ملک میرفت بر در خانہ رسید و خنجر سبز دید کہ شاخ
آن درخت پر ہوا رفتہ و برگہاے گوناگون اندر و آویختہ ملک گفت من اینجا ہرگز درخت
ندیدہ ام گفتند آن جادو گر را در خانہ پیر زن باز و آویختہ اند این درخت او پدید
آورده است ملک در حال فرود آمد و فرمود آند درخت را بر کشید و آن خانہ را ویران کند
بحکمت آہی آند درخت چمن ستون گشت کہ بود و ملک فرمود حبس را بیا و بیجا منج آہی
و گردونی بسا فتنہ بزرگ و گران و بہ زیر آن گرد و تے بر نشانند و بخوابند
دو سہا چہا ہاش بر زمین دو فتنہ تا اندام او پارہ پارہ گشت پس فرمود مقتدان
خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جاے نہادند و مہر گردن پس فرمود
مقتدان خود را آن خاکستر پر نمود و ہر روزے دریا زورہ درہ اندازند تا پدید شود
و از رخ او باثر ہم چمنان گردند کہ ملک فرمود ہو و چون آن خاکستر را بکنارہ دریا
پراگندند آوازے شنیدند کہ ای باد ملک آسمان و زمین میفرماید کہ فرہ نارا صبح کن

کہ مایں را باز زندہ خواہم کرد و در وقت باو آمد و آن ذر مار را چ کرد و بر آب تودہ کرد چنانکہ مہمان
 ملک نظارہ میگردند زمانی بود تودہ خاک بمجید جرجیس علیہ السلام از میان پیدا شد بفرمان
 خداے غرور جل مجد و شہے پروردگار را میگفت آن قوم باز گشتند بسوے شہر آمدند جرجیس علیہ السلام
 از میان ایشان پیش ملک درآمد نگاہ کرد گفت مردہ بودے خاکستر شدہ باز زندہ چلو نہ شدی
 پیش آوردند ملک گفت اے جرجیس مرا معلوم شد کہ تورا است میگونی و خدا تو کا دوست و پادشاه
 ما عاجز اکنون اگر تو بگویم مردمان سز نش کنند گویند کہ ازین یک مرد تنہا پس نہامدہ اکنون یک
 کار مانده است کہ نیکی من و تواندین بہت کہ تو یک بار ان آن بت مرا سجدہ کنی تا گفتگوئی مردمان
 از پیش بر خیزد آنگاہ من بخداے تو بگویم و از بت نیز ارغوم و بت را بشکنم جرجیس خواست بہتست
 خدا را بہر کند گفت رواست ملک شادمان گشت رومے و چشمہا بوسید گفت امروز شب
 بر من باش تا معلوم گردد مردمان را کہ مرا و ترا آشتی شد آنگاہ ہر دو درین خانہ رویم و تو
 یکبار بت پرستی کنی بعد از ان ہر چہ تو گوئی آن کنم جرجیس علیہ السلام آنجا با ستاد و شب نماز
 مشغول شدند زنی از پس او نماز استادہ مے شیند جرجیس دید و مسلمانے بر عرض کرد و عورت
 مسلمان شد مسلمانان عناک شدند جہودان شادان آمدند و خلق بہر تہانہ رومے نہاد
 ملک با جرجیس بیرون آمد و بہر تہانہ ہفتاد بت بود ہمہ را بہ مردارید آراستہ دیر تہنہ شہتہ جرجیس
 علیہ السلام نگاہ میکرد در میان مردمان آن زن را دید کہ می آمد یک لپک را بر گردن گرفتہ
 جرجیس آن لپک را آواز داد کہ اے فلان در وقت زبان کشادہ گفت لبیک یا بنی امت
 گفت از گردن مادر فرو دآئے فرو دآمدہ بچاے روان شد پیش جرجیس ایستاد جرجیس
 گفت مدون روتبان را فرمان رسان کہ جرجیس پیغمبر خدا اینخواند ہمہ بتان لگوں رعلطان
 آمد جرجیس بچاے بر زمین زد و بجا بتان فرو دزدین شدند ملک گفت بفرمیتے مرا و
 خدایان مرا ہلاک کردی جرجیس علیہ السلام گفت از بہر آن چنین کردم تا شمار معلوم گردد
 کہ آنها خداے ننیدہ پیچہ نتوانند کرد پس ابلیس را میان ایشان گرفت گفت اے ملعون

این بعیت که تو میکنی خود ملک شدی و خلق را نیز ملک میکنی خود بدو رخ رفتی و بندگان خدا را
 نیز بدو رخ میبری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیزتر است بر من
 از همه چیزها گفت بیدانی ای جیس خدایتعالی فرمود فرشتگان را تا آدم را سجده کنند کردند
 مگر من که دوزخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم آنگاه زن ملک جانب ملک نیک کرد
 و گفت چه ماند اکنون از عتقتهای خدایتعالی و که ام حجت بود که بنمود و گویا تکه دعا کن
 شمارا فردی در ملک بشمر شد گفت که از جادوی او فریفته شدی بیست سال است
 که بن میگوید هنوز مرا فریفته نگرفته است پس زن ملک سلمان شد ملک او را ملک کرد
 زن روسی سوئے جیس کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر هوا تابان شدند
 گرفته نظر شدند تا جان او را ببرند بعد از آن جیس علیه السلام گفت خداوند مرا بر بند
 ما ایشان را در زمین پیش من فرو فرستد همین که جیس بن دعا کرد و در حال صاعقه برخاست
 جلای همان تاریک شد و زلزله از زمین برخاست و زمین بشکافت آن ملک را با پایا به بیرون
 در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان بر نیامد الحمد لله علی ذلک تبلیخ بیستم ماه جمادی
 الاول روز سه شنبه که روز ولادت پیوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاد و مشایخ
 کبار افتاده بود همچنان مولانا شمس الدین حیدر مولانا برهان الدین غریب و مولانا فخر الدین
 نردادی بیامدند سر بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینند بنشینند بعد از آن خواجه
 ذکریا بن خیر فرمود که وقتی بزرگی نیستیم کرد که بزیارت خانه کعبه برویم چون به بعد از رسید
 شب و خواب رسول صلی الله علیه و سلم را دید گفت باز گرد و در خانه داری پنهان مادی در
 بر رخ او بجا آر که ترا بهتر از حج است و در ضلالت و طلب سبکگاه آن بزرگ باز گشته بعد است
 مادر آمد آن سعادت را عنایت داشت بعد از آن خواجه ذکریا بن خیر فرمود که بزیارت خانه کعبه برو
 که اگر کسی مادر و پدر را بر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برو و ثیاب بر تن بپوشد که برای
 او خواب خوشی کرده اند و نگذارده باشد آنگاه شصت سخن در حکایت رابعه بصری رحمه الله

علیهما افتاد بر لفظ مبارک رساند که رابعه بصری در مجلس خواجہ حسن بصری خاموش بود و مجلس
 سخن گفتی بعد از آن بر لفظ مبارک رساند که آن شب که رابعه بصری را بزرگ اندجامه نبود
 و در خانه پدرش چندان نبود که چراغ بسوزد و در پارہ جامہ بہ پیچید مادرش گفت پیش فلان
 ہمسایہ روغن چراغ بہ طلب پدر را بچہ پدر ہمسایہ رفت دوست بر در ہما و باز گشت گفت
 ایشان خفتہ اند و باز نکردند چنان طول خاطر بخت در خواب دید کہ رسول علیہ السلام
 اورا گفت طول مباش کہ این نعمت تو رشید خواہد بود کہ ہفتاد ہزار کس از امت من در شفا
 و خلاص خواہند شد پس گفت بر عیسیٰ بن داؤد رو کہ امیر بصرہ است و اورا بگوئے کہ ہر
 صد بار صلوات بر من میدہی و شب اویسہ فراموش کردی و چہار صد رکعت نماز میگزاری
 گفت آن صد دنیا بر من دہ چون پدر رابعہ میدار شد زاری بگفت و خواب بر کاغذ کرد
 بر امیر بصرہ رسانید او دہ ہزار در صدقہ داد و بشکرانہ آنکہ رسول علیہ السلام اورا
 یاد کرد بود و گفت بعد ازین ہم ہر لحظہ کہ بودہ باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا روا سازم
 بعد از آن ہمدین بنی فرمود ہم از بزرگی او چون رابعہ بزرگ شد مادر و پدرش ہر روز
 در بصرہ قحط افتاد خواہران او متفرق شدند رابعہ بدست ظالمی افتاد اورا چہند درم
 بفرخت روزی نامحرمی بدبخت خواست دستش گیرد و رو بہ خاک نہاد و گفت الہی
 غریبم و یتیمم و از شکستگی دست و پیمانی دیگر بیخ غم نیست و ضایع توینخواہم تو از من
 راضی ہستی یا نہ آوازے آمد کہ غم خورد و آقیامت فرا جائے رسانم کہ مقربان در گاہ
 بتو تبارزند تا از انجا رابعہ در خانہ شد روزی در مناجات بود کہ میگفت الہی روز روزہ
 و شب قیام کنم و ہم خدمت حضرت تو کہ بر در کار می چنانچہ بشو خواہم ادا و خواب در آمد
 آواز مناجات شنید برخواست نگاہ کرد کہ رابعہ سر بسجود نہاد و میگفت الہی تو دانی ہوا
 دل من موافق تست و در و شنائی چشم من در خدمت در گاہ تو غایب نشود از من ساقی
 اما کلیم نگاہ تبدیلی دید از نور بر سر او آویختہ و ہمہ خانہ روشن شدہ چون روز شد خواجہ

در حدیث خود از امام

رابعه را بنواخت گفت ترا از کدوم اگر اینجا باشی ما همه خدمتگذار تو هستیم اگر میروی فرمان ترا
 رابعه برقت گویند و در مطر به افتاد بعد از آن توبه کرد بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی
 آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالحقیر لفظ بسیار میگوید که رابعه در شبانروز هزار رکعت
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره الغفر له شدی و آنچه از وی
 شنیدی آنرا بگردار رسانیدی بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود و بعد از آن
 عزم حج کرد خری داشت رخت بر روی نهاد عزم حج کرد میرفت که در بادیه فراوان
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم یا بیا آری رابعه گفت شما بروید من بتوکل خدا مانده‌ام
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت الهی بادشایم چه کنی با عورت عاجزه مرا آنجا نه خود
 خواندی پس در میان راه خرم میرانده در بیابان مرا تنها گذاشتی در حال که این
 سخن بگفت خوش زنده شد بار بر و خدا برقت بعد از مدتی دیدم که آن خرم را
 فروقت بعد از آن همدنمیل فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت الهی دلم بگرفت
 بکجا روم من کلونی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو میباید حق تعالی بیواسطه
 برویش خطاب کرد که ای رابعه در جست و جوی من در عالم میروی ندید که منم علیه السلام
 از من دیدار خواست دره تجلی بر کوه افکنیم که چهل باره شد چه جایی این سخن است
 که تو میگوئی بعد از آن نهی من عمل فرمود که وقتی دیگر بیکه میرفت در بادیه کعبه
 را دید که استقبال کرده میاید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی
 نمایم مرا رب البیت میباید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال
 روز پنجشنبه دولت پاپوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود در میان
 شخصی بیامد حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران محمد و من حقیقت کرده‌اند
 و مرا میرسم در میان است خواجه ذکر الله بالحقیر یعنی شنیده فرمود من منع کرده‌ام که
 مرا میرسم در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو نگرفته اند درین باب بسیار فلو فرموده

رابعه را بنواخت گفت ترا از کدوم اگر اینجا باشی ما همه خدمتگذار تو هستیم اگر میروی فرمان ترست
 رابعه برفت گویند در مطربه افتاد بعد از آن توبه کرد بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی
 آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالحق بر لفظ کماله اندک که رابعه در شبانروز هزار رکعت
 نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن لبري قدس الله سره الغفر له شدی و آنچه از وی
 بشنیدی آنرا بکروار رسانیدی بعد از آن در خرابه مقام ساخت مدتی آنجا عبادت نمود بعد از آن
 عزم حج کرد خری داشت رخت بر دوش نهاد عزم حج کرد میرفت که در بادیه خرا و بر د
 اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با بایا رابعه گفت شما بروید من بتوکل خدا ماندم
 قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت آه ای بادشا چه چکنی با عورت عاجزه مرا اینجا نه خود
 خواندی پس در میان راه خرم میرانده در بیابان مرا تنها بگذاشتی در حال که این
 سخن بگفت خوش زنده شد بار بر و نهاد بر رخت بعد از مدتی دیدم که آن خرا را
 فروخته بعد از آن همدن بمن فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت آه ای دلم بگرفت
 بکجا روم من کلفی را چکنم و آن سنگی است مرا دیدار تو می باید حق تعالی بیواسطه
 برویش خطاب کرد که ای رابعه در جست و جوی پیروه هزار عالم میروی ندید که موسی علیه السلام
 از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افکنیم کوه چهل پاره شد چه جای این سخن است
 که تو میگوئی بعد از آن همدن بمن فرمود که وقتی دیگر بکه میرفت در بادیه کعبه
 را دید که استقبال کرده می آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی
 نمایم مرا رب البیت می باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ بهنتم ماه شوال
 روز پنجشنبه دولت پاپوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود در پینیان
 شخصی بیامد حکایت گفت که جماعتی اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم حجته کرده اند
 و مرا می رسم در میان است خواجه ذکر الله بالحق یعنی شنیده فرمود من منع کرده ام که
 مرا میرد محرمات در میان نباشد هر چه کرده اند نیکو کرده اند درین باب بسیار غلو فرموده

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن پلهوی مانند پشت دست بر کف دست نزنند یعنی
در منع و تشک چندین اعتقاد آمده است در منع مزاجیه بطریق اولی و بعد از آن فرمود اگر کسی
از مقام بیفتد باری در شمع افتد مبادا اگر از شرع بیرون افتد پس او را چه ماند بعد از آن
فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنکه اهل این کار اند و کسی که صلاح ذوق است
و در دور و لبست بیک بیت از گوینده که نشنود او را رقتی پیدا شود اگر چه در میان مزاج باشد
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس مزاج باشد
چه شود چون او اهل درو نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بزار بعد از آن
فرمود که مردم را همه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزی و قی خوش دریافته شود
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب درو باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد از آن فرمود که در ایام مانعیه قاضی بود در او وجودین
دایما با خدمت شیخ الاسلام فرید الحق منازعت نمود و تا وقتی که از غایت خصوصت در ملتان
رفت با صد و دوازده گفت بکار و ابا شد که یکم در مسجد نشیند آنجا سماع فرماید و گاه گاه
برقص باشد ایشان گفتند این واقعه کیست که میکند گفت شیخ فرید گفتند ما با هیچ تنوع گفت
بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر فرمود بهر کس سماع شنیده ام اسلیمنا بحق فرقه شیخ
که آنهمه بر او ضلع و اخلاق پسندیده شیخ عمل کرده ام تا وقتی در حال حیات ایشان
و جمعی حاضر بودند گویندگان این بیت میگفتند عزم بدین صفت سباده کردیم بدت
رسد گویند و اخلاق پسندیده شیخ و او صاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن
گرفت که وصف نیابد قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من بین گویندیم خواجه پیرین حرف سید
در گریه شد و فرمود بعد از آن پس بر نیاید که حضرت ایشان رحلت نمودند آنکه فرمود
که تحیل و تاویل ایمنی که فردا قیامت یکم را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گوشتی نام
فرمان رسد که هر تیه که می شنیدے آثار او صاف مامل میگردی گوید آری فرمان رسد

که اوصاف ماحولش تا قدیم حادث به تقدیم چگونه روا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفت
فرمان رسد که چون از محبت میگفتی مانتو رحمت کردیم بعد از آن خواجه ذکر الله بالجی فرمود
کسی که مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگر آنرا چه خواهد گفت آنگاه همدین محل فرمود
که وقتی خواجه ابراهیم ادریس را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو که اسم است
جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل از محبت دنیا خالی کن بعد از آن
برای کسی که خوانی اسم اعظم است الحمد لله علی ذلک بتای پنج پنجم ماه ذی قعدة روز
دوشنبه دولت پاپیوس بدست آمد سخن در نماز و ادعیه افتاد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا
وحیم الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که
رسول علیه السلام بر آجمله هبات صلوة السعادت بگزاردی و آن هم باتمام رسید
بنده سر بر زمین نهاد و عهد داشت کرد که این نماز را وقت معین است فرمود که آری
بعد از فریضه نماز نختن که دو رکعت سنت میگزارد آنگاه این چهار رکعت صلوة السعادت
بیک سلام گزارد و بهر رکعت الحمد یکبار و آیته الکرسی یکبار و اما آنرا نه سته بار و آنرا
پانزده بار بعد از سلام سر سجده نهد سته بار یا حی یا قیوم بشتی علی الایمان گوید
آنگاه سخن در بزرگی او بیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه ابراهیم ادریس
نیت کرد که هر کسی در کعبه پامیر و من بدیده میروم و بهر گاه که میباید و گاه نماز میگزارم
چنانچه بدین منوال بعد چهارده سال بنانه کعبه رسید کعبه را بر جانید میباید جانید آواز داد
که اے ابراهیم کعبه بزیارت رابعه بصری رفته است گفت ای کجایم و من بلند آواز آمد
که هیچ جامه دینی آید بعد از آن خواجه همدین محل فرمود که پیش شیخ کیس خیر داشت
در میان بازار گرفت مر از ربه شیخ گفت سبکت بش گفت من باشم شیخ در خشم شد و او
از کف برداشت و بر زمین زد تا منی بازار پر ز رشد فرمود اکنون حق خود بردار
میشم و دارو گرنه دست تو خشک خواهد شد آن مرد حق خود برداشت چون زیادت

برداشت است و آنست که بعد از آن خواجه ذکر الله با نیت بر لفظ مبارک راند که هر که با
 درویش در افتد از بیخ بر افتد و با الله نه با تبارخ و هم ماه دمی قعد و زمیکشند
 دولت پایوس بدست آمد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و شیخ یوسف
 چندیری و مولانا فخر الدین غرادی و مولانا شهاب الدین میرتهی و شیخ عثمان سیاح و شیخ
 حنیأ الدین یانی تی و مولانا وجهه الدین پاملی و غویزان و دیگر بخدمت حاضر بودند و روزی
 بس با راحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین ستای همین روز سه در قدم آوردند
 و بکلاه چهارترکی مشرف شدند و بنده نیز همین روز کلاه یافته بود و بخشش بر هر یک میشد
 بعد از آن خواجه ذکر الله با نیت روئے سوئے حاضران کرد که چنانچه امروز یکجا ایام
 و فردا یکجا خواهم غایت آنگاه چون خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند بنده غریزان را
 رومی بر زمین آوردند عرض نمودند که مولانا شهاب الدین میرتهی انصاری که یکی
 از بندگان محض است بیتی نوشته است اگر فرمان شود بگویم فرمود که من از تو بیخ
 مرادی و گرنیخواهم به همین قد بکنی که خودم جدا نکلی تا تمام رسید ملفوظ افضل الفوائد حضرت
 سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا رحمة الله علیه جامع و سه حضرت امیر خسرو است

رحمة الله علیه و مطبوع رضوی واقع و صلی

بحسن سعی احسن الزمن سید محمد حیرسن

مالک مطبع موصوف در ماه مبارک

ذو الحجه سنه ۱۳۰۰ هجری و

قدسی رولق الطبع

پذیرفت

+

افضل الفوائد جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

این انوار و اسرار الهی و این آثار و اخبار نامنای از انعام متبر که خواجہ راستان صاحب
فی الاضیاع نجم المشیخ و الاولیاء وارث اہل السلوک و الایات تاج المحققین برمان العاشقین
نظام الحق و الشیخ و الدین ادام اللہ لقوہ چنانچہ خدمت پیوستہ شدہ است بتاریخ مختلف
درین فواید دیگر نشیۃ آمد فہرست بتاریخ روز و شبہ بستم ماہ رجب قدر سنہ تسع و
عشر و سبعمائتہ سنہ در ذکر آفرینش ہتر آدم و فواید دیگر افتادہ بود بندہ گنگار
امیدوار رحمت پروردگار خیر و لایحین کہ یکے از بندگان سلطان المشایخ و اولیائے
بتاریخ مذکور دولت پامیوس حاصل کرد و عیران اہل صفہ خدمت حاضر بود و ند سخن در
انبیاء گذشتہ میرفت بر لفظ مبارک را ند تا چہ ایام راحت بود قطب الدین حضرت ایتنا بود و نوجو
خواجہ ذکر اللہ بالیخ فیخیر فرسید بندہ بر خاست روی بر زمین آورد و ایستادہ عرضداشت
کرد و خواجہ بندہ نواز رحمت فرمود و بر لفظ مبارک را ند کہ بیشین ہرچہ گفتار است بگو بر حکم فرمان
بار دوم بندہ روی بر زمین آورد فرمان شد کہ بگو التماس کردم کہ پیش ازین بندہ از
زبان مخدوم بندہ نواز ہرچہ شنیدہ است آنرا دقلم آورده است و جلدی مرتب کوہ
نام افضل الفوائد کردہ بشرف نظر منظور گشتہ پس در نیوقت نیز اگر رحمت فرمان شود
ہرچہ از زبان مخدوم شنیدہ شود آنرا در سلک تحریر کشیدہ آید تا دو جلد مرتب گردد
اما اگر درین جلد بیشتر حکایت انبیاء و سلوک بود و خاطر بندہ جمع گردد و ہمین کہ بندہ
این عرضداشت کرد فرمود کہ نیکو باشد تبسم کرد کہ دعا گوئی بعد آمدن نماز ہمین ذکر

انبیا آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد از ان بهرین محل فرمود
 اے درویش عزیز بشنوجون حق تعالی خزانہ بلار آفریده خصوصاً از برائے انبیا و
 اولیاء بیا فرید فرشتگان چون آن خزانہ بلار ابدیدند ہر ہمہ از بہت آن بر خود
 بگداختند سر سجدہ نماوند کہ اہی این خزانہ برائے کیا است فرمان آمد کہ اے
 فرشتگان شما ازین نعمت فارغید اما این نعمت نصیب خلیفہ کردہ ایم کہ در زمین خواہیم
 آفرید یعنی آدم صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرزندان او کہ مہمان من اند و ایشان
 برائے این بلا امتحان خواہیم کرد ہر کہ در محبت ما ثابت خواہد بود این بلا بر او رسانی
 خواہیم داشت و بلکہ این نعمت بلا بر ایشان خواہیم فرستاد ایشان بآرزو خواہند خوا
 انگاہ ملائم این منہ فرمود کہ اے درویش این طایفہ کہ در عشق دوست مستغرق اند
 از روز تا شام بلار بآرزو خواہند زیرا چہ بلا کہ از دوست باشد آن بلا نیست آن
 نعمت است کہ از دوست بدوست میرسد بعد از ان این حکایت فرمود کہ قوی
 عاشقی بود ہر صبح بخواستہ و فریاد کردی کہ اہی زرق من چین سگاست انگاہ
 از او پرسیدند کہ این چہ سخن است کہ تو میگویی گفت آری چون اتقان دوست
 در بلا باشد اگر بآرزو خواہیم پس مادر میان اہل سلوک ثابت نباشیم انگاہ چون
 خواہ برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک اندر رباعی ہر جا کہ بلا
 تست بر جانم بادہ چون در رضاے تست بر جانم بادہ گریہ بر عاشقان بلا نایا شدہ
 آنجملہ بلائے تست بر جانم بادہ بعد از ان فرمود کہ چون ہمت آدم علیہ السلام را
 در عالم وجود پیدا کردند و روح در قالب آوردند برخواستن و نشستن میان بود
 کہ عسلہ آمد گفت الحمد للہ ہمتہ جبرئیل پیش ایستادہ بود گفت ہر حکم اللہ نگاہ
 بر فرشتگان فرمان آمدی ملائکہ آسمان شایک گفتند کہ ایشان فساد نکند و خونہائے
 ناحق بریزند دیدید کہ نیکو نخواستہ بود کہ مرا حمد و ثنا گفت قوہ لہ تعالی

وَيَسْأَلُكَ اللَّهُ مَاءَ وَنَحْوَ الَّذِي سَبَّحْتَ بِهَذَا وَتَقْدِيرُ لَكَ أَنْ تَكُونَ هَذَا فَشَتَّكَ بَارِئُ سَبْجِهِ ه
 هَذَا وَكَفْتَهُ قَوْلَهُ تَعَالَى إِنَّكُمْ كُنْتُمْ يَوْمَئِذٍ لَّعَالَمُونَ يَعْنِي أَيْ خَلْقَهُ تَوَدُّ أَنْ يَمْدُحَ فَرْمَانِ
 شَدِّهِتِ جَبْرِئِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَاسْرَافِيلَ رَاكِبَةً بِشَتِّ بَرِيدِ جَبْرِئِيلَ حُلَّةً بَشَانَةً وَ
 بَرِاقَ مِيكَائِيلَ وَتَبَاجَ اسْرَافِيلَ بِرُكْبَةٍ وَچُونِ اِيْشَانِ بِرُكْمِ فَرْمَانِ بَرْدَنْدِ فَرْمَانِ شَدِّ
 كِه حُلَّةً دَر گِرُونِ هَيْتِه آدَمَ كِنْدِ وَتَبَاجَ بَرَاوَنِيْدِ وَبَرِاقَ كِنْدِ وَدَرُونِ هَيْتِ تَحْتِ
 بَنَاشَانِدِ بَعْدَ اَزَانِ چُونِ هَيْتِه آدَمَ بِرُتَحْتِ شَسْتِ جَلَّةً مَلَكُوتِ رَا فَرْمَانِ شَدِّ كِه بَرِيدِ
 آدَمَ رَا سَبْجِه كِنْدِ قَوْلَهُ تَعَالَى وَادْعُنَا لِلْإِسْلَامِ إِنَّا وَإِلَادُكُمْ فَسَبَّحُوا وَ
 أَكْرَبُوا لِلَّهِ أَتَى اسْتَنْبَاحَهُ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ هِيَ جَلَّةً فَرَشْتَكَا سَبْجِه كِرُونْدِ مَر
 اَبْلِيْسَ عَيْنِ سَبْجِه كِرُونْدِ چُونِ اَبْلِيْسَ عَيْنِ رَا نَدِه شَدِّ جَلَّةً فَرَشْتَكَا بَا آوَا زِ بَلَنْدِ كَفْتَهُ كِه
 لَعْنَتُ بَرَا اَبْلِيْسَ بَا دُخَانِ خِيَارِ عَالَمِ بِرُتَحْتِ كِرْدِ آنگَا هِ اَوْرَا نَدِه شَدِّ بَعْدَ اَزَانِ
 خَوَاجِه ذِكْرِ اَمْتِدَادِ چُونِ بَرِيْنِ حَرْفِ رِيْدِ چَشْمِ پَرَا بَ كِرْدِ بَرَكِيْتِ دَايْنِ نَخْنِ بَلَفْتِ كِه اَع
 دَرُوشِ اَوِيَكِ لَعْنَتِ مَرْدُو دَا بَدِ كَشْتِ دَرِيْنِ رَا مَانِدِ بَعْضِ مُسْلِمَانِ اَنْدِ كِه اَز فَعْلِ قَبِيْحِ
 اِيْشَانِ كِه دَر وُجُوْدِ آيِدِ رُو زِ سَ هَزَارِ بَارِ لَعْنَتِ بَرَا اِيْشَانِ اَز پَرُو دِ كَا رِ عَالَمِ مُنْتَرَلِ
 مِيگِرْدِ وَ اِيْشَانِ رَا اَز اَنْ لَعْنَتِ خُرِيْتِ غَا فَلَ اَنْدِ بَعْدَ اَزَانِ بِرِ لَفْظِ مُبَارَكِ رَا نَدِ
 كِه چُونِ هَيْتِه آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَر جَنَّتِ الْمَا وَ اَقْرَارِ كِرْتِ وَ جَلَّةً مَلَكُوتِ آسْمَانِ وَ سَاكِنَا
 جَنَّتِ اَعْرَازِ وَ اَكْرَامِ اَوْبِدِيْدِنْدِ هَمِه رُجُوْعِ بَدُو كِرْدِنْدِ بَعْدَ اَز اَنْ بَفَرَشْتَكَا فَرْمَانِ شَدِّ
 تَابِشِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْقِ كِيْمَتِ اَز بِيَا فَضْلِ ذِكْرِ اَمْتِ آنگَا هِ فَرْمُو دِ چُونِ هَيْتِه
 آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا خِيَرِ كِرْدِنْدِ كِه هَر چِي هَيْتِ نَمْتِ مَاسْتِ خُورِي مَر كِنْدِ مَخُورِي اَمَا
 چُونِ خَوَاسْتِ حَقِ دَرِيْنِ بُوْدِ كِه اَوْبَا زِ دَر وِيَا آيِدِ لَوْلَه عَشَقِ وَ اَتَشِ مَحَبَّتِ دَر سِيْنِه اَو
 بِخُوشِ آيِدِيكِدَانِه اَز اَنْ كِنْدِ مَخُورِ وَ تَبَاجِ اَز سَرِ بَرَفْتِ وَ طَلِهَ بِرِيْدِ بِرِ بِنِه كَشْتِ
 اَبْتَادِه شَدِّ آوَا وَ دَر وُجُوْدِ بَرَا مَدِ قَوْلَهُ تَعَالَى فَكَلِمَتُهُمَا قَبْلَكَ كَمَا سَأَلْتَهُمَا وَ طَقِيقًا

يَحْيٰى حَتّٰى يَكُنْ بِمَرْثٰى الْحَيَّةِ وَنَعِصٰى اَدَمَ كَيْفَ غَوٰى ۝ یعنی بیرون رواے
عاصی کہ این جائے تو نیست پس آدم علیہ السلام پیش ہر درختے کہ میرفت و برگ میخورد
آواز پیش برے آمد کہ تو عاصی شدی ما عاصی را برگ ندیم چنانچہ رسید پیش درخت
انجیر او دو برگ داد ۝ فرمان آمد کہ تو چرا برگ بدادی گفت غرت اذل او کہ دیدہ بود
و آخر ہم چنان غرت می بینم از آن دو دم پس فرمان آمد ای انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان
خلق چنانچہ آدم ما را غرت داشتی چون آدم علیہ السلام از بہشت بیرون آمد و در
کوہ سرائپ رفت ہفتاد و بیست سال برین ذلت بگرست چنانچہ گوشت یوست رخسار
مبارک بریزید بخشکان بیامند در رخسارہ مبارک حوصلہ کردند او را خبر نمود چندان
کہ خاشاک برآمدہ بود از گریہ بہتر آدم علیہ السلام از زمان کہ سجدہ کردی کس ندید
کہ آدم اینجا بہت یابست بعد از آن خواجہ درین حرف رسید چشم پر آب کرد کہ آری
آغاز صبح از بعد صبح چون چشم بگشاد نظر بر جمال عشق افتاد آخر بہمان شعلہ اثر کرد
و بہرستان بہشت تکرار توان کرد و مگر در خابہ و ویرانہ دنیا ماتمہ اَللّٰهُمَّ اِنِّكَ الْبَلَاءُ فَاَلْبَسْنَا الْاَشَدَّ
فِي الْاَلْبَسِ بَكَ وَرَسْتَ كُنَّا نَظَّاهُ خَواجہ ذکر اللہ تعالیٰ بالغیر چشم پر آب کرد فرمود کہ آری
عاشقان بلا ما بار زد و دوست بہر از تضرع و زاری خواستہ اندا نگاہ فرمود و اصلاً
زمان شدہ اند لعلبت المحبین بعد از ان بر لفظ مبارک ماند کہ اول کسیکہ در جہان
عشق ورزید و بلا عشق قبول کرد آدم صغی اللہ علیہ السلام بود زیرا چہ آدم علیہ
السلام را انجا کہ بہشت آفرید اگر د خاک بہتر آدم علیہ السلام سر رشته عشق نبود
پس در اہل سلوک عشق مرکب نبود پس چون اول عشق از بود و در فرزندان آدم
چنان کردند انگاہ فرمود کہ دولہ اشتیاق و شوق کہ در او یای خدایت ہم از
آدم صغی است ہمین کہ خواجہ درین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک
را نذر باعی از ہر رخ تو مبتلا می باشم ۝ و نذر غم عشق تو بلامی باشم ۝ و در یاد جمال تو

چنان مدہوشم و کر خود خبرے نیست کجای باشم بعد از آن فرمود که توبہ بہتہ اور
 علیہ السلام قبول کردند فرمان آمد یا اکرم در ہر ہی ستر روز روزہ بدار نیز دہم و چہارم
 و پانزدہم تا توبہ قبول کنم توبہ بہتر آدم علیہ السلام بعد از سیصد سال قبول کرد انگاہ
 فرمود کہ اگر درویش بعد از مدت از بہتر آدم علیہ السلام سوال کردند کہ وقتے خود را برادر
 خود یافتی گفت درین وقت نہ اما در آن سیصد سال کہ در بلا مبتلا بودم ہر روزے کہ برین
 میگذاشت خود را برادر خود میدیدم و ہر لے و غرنے کہ برین در آن وقت میگذاشت سر
 ہر اقلیمی برین کشادہ میگشت خواجہ ذکر اللہ بالیہ درین فواید بود کہ شش نفر درویش
 جو اتقی در آمدند پیچ قیلے و سلای نکرند ہمہ در صحن جماعت خانہ اشباع در دادند و قص
 میکردند ویری بعد از آن فروداشت کردند ہر یکے ازین درویشان صرفہ زبان نہشتند
 ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند ہچنان خواجہ ذکر اللہ بالیہ فرماتے کہ ایشان
 بود مولانا فخر الدین زراوی و بندہ بندہ زاوگان را فرمود کہ سیرید پیش آن عزیز
 بدارید تا تناول کنند انگاہ ہر چہ مطلوب ایشان خواہد بود آن نیز خود داد و از سفیر
 بسیار کنند ہمین کہ بندگان بر حکم اشارت مخدوم بندہ نو از این طعام بردیم بر فرورایشان
 آن طعام نہ پسندید و عتاب کردند کہ ہر چہ از زبان ایشان بیرون می آمد گفتند و ما پیشتر
 ایستادہ حیران کہ پیش خواجہ خواہم گفت الغرض چون این معنی بخدمت خواجہ تحقیق
 گردید برخاست زلہ طعام بردست گرفت و چہار زلہ دیگر باز آورد پیش آن درویشان
 بیامد سلام کرد و تنگی از ایشان بخواجہ التفات نکرد خواجہ ذکر اللہ بالیہ ایستادہ
 معذرت میکرد و ایشان در بد گفتن بودند چنانچہ ویری بر آمد انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالیہ
 روئے سوئے درویشان کرد کہ اے خواجگان این طعام چنانچہ خوردید آخر از آن طعام کہ در
 قرن خوردہ بودید این طعام صد ہزار درجہ دار بنس ہمین کہ خواجہ این سخن بر لفظ مبارک
 ماند و درویشان برخاستند کلمہ فہمین نہادند و یک پاے ایستادند کہ از آن متضرر شدیم

شما بشنید تا ما طعام بخوریم کہ ما ترا مرو یافتیم چنانچہ خواستیم قبل از آن خواجہ باز گشت بندہ
 و مولانا فخر الدین زراوی بعد از طعام از آن درویشان سوال کردیم کہ ما را روشن شود
 کہ شما متعل از کجا شنید گفتند اسے خواجہ ماجانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام
 رسیدیم ستر و زاین بود کہ ما را طعام نرسیدہ بود لابد ما گر نہ روز و شب با آن پکشتیم
 ہمیکہ آنجا رسیدیم کہ خواجہ اویس قرنی ہرے و دوندان خود را فرو داد و رده بود
 در زمین کردہ آن مقام را چون دریافتیم زیارت کردیم پیشتر شدیم چہ بیستم شترے مردہ
 افتادہ است و گندہ شدہ و پوستی و استخوانی ماندہ و گر مہ خاک شدہ یافتیم با ہم یکدیگر
 بکفیم گر نہ ستر و زہ ایم ہلاک خواہیم شد قدرے گوشت از آن شتر مردار بر گرفتیم با تر
 بریان کردیم و خوردیم پس امر و ز خواجہ نظام الدین آن شتر را مکشفتہ کرد ازین
 ما آمدیم کہ درویشے ہمین است کہ خواجہ نظام الدین داد و بعد از آن فرمود کہ شنیدیم
 از زبان خواجہ یمنے شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتے
 جانب بغداد مسافر بودیم و مسجد کف خدمت شیخ اوحد کرمانی و عزیزان دیگر حاضر
 بودند سخن دین بود کہ از کجاست کہ مردم یکدیگر نہ مانند ہر کسے را طریق و شیخ
 دیگر است از گاہ خدمت شیخ اوحد کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند
 کہ در آثار الانبیاء ثبتہ دیدہ ام بروایت عبد اللہ عباس رضی اللہ عنہما روایت کردہ
 از بارگاہ باجہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ رسیدم از احوال آدم صنفے
 صلوات اللہ و سلامہ علیہ کہ ایزد تعالیٰ اورا چگونه آفرید فرزندان او یکدیگر نہ ماند
 پس پیغمبر علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اے عبد اللہ عباس حق سبحانہ و تعالیٰ
 روے آدم را از زمین آفریدہ و سر اورا از خاک بیت المقدس پوست اورا از خاک بہشت
 و پنچ و شارب اورا از عوض کوشر و مٹر گان و چشم و راز از خاک دنیا و ہر دو پایے اورا
 از خاک زمین ہندوستان آفریدہ است و اعضا اورا از خاک جزیرہ سراندیپ و سر اورا از خاک

زمین شہد آفریدہ است پس ای عہد اللہ اگر آدم را از یک خاک بیا فریدی روئے
 از فرزندان یکہ گردانستی بیکس از یکہ گشتاقتی آنکاہ ہمہ دین محل فرمود کہ چون ہستہ آدم
 علیہ السلام بدنیآ آمد بر سر کوہ سہرزدیشبت و از غم ہشت بگرست چنانکہ نگہا و کوہا نہا بدین پس خدایتقا
 فرمود تا خانہ از ہشت بیاوردند از یکبارہ قوت سرخ آہستہ بجا ہاوند کہ امر و خانہ کعبہ است وان خانہ را
 دو در بودی شرفی و یکم غری و اندران خانہ سہ قندیل بود زمین و تختہ نوران قندیلہا فروغ میزد و
 فرشتگان گرد بر آں خانہ صف زدہ ملی استا و نہا بجا کہ آن خانہ بود امر و خانہ کعبہ و انجائکہ قندیل با بود
 امر و زانجا یار تمیکنند خانہ کعبہ را پس خداے تعالی فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و
 فرشتگان مراد را حج کردن آموختند و ہر سال یکبار آن خانہ را زیارت کردی اکنون آن خانہ
 را بر آسمان جہلم بر یکربہ داشتہ اند و فرشتگان گرد بر کوہ خانہ طواف میکنند و ہر روز ہفتاد ہزار فرشتہ
 آنجا شمار میکنند و کوہ خانہ طواف میکند تا قیامت بعد از ان ہمہ دین محل فرمود کہ چون درویشہ را با کمالیت
 ہمہ سید ہر جا کہ خزائے بلاست برو نماز میکنند ساز برای اثبات فقر اورا کہ او طاعت بلائے ما خواہد آورد بیانہ
 پس چون ویش کار خود در راہ روند و کمالیت رسانیدہ است جملہ بلا را طعمہ خودی سازد بلکہ فریاد میکند
 کہ ہل من مزید انگاہ ہمہ دین محل فرمود حقے بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق ملک دین قدس اللہ
 سرہ الخیر حاضر بودم فرمود کہ روزے در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریا فتم آنا
 از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود کہ بدان عظمت و ہیبت مسج بزرگی را ندیدہ ام
 الغرض چون سعادت پایوس محل کردم فرمود بنشین شبتہم ہر بار کہ نظر بردے مبارک او میکرم
 نور سے از وساطع میشد انگاہ آن بزرگ فرمود اے فرید امر و شبتہم ساست کہ درین
 غارن ساکنم و سبج روزے و ساستے نیست کہ از عالم بالا بلا بر من منزل نمیشود و من این بلا
 را طعمہ خود میسازم و بلکہ آرزو کہ بلا بر من منزل نیگردد بآرزو می خواہم زیرا کہ چون خواست
 دوست و امتحان دوست در بکا دوست چرا باشد کہ بآرزو تو خواہم پس فرمود اے
 فرید راہ را ستان ہست کہ درین راہ قدم بصدق نہا و دعوے محبت دوست کرد

ہر جا کہ بلائے است بد و گارند پس معاوق می باید تا در آن صبر کند بعد از ان خواب
 این حکایت تمام کرد و بگریست و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی در عشق ہر نہ رنجنا
 و ندرہ عاشقی بلانا باشد پیش مرد و ہوسست درہ عشق نہ کہ او پیوستہ بعشق و جہا باشد
 بعد از ان ہمدین محل بر لفظ مبارک راند کہ خواجہ باینرید بسطامی قدس اللہ سرہ الفیہ
 را پرسیدند کہ خدائے تعالیٰ براویا و در نیاجہ معاملہ کند گفت یبعل اللہ یولیا یفر دار
 اللہینما ما یسئل اللہ باعدا ائم فی الآخرۃ العقبۃ یعنی خدا ایتعالیٰ باولیا خود
 آن کند و دنیا کہ با دشمنان در آخرت خواہد کروینہ در بلا و غدا بدارد آنگاہ فرمود
 کہ وقتہ خواجہ شبلی قدس اللہ سرہ الغریزہ آرزو ہے بود کہ ابلیس را بہ بینہ شیخ اور
 بدید قریب ابلیس گفت متوس کہ منم ابلیس پس خواجہ شبلی اور از غریب سوال کرد
 یک سوال این ہو کہ وقتہ پراولیا دوست یافتہ گفت نہ مگر وقتہ کہ ایشان در سماع
 باشند آن وقت دل پیوش میشود و بیدل گردند آن زمان تو انم کہ بدیشان برسیم
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ آرزو دں دل مومن آرزو دں خدایت و جل پس
 اسے درویش مومن انگلس است کہ اگر او دوشترقی باشد و در پاسے بر اور مومن در موضع
 خاری غلیہ او بشنود آرزو دں اور در دے باشد آنگاہ فرمود وقتہ بزرگی از ہتر خضر
 علیہ السلام پرسید آرزو دں مومن چگونه است فرمود کہ آرزو دں ادا آرزو دں حضرت
 صمدیت است کہ من وقتہ بخمدت رسول علیہ السلام بودم از زبان مبارک ایشان
 شنیدہ ام کہ آزار مومن آزار من آزار حضرت عزتست و دیگر چنان باشد کہ یاری کرو
 باشد در خراب کردن خانہ بعد از ان سخن در سوایب افتادہ ہو و بر لفظ مبارک راند
 کہ بزرگترین جملہ مغلہاے تیج فعل غازی است کہ کسے کند آنگاہ ہمدین محل فرمود آن روز
 براہر ان ہتر یوسف علیہ السلام داد چاہ کردند گرگے را بگرفتند پیش ہتر یعقوب
 علیہ السلام آوردند کہ این گرگ یوسف علیہ السلام را ہلاک کردہ یعقوب علیہ السلام

پر سید کہ ذکر یوسف مراد مالک کہ گفت خیر گفت حال بدائی کہ او کجاست گفت اے مہتر
 یعقوب علیہ السلام اگرچہ مادرند گانیم و خون خوارا ما خواہم کہ غازی کسی بکنم
 انگاہ فرمود کہ آن شب کہ حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 سو سے دوزخ افتاد طائفہ را دید کہ زبانہاے ایشان سوراخ کردہ اند و در کجاست
 دوزخ آویختہ اند پر سید کہ یا فخر جبرئیل آن طائفہ کیانند گفت یا رسول اللہ این طائفہ
 غماز است بعد از ان بن حکایت فرمود کہ در غانہ کعبہ سنگی است کہ از بحر الاسود میگویند و
 رسول علیہ السلام آن سنگ را بوسہ زدہ است و لب مبارک رسول علیہ السلام بر آن
 سنگ رسیدہ الغرض روایت است ہر کہ روی مبارک رسول علیہ السلام دیدہ است
 ہفتاد سالہ گناہ او پاک کنند بعد از نقل رسول علیہ السلام ہر کہ از نشان رسول آن
 سنگ می بیند حق تعالی ہفتاد سالہ گناہ از نامہ سیاہ او پاک میکند پس دانستی کہ آن سنگ در
 خانہ کعبہ از بہت نیست انگاہ فرمود کہ اے عزیز و قوی البیس پر سید نہ کہ سبب را ندن
 توجہ بود گفت کن روز کہ حق تعالی دوزخ پیا فریمن بر ابرہہ و حضار فرشتہ پرورد بیدین
 دوزخ بر فتی و درون دوزخ منبر بود مالک را پر سیدم کہ منبر از بر اکبت گفت از
 برای فرشتہ کہ غازیل خوانندہ اوراندہ خواہد شد بر فور بر خاستم بران شب ختم کہ مکران غازیل
 خواہم بود حق تعالی از انجمنان بزم مرا براند و آن منبر من شد سبب راندن من این بو
 بعد از ان ہمدین محل فرمود کہ وقتی محتر ایوب صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ در مناجات
 بگفت اے خداوند دوازده ہزار زبان بدہ تا در جملہ زبانہا تسبیح بگویم محتعلہ دعا و مستجاب
 کرد اورا بہ بلاے کرمان مبتلا گردانید پس دوازده ہزار زبان کرمان ہزار زبان محتر
 ایوب تسبیح میگفتند انگاہ خواہ ذکر اللہ یا عیشہم پر آب کرد فرمود کہ انبیاء و اولیاء
 بلا را بہ آرزو خواستہ اند انگاہ بدرگاہ عزت قرب یافتہ اند بعد از ان فرمود کہ وقتی
 محتر رگہ یا صلوات اللہ و سلامتہ در مناجات گفت اے دین قدم ہرگز بدرگاہ

قرب تو توان رسید مگر بپای تو در حال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آیه هزار
 میخی بر تارک را ندانگاه بتمام قرب رسید و تخته محضه ابراهیم صلوات الله علیه مناجات
 یاد کرد که ای مهربان طعام بسیار اندام مهربان جان کو فرمان آمد که ای ابراهیم تبار خدایت بدو
 نه نشسته اند تا تو محنتی پس از درویش درین راه همه بلا و جاست مردی باید که در بلاد و
 ثایت قدم باشد انگاه همدین محل فرمود که وقت و اصلی براناید فرمان آمد که تو طاعتین
 نعمت نداری دست از بندارتا مادر گردن دیگر کنیم و تو مردم بعد از آن خواهی ذکر الله
 بالجبر چشم پر آب کرد فرمود که این بیت از زبان بزرگی شنیده ام بیت داری سر ما
 و گر نه دور از سر ما و دوست کشیم تو نداری سر ما انگاه فرمود که اعرابی با چاه
 بچرخید در گنبد شکم بالشت چپیده سنگها در دامن کرده بر غضب درآمد گفت که خانه
 کعبه خواب خواهم کرد گر نه مرا و فرزندان مرا نان بده در حال سستی از بام خانه کعبه بیرون
 آمد بایزارد نیکوستان بیرون انداخت گفت این را چکنم در حال دوانان کرده پیدایش
 ان بستید و بخورد و بفرزندان هم داد انگاه سوال کردند که وینا رنه سندی نان
 چراستد گفت مقصود زرنداشتن مقصود نمک داشتیم یعنی نان بخوردیم باشد که حق آن
 گذارد شود انگاه خواهی ذکر الله بالجبر لفظ مبارک را ند که بزرگ حقیقت نمک مردم بپای
 که حق آن تواند نگا داشت انگاه حکایت در پرده پوشی افتاد بر لفظ مبارک را ند که دفتی
 در عهد محتر شعیب علیه السلام مردی دراز گوش گم کرده بود بدینست محتر شعیب
 علیه السلام باز نمود خدمت ایشان بهفت شب از روز عاگردندان دوازده گوش بیج جاپایان
 در حال جبریل علیه السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که ناپرده
 پوشیم خواهیم کرده که بدیم پس دست از دعا بردار که این دعاستجاب شدنی نیست
 انگاه خواهی ذکر الله بالجبر چشم پر آب کرد این معنی فرمود درویش باید که درویش نیز پرده
 پوشی کند که فاضل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی است اگر چه مردم عیب کس چشم خود بین

باید که کسی بگذرد و پیش کسی نگوید که این صفت باری تعالی است بعد از آن سخن درین قتل
 که آفتاب بابت آب را که روی سیه میکند از کجاست فرمود بنشین و دیده لم بروایت عبد الله خود
 رفته اند عنه که آن شب که رسول علیه السلام را معراج شد در زیر قبه فلک دو گیس را دید
 که از امت گله میکردند که ای بی ما از گناه کردن ایشان عاثر شدیم و ما شایسته این اهلک کنند
 پنهان فرمان آمد که ما از شما بنیاد و امانت هیچ چیز از صحبت ایشان برین پوشیده نیست
 و با مرزیدن غفاریم شما را بدین کار با چه کاریج رسول علیه السلام این خطاب شنید
 بر فرور گیسو سه ماه وجه آفتاب را برگرفت و بنظریت ایشان نکست روی ایشان سیه شده
 مالک آنجا حاضر بود رسول علیه السلام ایشان را بر دست مالک داد که بسیر در گرد فلک
 بگردان که رسم است در جهان که هر که نمازی کند رو سیه او سیه کنند و اگر اندر غرض
 چون رسول علیه السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیه السلام
 زدند و غلغله که مژ تراست توانی در حق ما و عاکنی که این نور با تمام باز و بیند که ما مستغفر شدیم
 باز دیگر گوییم نگاه رسول علیه السلام فرمود که بعد از نقل من هر سال نور از شما بستانند
 روی شما سیه کنند تا عالمیان بدانند که نمازی کند رو سیه او فردا قیامت سچین سیه کنند
 چون رسول علیه السلام این بگفت ایشان رو سیه بر زمین آورد و اند که یا رسول الله
 آن روز که شما نباشید در حق ما که دعا کند گفت مرا امتان باشند از ایل بیت ما نیز ایشان
 را با ما باشد بالاسی با ما بآیند و برین صلوة گویند حق تعالی از هر کس صلوة نور شما باند
 بعد از آن خواهی ذکر الله بالخیر فرمود در حدیث دیده ام که هر یک بار بر رسول
 علیه السلام صلوة گوید حق تعالی جمله گناهای او یا مردود یا صیر گرداند و او را نور دهد
 که از پل صراط بگذرد و بعد از آن سهرین محل فرمود این حکایت کرد آن روز که هتبه آدم
 علیه السلام موجود کردند نور رسول علیه السلام در پشت او پیدا آورد و پس فرشتگان
 را فرمان شد که در نماز بدو اقتدا کنند درین صفت منسبان گویند که سجده کردن فرشتگان

ہمیں نور محمد صلعم ربوہ الغرض آدم علیہ السلام مناجات کر دے کہ اے اگر آن نور را
 من یم یم بہتر ہو دیس آن نور اور ادب پائی پیدا کروند جملہ حوران بہشت از ان نور
 اختیار کر دند و شبانہ روز عشق آن نور پیش آدم افتادہ ہے بودند بعد از ان بہتر
 آدم باز دعا کرد الہی آن نور را جے مسلط گردان کہ من یم یم گاہ در انکشت سجدہ
 او پیدا کردند چند گاہ برآمد آدم در خواب رفتہ بود کہ آن نور ناپیدا گشت ہمیں کہ آدم
 بیدار شد آن نور را ندید دیوانہ شد و سرگردان گشت در بہشت می طلبید و میگفت چون
 نزدیک دخت گنہم رسید گفتم پیرے شکل آن محبوب خود درین خی منم و حال بعید و
 بخورد اند کہ مقصود رسیدے اکنون در دنیا برو کہ آن دوست تو آنجا خواهد بود پس
 آدم علیہ السلام در دنیا آمد مفسر ان نوشتہ اند کہ یک بسبب بیرون آمدن آدم علیہ السلام
 از بہشت این رسم بود کہ نوشتہ آمد الحمد للہ ذالک بتاریخ شب
 بہشت ہفتم ماہ جب قدرہ سزد کو رخن در ذکر بہتر فوج صلوة اللہ علیہ و انبیاء
 دیگر و جزان و فواید و فضیلت ماہ جب افتادہ بود دولت پایوس حاصل شد مولانا
 فخر الدین زراوی و مولانا برمان الدین غیب و غزیران دیگر خدمت حاضر بودند
 بر لفظ مبارک راند کہ چون بعد از بہتر آدم بہتر فوج علیہ السلام را پیدا کردانید و ہزار
 سالن اور نمود و درین ہزار سال ہفتاد و ہفتاد قوم او مسلمان شدند چنانچہ در قصص
 کہ روزے انوت قوم ہر سخت چند ان سخت و سنگین زد کہ سابق مہلک او در خون و گداز
 در مناجات بنالید بہتر چہرے علیہ السلام فرود آمد گفت یا فوج فرمان سے شود ہر مای
 کہ در جہان آفریدہ ام از برائے انبیاء و اولیاء آفریدہم اگر طاقت بلار مابرداری خود تو قوم
 بیشتر زن و اگر نیت رواد رسالتہ تا ما و گردن کے کہم کہ او طاقت بلا و خ ما تواند آورد
 خواہد و اگر اللہ بنا خیر بر لفظ مبارک راند کہ روایت کردہ اند از ان باز کہ من نشیند و متے
 دم نکشد بلکہ ہل من فرید فریاد میکردی بعد از ان سہرین مثل فرمود کہ بہتر فوج

یثیٰ آن قوم کافران و ظالمان گمراه شدند مرطقات مانند منہران در تفسیرے نویسد
 کہ چون خداے تعالیٰ خواست کہ طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر ہستی نوح علیہ السلام
 ما ایشان را و آب بنوح خواہم کرد از بر اسے خود کشتی بہار گفت الہی من چہ دانم کہ کشتی
 چگونہ سازند فرمان آمد کہ جبیل ترا تعلیم خواہد کرد کہ صد و بست و چہار تختہ بہار نام
 پیغامبران نوح گفت بلکہ نام پیغامبران ندانم جواب آمد کہ اسے نوح از
 تو خوب تراشدن و از سن نام بہا یاد کردن و نگاریدن بعد از ان چون تختہ اول
 تراشد نام آدم صلوات اللہ و سلامہ علیہ پدید آمد دیگر تختہ کہ تراشد نام مہتم
 شعیب علیہ السلام پدید آمد سیم تختہ کہ تراشد نام نوح علیہ السلام چہارم تختہ
 کہ تراشد نام اویس علیہ السلام پدید آمد پنچین تختہ کہ تراشد نام پیغامبران
 پدیدے آمدند تا آخرین تختہ کہ نام محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پدید گشت
 در حال ہستی جبیل فرو درآمد و گفت الا ان تمت سفینک لے نوح
 کشتی تو اکنون تمام شد کہ نام محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پدید آمد کہ او ختم پیغمبران
 است و چراغ اولیاء و انبیاء ہست صد ہزار و بست و بیخ آورد در ہر منہی نام پیغمبر
 ہشتہ و جبیل علیہ السلام گفت ملک تعالیٰ میگوید و میفرماید چون این تمام شود تختہ
 دیگر تراش در علم ما آیدہ است کہ چہار تختہ دیگرے باید کہ کشتی تمام شود نوح علیہ السلام
 گفت یا رب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین است چہار تختہ دیگر حیت
 کہ می باید در حال جبیل علیہ السلام فرو درآمد و گفت یا نوح علیہ السلام خدا تعالیٰ
 میفرماید کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام را چہار نفر یاراند کہ بے نام ایشان کشتی
 راست نیاید گفت ایشان کہ ام اند فرمان شد ابو بکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ
 عنہ و عثمان رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ دیگر بہار نام چہار نفر یار کار کہ ایشان
 متحشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلی اللہ علیہ وسلم یاران

اودنوان علیهم جمیعین در کشتی نباشد ترا ازین طوفان و کشتی نالم گذارند بعد از ان
 فرمود که چون طوفان نزدیک آید آدم و ریسان صفا و مزه و فن بود جبریل گفت یا
 نوح فرمان میشود که بوتے بساز و آدم را بتا بوت بنه و بلائے کشتی بر بعد از ان
 پابر زمین نبی چمنان کرد بر کشتی برآمد حق تعالی آب را ازین پدا کرد و پچنین گویند
 که سی و شش ارش آب بالا برقت تا آنجا که بیگانه بود همه را غرق کرد و بعضی روایت
 است سکه دوز آب بر قراخو و بعد از ان کم شد همه را غرق کرد مگر کسے را که بهتر
 نوح علیه السلام دعا کرد و در بعضی روایت است همین که قرآن خبر میدهد بغیر
 و انوالدی که یارب بیا مرز مرا آدم و حوا را و لن دخل بتی مونس و انکسایند و این
 و ناکه در کشتی انداز مونس و آن همه دعاست که قوم او را یلاک گردانند و منان
 را بر نهند و این جمله دعاست مراد از امت محمد مصطفی علیه السلام و للمومنین
 و للمؤمنات تا در قیامت ایشان را از دوزخ خلاص دید و بهشت رساند انگاه فرمود
 که در تفسیر نشسته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیامد
 بهتر نوح علیه السلام او را برون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون
 مکن که او را تا اقرض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما غرض بهتر نوح
 علیه السلام آن بود که او دشمن است باشد که غرق گردد لیکن خواست حق چنین بود
 که او هلاک نشود بعد از ان سخن در حکایت ابو طالب عم رسول علیه السلام افتاد
 که بچنان گویند فردا قیامت او در دوزخ نباشد فرمود آری و تنه خواجه شفیق بلخی رحمه الله
 با بهتر خضر علیه السلام ملاقی شد از سواها س غایب کرد یک سوال از ایشان
 این بود که گفت یا خضر شنیده ام فردا قیامت ابو طالب در دوزخ نباشد
 فرمود که آری زیرا چه من از زبان خواجه عالم شنیده ام صلوات الله علیه که ابو طالب
 فردا قیامت در بهشت رود و خواجه شفیق بلخی بر سید چه دلیل گفت یک دلیل

این است او از آنرو که قتل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غمناک شد قوم او پرسید که
 چرا غمناک گفت از بسبب آنکه او از جهان بے ایمان رفت پس او خنک بر ایمان رفت و پس
 آن بود که فرداے قیامت او ایمان آورد و در پشت رود دلیل دیگر آنکه وقتی از رسول
 علیه السلام شنیده بودم آن روز که مہتر علیہ السلام در آخر الزمان در دنیا فرود
 آید حق تعالیٰ او را مجروح داده است بر سر گور مرده که رسد آواز دهد آن مرده زنده گردد
 پس بیاید بر سر گور عم من الوطالب بایستد آواز دهد حق تعالیٰ آوازنده گردند چون او بیرون
 آید ایمان آورد و بگوید کَشَفْنَا عَنْكَ غُلَامُ الْإِلَهِ الَّذِي هُوَ لَكَ كَرِيمٌ لَدَاكَ تَهَنُّدَاتٌ مِّنْ عِبَادِكَ وَرَسُولُهُ
 پس ایمان آورد و دولت ایمان روزی شود و در پشت رود بعد از آن خواجہ ذکر اللہ
 بالخیر فرمود کہ معجزات رسول علیہ السلام و نفس او در باب او بسیار روشن بحق کردیت
 رسول علیہ السلام آوازنده گردانند تا ایمان آورد و پشت رود و حکایت د قیامت افتاد
 بود بر لفظ مبارک راند کہ چکس نہ اند کہ قیامت کے آید کہ این منے را کسے شرح نہ اند گفت
 اتاد روایت است کہ وقتی مہتر خضر علیہ السلام را رسیدند کہ خضر قیامت کے آید او
 پنج انگشت اشارت کرد پرسیدند کہ تحقیق نہیں شود کہ شما بدین پنج انگشت چه اشارت
 کردید فرمود کہ پنج سال مافردست فرمود کہ روزی بنحمت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را رسیدند کہ یا رسول اللہ قیامت کے آید فرمودت عمر پنج سال مانده است چون
 میرم بدانند کہ قیامت آمد زیرا کہ در شب معراج شنیده بودم کہ یا محمد صلعم میر کہ در دنیا
 میر و قیامت او آید الموت قیام القیامۃ پس اے یاران قیامت میں مرگت کے
 خواہد شد کسے شرح نہ اند من چکو نہ دہم اما میں مقتدر شب معراج شنیده بودم
 کہ یا محمد صلعم ہزار سال تو در زمین نہانے چون من میرم دلیل بود کہ دنیا آخرت کا گاہ
 ہمیں محل غریب سوال کرد کہ مردم چون در نماز میباشند ہر چه در خاطر او فراموش
 میباشند آن ہمہ یاد می آید از کجاست فرمود کہ حدیث یافتہ ام اَلصَّلَاةُ تَنْوَسِّرُ

یمنے نماز و شنائی است کہ در آن سچ چیز نہیان نتوان کرد و پنهان نہاند پس مردم
 چون در نماز میباشند ہر چہ اور افزاموش شدہ است در و شنائے نماز ہمہ را می بیند و یا د
 ے آمد این تفاوت جمال بسبب و شنائی نماز است انگاہ ہمدین محل فرمود وقتے خواجہ
 شعیق لکھی پرسیدند کہ کَیْ تَصَلُّوْا کَیْ تَصَلُّوْا چیست فرمود نماز و شنائی است کہ از شرق تا جو سبچ
 چیز بدو پوشیدہ ہے ماند چنانچہ سے آرد وقتے بزرگی بود او فرمود کہ آن زمان کہ من
 در نماز مشغول میگردم ہر چہ در حجاب عفت است و یا تحت الثری پیش من معاینہست
 و سچ چیز از و شنائی نماز بہرین پوشیدہ ہے ماند انگاہ گفت کہ در سیر دہم و چہار دہم پانزدہم
 ماہ رجب المرجب و در بست و ہفتم ماہ مذکور نماز خواجہ اولیس قرنی رحمۃ اللہ
 علیہ آمدہ است بہر کہ در اول ماہ مذکورہ باشد در آخر ماہ بگذارد ہمہ روا باشد و از دہرت
 نماز است بہر سلام در چہار رکعت قرات معین نیست بعد از فرائض ہفتاد بار بگوید کَا لَیْلَۃُ اللہِ اَحْسَنُ
 الْمَیْلَیْنِ چہرچہ داند بخواند یا چہار رکعت میانہ فاتحہ یکبار یا اَدْبَاجَ فَتَحَ اللہِ یکبار و بعد از
 فراغ ہفتاد بار بگوید اَتُوْا مَعِیْنَ و اھل دلیل بخوانند کَعْبُدْ وَاَنْتَ کَا لَیْلَۃُ اللہِ اَحْسَنُ چہار
 رکعت آخر گذارد و بخواند فاتحہ یکبار و اخلاص سہ بار بعد از فراغ ہفتاد بار سورہ نشتر
 باسم اللہ الرحمن الرحیم بخواند و دست بر سنیہ فرود آرد و وجہ ت خوادیشک روا گردد
 بعد از آن فرمود شنیدہ ام از زبان شیخ الشیخ قلب الاسلام فرید الحق والدین
 قدس سرہ الغریب کہ در شب بست ہفتم ماہ رجب دو اذہ رکعت نماز بگذارد و روز اول
 روزہ دار ہر چہ از خدا بخواد یا بدو در روایت دیگر آمدہ است کہ در روز مذکور چون نماز
 پیشین بگذارد چہار رکعت نفل بخواند و ہر رکعت فاتحہ یکبار و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ
 و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْعَالَمِیْنَ صریحے یگان بار و انا انزلناہ سہ بار و قل ہو اللہ احد پنجاہ بار
 چون سلام نماز گوید مقابل قبلہ نشستہ باشد تا وقت نماز دیگر شود ہر چہ از خدا تعالی
 بخواد یا بد بعد از آن فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین

قدس اللہ سرہ الخضر کہ در ریاضین بنشیند صاحب ریاضین بر که در روز است تمام ما حجب
 دوازده رکعت نماز بگذارد و یک سلام بر چه داند از قرآن بخواند بعد از آن صد بار سبحان الله
 تا آخر بگوید و صد بار استغفار گوید و صد بار ذکر و بگوید بر چه از حق بخوابد آن بند
 بیاید بعد از آن فرمود که اولیاء در این شب خصوصاً خالصاً للندوة بیدار گشته
 از برای آنکه باشد که ما را معراج باشد زیرا چه معراج رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین
 شب بود پس اسے درویش چندین اولیاء کہ شب را یافته اند سعادت این شب سیدہ
 و معراج ایشان را روزے شده است پس مردم را محو باید کہ این سعادت را غنیمت
 باشد کہ سعادت این شب را در یاد انگاہ ہمدین محل فرمود کہ در روزگارے واصلی
 از واصلان حق در ہر سالے این شب رازندہ داشتی بر امید آنکہ باشد کہ سعادت
 و دولت آتش روزے شود چنانچہ چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر
 خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبے از شبہا بیدار بود در بختاند و حجاب
 عطیہ تحت الشرف مکاشفہ کرد ہر چه در عالم موجودات نہان بود مکاشفہ گشت آن
 واصل برخاست اسادہ گفت اہی چون چنین نعمت معاینہ کردی و دولت این شب
 روزے گردانیدے پیش مرا بودن در بخیر بہ مقصود نیست بنویسکہ این سخن مکلفہ بود
 جان بہ دست تسلیم کرد آنگاہ فرمود آسے چون مرد بجاویت رسد اورا جائے بودن
 نباشد کہ در دنیا بگذارد بعد از آن خواجہ چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک را اند
 بیت چون جان مجبان ز چہان برگیرند آنجا ملک الموت کجا باید جائے بعد از آن
 فرمود اسے درویش چون اہل تحیر در عجایب و غایب قدرت و حکمت خدا مستغرق اند
 زبان ایشان را از پیچیدن آنچه در عالم موجود است یادنے آید آنگاہ فرمود کہ
 وقتے واصلے بود در ایام ماضیہ کلام اللہ بنخواند در سورہ نوح رسید ہ بود
 درین آیہ کہ مَالکُ لَا تَرْجُوکَ اللَّهُ وَکَاکَا پس درین آیتہ فرمان میشود کہ آنچه شمارا

رسیده است و شما آفرینید انید و بر گوار می خدای را امید ایند پس چرا نماند
از بیست خدا ایند که غریب و دور است شما ترسان نیست و قد خلقکم اظواء است که میافرید
احوال شما را از عالمی پس عالمی از آب گنده میافرید و آن درشت شما نطفه گردانید از نطفه علقه
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و پیه
و خون آفرید که هر یک خلق الله مسبقتم سالک است و همین پیمند که چون آفرید
خدا غریب و دور است و عالمی را بیک گردید و میگوید که ما شما را هنوز بفرست که خدا تعالی آسمان را از زمین
برویانید زمین آفرید و بعد از آن که آفرید و او ماه را اندر آسمان عظمی گردانید و ماه را از نور
آفرید و از نور ماه همه تاریکی را روشن گردانید و جعل الشمس یلکاه و آفتاب را چرخ گردانید
از تاریکی و الله انبتکم من الارض نباتا و خدا تعالی بر ویانید شما را از زمین نیز آدم
را و نباتات را بر ویانید از زمین و تقریباً که فیها پس باز بر شما را در زمین و میخ
جنگ آفرید و بیرون گردانید شما را از زمین و قیامت پس چنین که این و اصل تا اینجا رسید فرموده
بیتا و چنانچه شبان روز افتاده بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد بعد از آن چنین
گویند که وقتی که آمد رویش را نقل نزدیک رسید که در عالم میخوید مگر هدران تحیر بعد از آن
فرمود که چون آن درویش را نقل رسید غاری بود بیرون بغداد نزدیک و جمله درون
آن غار سرسبز شده بناد و بان بداد آنگاه خواجه ذکر الله با تحیر چشم پیاورد چنانچه در همه
حاضران اثر کرد و این بیت بر لفظ مبارک را ندیدست چون چنان محبان زبجان بر گیرند
آنجا ملک الموت بجا یابد جائی بعد از آن فرمود که ای درویش تکیس او الله خود گردانید
جمله قدرت و عجایب ملک غیب آفرینش تلخوش فروش کاشفه کند او را در عالم تا آفرینش
خود گردانید تا او را محبت مشق زیاده گردید و بعد چه شود و چنان گردید که آن درویش شد
و در تاریخ مذکور که خواجه دین نوید بود در عالم سلوک و بند بر خاست استاد شد خلق باز
گشتند و بنده نیز الحمد لله علی ذلک بتاریخ و و کم روز و خسته ماه شعبان سخن در ذکر بهتر

ابراهيم خليل صلوات الله وسلامه عليه افتاده بود و فوايد ديگر دولت پايوس حاصل
 شد مولانا بزماني الدين غريب مولانا شمس الدين سيجي و عزيزان ديگر خدمت حاضر
 بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالي اين سعادتها که مارا داد چکيس راندا
 اول آنکه از امت حضرت رسالت گردانيد الحمد لله دويم آنکه از امت ابراهيم خليل الله
 گردانيد سيوم آنکه در مذهب امام اعظم ابو حنيفه کوفي گردانيد چهارم آنکه مسلمان آفريده
 گوينده اين کلمه **لا اله الا الله محمد رسول الله** بعد از ان فرمود که حق سبحانه و تعالي
 بهتر ابراهيم را در دنيا پيدا کرد چنين تولد شد از ترس غرور و عین پيدا و ابرار برده
 در غائب انداخت باز آمد حق سبحانه و قدرت خود از نرا انگشت او شير پيدا کرد و طعمه
 او آن گردانيد چنانچه بهتر ابراهيم چهارده ساله شده و ن غار شجيه از شهاب بهتر ابراهيم
 غار برون آمده نظر او براه افتاد گفت آفريننده من از ان جهانست خواست
 تما و را سجده کند زلماني چون در گردش شد گفت گردن خداي را نشايد پس مگر
 جويم که اين را بيا فريده است چنان روز شد و آفتاب برآمد گفت اگر هست يا نيست
 آفريننده من چنين است باز در خاطر انديشيد که بي نيم چون با توئي در آفتاب نيز تفکر کرد و رانيز
 گردش گفت اين نيز خداي را نه شايد چون از همه مبراشد گفت کس را جويم و پيرتم که
 آفريننده آسمان زمين و ماه و آفتاب است پس بهتر ابراهيم در پرستش حق جل و علا
 مشغول شد همدخانه آفريد و خود بود چنانچه مدت برآمد و تخصص عباد الله عباس
 رضی الله عنه موفيد چون آذريت تراش بتان تراشيد بر دست بهتر ابراهيم داد
 که بفروش و بتان بهتر ابراهيم نه پستک دين در گردن ايشان کردی کشان کشان در بيان
 بازار برود و بفروخت و بياوردی اما بدين مطلب چنان اين خبر و دلعين رسيد که پيرست ابراهيم
 نام آذريت تراش را که بتان بار چنين خوار ميکند در بازاری آورد و ميغرد شد چو فرود
 لعين اين بشيد گفت که خل ملک من از و باشد که از سيندن نام او در و نه من نرزد

می افتد او نیکو نیست الغرض در قصص مسطور است که وقتی عید فرمود بود بتخانه و بتان آذر
 از روزیو راراسته بود و نامزد بزیارت آمد و آذر هتتر ابراهیم را گفته بود که نشسته
 باشی تا آتر مان که من بیایم چون هتتر ابراهیم پیش بتخانه نشست غیرت پیغامبر سے
 در کار بود و تهر و پیش داشت سر مای جمله بتان برید . تهر بزرگ بود میان ایشان
 تهر بر دست او داد و خود نشست بچنان که آذر بیامد دید سر مای همه بتان برید
 بسته تهر در گردن کرده استاده است آذر پرسید که ای هتتر ابراهیم این چه حال است که
 تو کردی گفت نکرده ام اما دیدم که این بت بزرگ برخاست و سر مای همه بریده و در
 مقام خود نشست گفت او جان ندارد چگونه این حرکت تواند کرد گفت پس چون این مقدار
 تواند که هیچ قدرت نباشد او را پرستیدن چگونه روا باشد همین که ابراهیم این را دید
 که این پیغامبر است که مادر کتاب خوانده ایم بعد از آن چون حق سبحانه و تعالی جبرئیل
 را بر ابراهیم فرستاد و در رسالت در گردن او کرد فرمان آمد که برود و در آنجا
 بنحوان و بگو تا ایمان آرد چون هتتر ابراهیم بر فرمود آمد و رسالت خود را آشکار کرد و لرزه
 هتتر ابراهیم در میان یهودان و کافران افتاد که ای فرود فتنه قایم شد که ما را و ترا
 غلبه ازین مرد باشد بعد از آن فرمود که چون مسلمانان آشکارا کرد و هتتر ابراهیم
 قوت گرفت آنگاه فرمود گفت ای ابراهیم اگر تو معجزه بنمایی ما بتو ایمان آرییم هتتر ابراهیم
 گفت چه میطلبی گفت اگر خدا ای تو مرد را زنده گرداند ما ایمان آرییم هتتر ابراهیم گفت
 صبر را اختیار کن تا قدرت و حکمت خدا سے من به بین گفت چهار مرغ را بر یکدیگر
 یکجا کن و بگو تا بمیرند بعد از آن زنده شوند ما ایمان آرییم هتتر ابراهیم مناجات کرد
 فرمان شد که بکن بچنان بگرد هر چهار مرغ را یکجا کرد و بگفت بالا ای کوه نهاد حق سبحانه و تعالی
 هر چهار مرغ را زنده گردانید چنانچه بودند بچنان شدند فرمود گفت ای ابراهیم نیکو
 سخن آموخته و آنکس نیکی از کافران و نابودند بعضی مسلمان شدند فرمود شد الغرض

چون فرود از ابراهیم تنه و گشت گفت چگونه ما در هلاک کنیم گفتند اورا بگیریم و در آتش اندازیم
تا بسوزد و ناپیتر گردد و راوی روایت کرد که چنان آتش کردند که آنچه در دوا سے پرندہ
بودند تاهت کرد و پرندہ و جز آن سوخته شدند آنگاه ہتہ ابراهیم را در بنجیق نہادند
و جانب آتش در انداختند جملہ ملکوت آنچه در آسمان و زمین بودند در تماشائی ابراهیم
بودند اینک عاشق صادق بچنان جبریل فرود آمد و گفت اے ابراهیم یارے طلبہ گفت
از تو نہ گفت بل از کہ گفت کسے کہ مرا اینجا انداخت ہتہ جبریل برفت و سر سجدہ بہاد
و گفت اہی صدقو کہ دجبت تو ابراهیم را دیدم سچکس را ندیدم راستی و صدق کہ اورا
و محبت الفرض چون ابراهیم این سخن بگفت فرمان آمد بر آتش یا نار کوئی برد او سلاما علی
ابراہیم اے آتش سرد باش برابر ابراهیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام
بوستان شدے باز روے باغ و بہستان تازش صبح را از بوی گل جان تازہ شد
تخت پیدا شد بران تخت نشست چنانچہ دختر فرود بیامد بدید برابر ابراهیم پیغامبر را آورد
ہتہ ابراهیم اورا خواست بعد از ان خواجہ ذکر افتد بالخیر چشم پر آب کردہ فرمود آن زمان
کہ بر آتش این ندامد اگر خطاب سلامتہ نبودے ہتہ ابراهیم از سردی بمردی آنگاہ
فرمود چون ہتہ ابراهیم از انجا بیرون آمد فرود گفت نیکو سحر آموختہ کہ ہلاک نمیشوی
بعد از ان چون مدتے بر آمد حق سبحانہ و تعالیٰ فرود را بہ بلاریشہ مبتلا گردانید و ہم
بدان ہلاک شد بعد از ان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والک
آن روز کہ بر لشکر فرود لشکر ریشہ نامزد شد کہ در پیشانی چشم و عدم فرود نشین
مینزد بعد از کہ فیکون ہمہ ہر جاے مردند و ہلاک می شدند اے درویش تاجرانہ
بدانند کہ تو قہر باری تعالیٰ کہ مبادا از شرق تا مغرب ہمہ را زیر زور گردانند
بعد از ان فرمود کہ در قصص انبیاء ثبتہ دیدہ ام کہ فرود را بہ پشہ کہ ہلاک کرد پرود
یکپاے نہ داشت لنگ بودہ و آن چنانست کہ پرو پاے او در روز آتش کہ ہتہ ابراهیم

را انداخته بود و سوخته شده بود او بدرگاه این دینی نیاز نالیده بود فرمان آمد بر پشته
 مثال که تا بر فرو مسلط کنیم بلاک او بر دست تو بود آنگاه فرمود که اے درویش مرغان
 کسے رات ترا نجانند و فرنگی کسے رات ترا نهند و سوز کسے رات ترا سوزند و بلاک کسے جوے
 تا ترا بلاک نکنند ویدے آنچه فرود کرد و همان یافت که در مثل است گشت مرگ زنده راست
 یعنی هر چه بکاری همان بدریدے بعد از آن فرمود که چون بهتر ابراهیم خانه کعبه تمام
 کرد فرمان آمد که اے ابراهیم کسے را که از جمله چیز دوست میداری قربان کن در آن شب
 بخواب دید که ابراهیم دوست ترین حبله چیز را از اسمعیل دیگر خیرے نیت همون را در راه
 من قربان کن پسین که از خواب بیدار شد برخاست تجدید وضو کرد و بهتر اسمعیل را
 به پرسید و کار و دراستین کرد و زیر زبان خانه کعبه رفت خواست که او را قربان کند
 در حال جبرئیل فرود آمد گو سفند از بهشت آورد و قربان رسانید که یا ابراهیم فرمان شیو
 که یا قسیم ترا صادق و محبت آنچه حق محبت بود آن کردے اکنون قربانی اسمعیل بین
 گو سفند است بعد از آن فرمود که اول در خانه بهتر ابراهیم اسحاق تولد آید از حد بهتر
 ابراهیم شاد شد گفت الحمد لله که پسر تولد شد تا چه فرمان شو و چنان جبرئیل آمد سلام
 پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراهیم فرمان میشود این پسرے که در خانه تو آید پیغامبر
 مرسل شود از پشت او و هفتاد هزار پیغمبر آن پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم قوله تعالی
 ملتة ابراهیم - بهتر ابراهیم بین که این بشنید برخاست تجدید وضو کرد و دو گانه
 شکر بگذارد که الحمد لله که پسر او پیغامبر او و هفتاد هزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد
 الغرض بعد از آن بهتر اسمعیل تولد شد از ما جره بهتر ابراهیم از حد شاد شد گفت
 پسر تولد شد تا ازین چه نعمت در جو آید همدین بود که بهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد
 گفت یا ابراهیم ازین پسر که در خانه تو آمده است هیچ پیغامبری پیدا نشود و اما خود پیغامبر
 مرسل باشد بهتر ابراهیم از حد و قننگ شد که از پسر چندین پیغامبر و از یکے هیچ فرزندان

جبرئیل علیه السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ میشوی تا اوست
این سیخامبری برون آریم هر چیز از دنیا و آخرت و تنگ او پیدا کردیم و این پیغمبر که باشد محمد
آخر از ما ملے الله علیه وسلم است چون مهتر ابراهیم این سخن بشنید عکس اندازید و باز گفت و
بنا بر آن گفته نماز گذارد بعد از آن فواجیه ذکر الله بآئین بر لفظ مبارک را اندک ای درویش مبادانی که
بیچکس در جهان از سعادت خالی نیست هر چه که در جهان آمده است البته در او سعادت
پانده اند خواه دینی و خواه دنیوی اما خوش وقت آن کس که در ایشان هر دو چیز
داده اند بعد از آن سهرین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه و تعالی در دل
مهتر ابراهیم علیه السلام ممکن گرفت مهتر جبرئیل علیه السلام با تمنا او فرود آمد بر بام خانه کعبه
بالتا و گفت الله ابراهیم کنانم دوست شنید نعره نبرد چون بهوش باز آمد چپ و راست
دید تا به بیند که کیت چون نگاه کرد بالا و بام خانه کعبه مراد دید ایستاده ذکر میگوید
مهتر ابراهیم را عبرت آمد گفت میستم که تنها ننم در بیت این ذکر دیگر هم پیدا شد انحضرت
نزدیک تر شد گفت ای دوست خدا یکبار دیگر نام دوست بگو مهتر جبرئیل گفت یله
شکرانه نگویم گفت هر چه مال و ملک هست فدایم کردم گفت الله سیمین که بار دوم بگفت
مهتر ابراهیم بگفت اگر یکبار دیگر بگوئے هر چه دگر باشد بدیم بگفت چه دمی گفت جان مهتر
جبرئیل سیمین که شنید از پیش ناپیدا شد در مقام خود باز گشت سر سجده نهاد و گفت که
آیهی فیکو بحسب و صاوتی ابراهیم است همچنانکه فرمان شده بود همچنان یا قیتم بلکه از آن صد
چندان فرید بعد از آن سخن در مهربوت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک اند
یک مهربوت را یک نظریه بیند حق تعالی آتش دوزخ بر حرام گرداند زیرا چه در خبر است
آن روز که ابو جهل عین بار رسول الله علیه السلام کشتی طلید رسول علیه السلام را فرمان
شد که جامه پوشیده بر مبارزت کن تا نباید که او مهربوت ترا به بیند و آتش دوزخ
بر او حرام گردد از برکت مهربوت دیگر فرمود چون رسول علیه السلام تفل کرد و

مبارک پنجاهم می شتند هفت بر پشت مبارک بنود ساعتی دیگر شد گفتند که هفت جبرئیل علیه السلام آنرا برگرفت و ببریدان در نای آسمان و زمین هر کردند تا پیش بر زمین چون محمدی نیامد و از آسمان جبرئیل علیه السلام فرو دنیا مد انگاه غیزه حاضر بود سوال کرد که بعد از آنکه در نای آسمان و زمین را مهر کردند جبرئیل فرو آمد بانه فرمود که شنیده ام که هفت شب جبرئیل بر بام خانه کعبه با گروه جلگی فرشتگان مقرب که خداست تعالی را چون بندگان عبادت بسیار میکنند فرو دے آید بجهنم امت محمد آمرزش خوانند همین که خواجه این فواید تمام کرد برخاست بدولت خواجه مشغول شد خلق دیگر افتاده بود دولت پاییکس حاصل شد مولانا شمس الدین سجود مولانا فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غریب و غزوان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر همت آوریس و اسحاق و انبیاء دیگر افتاده بود و فواید مختلف بر لفظ مبارک را ندکه حق سبحانه تعالی علمی که همت آوریس علیه السلام را داده بود میان انبیا بیچ پنجاهم بری را نداده است و نبود انگاه فرمود که علم را هم بود بعد از آن فرمود که هر بزرگی که در آن ایام بود پیش همت آوریس علیه السلام پیدا شده است بعد از آن فرمود که قصص انبیا بروا تیه عبد الله مسعود آمده است که حق تعالی در جهان چهار پنجاهم را عمر ابد داده است اول ادریس علیه السلام را و بیشت دوم علیه را علیه السلام عمر ابد داده است چهارم آسمان سیوم همت خضر علیه السلام را عمر ابد داده است و در تری داشته است چهارم الیاس را عمر ابد داده است و در خشکی داشته بس حق تعالی تا انقضای عالم این چهار عمر ابد داده است چون دنیا آخر آید این نیمه میزند بعد از آن فرمود که چون همت آوریس را علیه السلام در بهشت بروند فرو آورند که مقام تو همین است اینجا باش و خداست تعالی را عبادت میکنی بخیان در عبادت مشغول شد روزی جمله

کارخانهاست هشت پیش عرض کردند در هر قصر که میرسید فرمود رسید ازان کیت چنانچه
رسید پیش قصر رسول الله علیه السلام و چهار نفر یار غار او آنجا بایستاد گفت بیخ
خوبتر و زیاتر ازین قصر نیست یارب این قصر ازان کیت و زمان آمد این قصر ازان
محمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آخر الزمان و ازان یاران اوست پس هتتر ادریس علیه السلام
مناجات کرد آیهی کا مشکی که ادریس یکله اقامت محمد صلی الله
علیه السلام بود پس بعد ازان همدین محل فرمود که چون هتتر ادریس را درون
بهشت آوردند و زمان شد یار ادریس عبادت تو همین است که پیوسته در طاعت باشی و یک
زمانی به ازان غافل نباشی آنگاه حکایت هتتر اسحاق افتاد چون از ساره هتتر اسحاق
تولد شد آن شب هر جا که بتی بود در خانه چو دآن همه نگوشتار افتادند و فریاد ازان
بتان برآمد لا اله الا الله محمّد بنی الله بعد ازان هتتر اسحق علیه السلام بزرگ
شد و در رسالت در بر او گردید پیوسته در طاعت و نماز بود و پنج وقتی از خوف حق تعالی
غافل نبود و هر وقت از ترس خدا در زده بود چنانچه در قصص انبیا مسطور است
چون شب در آمدی زنجیر در گردن خود بست و پشت بستی تمام شب خود را بجهان
گذراند پس چون روز شدی کافران را بخداست خواندی را و می روایت کرد
که مرا و همچنین صرف شد مجزه چیاقت که از پشت او هفتاد و پنجم مرسل پیدا کرد و
صاحب ملت بنی اسرائیل گشت آنگاه فرمود که وقتی هتتر اسحاق طاعتی از
وظیفه او فوت شده بود بدین یک سبب هفتاد سال بگریست که گوشت و پوست
از رخساره او بردند و آن زمان که در سجده افتاد و تا یکسان و یا پیشین یا کم در سجده
بود پس بعد ازان از پرسیدند که هتتر اسحاق چندین گریه هم کس کند که تو میکنی گفت ای
مسلمانان از ترسندگی فردا قیامت که بجهنم هتتر ابراهیم خلیل الله که پدر منست مرا
بایستاند بگویند که این پسر تو بود که از وظیفه طاعتی فوت شده بود پس این روایت

انبیا بگونه نایم بعد از آن خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آری انبیا
 و اولیا بیک تقصیر خدمت از ایشان که در وجود آمده و آن مبادا که ایشان با شکر
 بلکه به و نسیان اگر شرفی بود چندین نوحه دزاری میکردند تا از آن کفر شوند پس اسرار
 مردم را همه حال در خوف و رجا میاید بود و از خوف و رجا خالی نیاید بود و بعد از آن
 فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض بامداد بگذارد میوزاز او را دعا شد می
 در حکایت انبیا و اولیا بود و گفتی هر که حکایت انبیا و اولیا بگوید حق تعالی آتش
 دفع بر وی حرام گرداند و قدر قیامت برابر ایشان بر انگیزد و هم برابر ایشان بهشت رو
 چمین که خواجه ذکر الله بالخیر درین فواید رسید که بانگ نماز برآمد خواجه ادام الله افاس
 مشغول شد بنده خلق باز گشتند احمد لله علیکم بتاریخ هفتم ماه رمضان رویش
 سنه مذکور دولت پایوس حاصل شد سخن در ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان
 بهتر یعقوب و بهتر یوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود و بدو خواجه ذکر الله
 بالخیر در جاتعالیه گفته بودیم که بنده روی بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدی و افضل
 بنده بار دوم روی بر زمین نهاد فرمود و بختینستم مولانا شمس الدین بیکو مولانا فخر الدین زاری
 و مولانا شهاب الدین مذکور و عزیزان اهل صفه همه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه رمضان
 بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است درین ماه همه حجت و برکت است زیرا که در آخر
 بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال هجرت و برکت است که
 که یکروزه ماه مبارک رمضان نگاه فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان رونی راجحه علیه
 السلام بودی چون ماه رمضان بیا نماز جمله کارها قطع آمدی و از خلق غزل گرفتی و فرمود که ماه رمضان
 رحمت و عنایت است چنانچه لشکر مردم در غنیمت اقتدا از هر طرف نعمت یابد ماه رمضان مبارک
 همه سعادت و غنیمت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند اینجا
 فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الشیخ و الدین قدس الله سره العزیز بر شمس

بعد از تراویح در دو رکعتہ صبح قسم قرآن بکردی و ہم بدان وضو نماز با مدا و بگذاردی
تا مدت بیست سال چنین بکرد بعد از آن فرمود کہ در ماه رمضان چوم مردم افطار میکنند
فرمان میشود کہ اورا با ایل بیت او از آتش و دوزخ خلاص دادیم و بیا مرزیدیم بعد از آن
سخن در ذکر مہتر یعقوب پنجا مبر علیہ السلام افتاد ایشانرا شفا بگزیده دوازده پسر و دو کزن
مہتر یوسف علیہ السلام اما از ہمہ پسران مہتر یوسف را دوست داشتی و عزیز ترین
جملہ پسران ہون بودہ و دل مہتر یعقوب علیہ السلام بیشتر آنوختہ محبت مہتر یوسف
بودے ہر وقتے کہ میان علم کردی رو سے بر کو یوسف نہادہ بگفتی و از ہمہ پسران ہوا
دوست داشتی و اتود جدا نکردی چنانچہ برادران ہمہ یکدگر جمع شدند و گفتند کہ تعالیٰ کنیم
اورا از پیش پدر دور کنیم باشد کہ وقتے بر ما سپرد از د کہ ما را نینخواہد و ہمہ وقت برو
ے باشد بعد از آن ہوا شہا مہتر یوسف خواب دید کہ کوئی آفتاب و مہتاب
کو اکب تمامی اورا سجدہ میکنند ہمین کہ او این خواب دید چون روز شد برخواست
پیش پدر گفت ہمین کہ مہتر یعقوب این بشنید آہستہ بدو گفت اے جان پدر ز نہار
برادران نگوئی کہ گفتن پیش ایشان نیکو نیست قولہ تعالیٰ اوقال یوسف لا یطیب
انے رایت احد عشر کوبا و الشمس والقمر را یتہم فی ساجدین قال یا نبی لا تقصص
رویاک علی اخوتک فیکیدوا لک کید لان الشیطان لک انسان عدوین الکاہ فرمود
ای یوسف شہن قدیم شیطان جہم دیکسیست اگر گفتی خود را بر باد دادے افضل مہتر یوسف
کو د کہ بود روزے پیش برادران حکایت خواب خود بگفت یہود ابرا و بزرگ یوسف بود
یکدیگر گفتند کہ البتہ بہ باد شایہی برسد و پدر چون این خواب بشنو دیشتر از آن دوست دارد
کہ میڈبت بعد از آن روز پیش مہتر یعقوب علیہ السلام ہمہ بیامند کہ ما دشکار میروم اگر ہا بر
یا یوسف را بفرستی نیکو باشد مہتر یوسف حاضر بود چون مہتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت
چرا انہریم چون الحاح لیا شد گفت بل چون موی پیدا ما از گرگ نیکو نگاہدارید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر مالو آلف بکنیم بگویم گرگ بر دو گندست بعد از آن خوابه ذکر الله بالجهر
پشتم بر آب کرد که آری چون وقت بلامنزل باشد هر چه باشد پیش مردم است آن خبر از او بشود
کرد و حق باو نیاید تا بد و بلا منزل گردد اگر بهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بخدا
سپرد می هرگز بلا و فراق بتمنا گشتی ای چون به پسران خود سپردند عذاب از فراق یوسف
بدید الغرض چون ایشان دشکار بر رفتند همین که وقت بازگشتن شد هتیه یوسف را درون
چاه انداختند و خود باز گشتند بهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در
چاه کرده اند آنجا تنه است برود دل بده که زنها را دل بندازی که مایا تو ایم و
پسیر ایست بود از بهشت در گردن او کرد در برویت ایست که خرقة اصل آن
بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران
هتیه یعقوب بیا میدند گرگ را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام
عقب ماند او را اگرگ بر دیر چند که طلب کردیم نیاقتیم همین که هتیه یعقوب این
بشنید نعره نزد یسفا دگفت لے خود کرده را چه درمان
پیر که مخلوق را بپا رخنه خالی همین بار آورد که مرا آورد اگر وقت رفتن من در ابحق داد
یگر از او از من جدا نمیکردند برحقا ایستاده شد گشت رضینا بقصص الله تعالی گفت آلهی هر چه
قصص است من بر آن رضا دادم و راغنی شده ام الغرض هتیه یعقوب چندان بگریست که
هر دو چشمش نابینا گشت و خانه را بیت الاخران نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز و نه
دنه شب که در فراق یوسف گذشت بعد از آن خوابه ذکر الله تعالی بالجهر بر لفظ مبارک اند
و چشم بر آب کرد و مایه بگریست نعره نزد یسفا دو این رباعی بر زبان راند رباعی
یعقوب چهل سال زجر بگریست نابینا شده ز در و چندان بگریست داد و دل و کسی چه داند که
چه بود و چشم او داند و آنکس بجز آن بگریست انگاه فرمود و هر چه که هتیه یعقوب علیه السلام گشته
شدی نام یوسف بر زبان راندی سیر خدی و اگر گشته بودی نام یوسف بر زبان -

راندى سیر آب شدی بخایچه هتیر جبریل علیه السلام بیاد داین طعنه کرد که ای یعقوب اگر
 آفریننده یوسف بود چه عجب بود که از همه فارغ آمده بدوستی یوسف مشغول شدی
 گفت ای جبریل این تاویان را بدو بپسندان روزی بایستد زده که دوستی یوسف در دل آن باز
 کرد گفت ای یعقوب ز بهار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چه سود دارد که کار او
 این سرگذشت بعد از آن خواجہ ذکر الدب بالخیر چشم پر آب کرد فرمود در عهد خواجہ جنید
 بغدادی قدس سرہ الخریز بنیشتہ دیدم کہ ایشان در قصص هتیر یوسف بنیشتہ اند کہ اہل سکو
 قولے گفته اند کہ ای درویش ہر کہ مشغول گردد از اولیا و انبیاء و دعو کجبت حق کند
 بدون حق کامے یابد و بدیگرے دل بند و حقیقہ بدان کہ اورا بہ بلاے
 مبتلا گرداند کہ صعب ترین بلا نا باشد خایچه هتیر یعقوب را علیہ السلام زیر کہ دعو کجبت
 حق کرد بعد از آن بدوستی فرزندان فروگشت ضرورت ہمین بار آورد کہ چهل سال در
 فراق برآمد فرمان آمد کہ اگر نام او بر زمان راندے نامت از جریدہ انبیاء دور کنیم ای
 درویش این خطاب را خبر ہتیر یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد بعد از آن فرمود
 کہ چون ہتیر یوسف را علیہ السلام در قمر چاہ فرود آوردند و خود باز گشتند طایفہ
 سودگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاہ رسیدند تشنہ بودند و لو آوردند
 و فرود کردند یوسف دلو را دست زدہ بگرفت ہر چند کہ ایشان خواستند کہ
 بیرون آرند نتوانستند چون ایشان درون چاہ نظر کردند کہ آدمی افتادہ
 بر فرور یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان نبی آدم
 حادثہ من و را از است چه گویم زمانی قضی طول دانت طول را وی روایت کردہ
 آن زمان کہ یوسف را از چاہ بیرون آوردند بعضائی و سے یوسف کنعان بنیافت
 برادران او آگاہ شدہ گفتند مگر یوسف را از چاہ بیرون آوردند خایچه
 بیرون آمدند قضا را چون بدیدند کہ یوسف را کہ غیرت ماہ تا بانس از چاہ

بیرون آوردند چنانچه چونگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشان گفت
 آری غلام ایشانم سوگراں گفتند اگر بفروشد ما بتائیم ایشان چون بدو قصد داشتند گفتند
 فروقتیم هر چه دایند بدید چون سوداگران گردن پیش برآمدند هفتده درم قلب برایشان
 بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بها فروقتیم یوسف بگریست که سبحان الله همان
 هفتده درم شد که اینقدر اگاسه نمودی پیش آورد و فرمان آمد که اے یوسف
 چون خود را بیچ دیدی باش تا بها تو بتو نایم بعد از آن فرمود که وقتی بهتر کوف
 آئینه بدست داشت رو خود را میدید گفت سبحان الله زجا فرستاده که مرا آفرید
 بدین خوبی اگر مرا در بازار بر ندقت من کسے تواند کرد پس آوردیش چون یوسف بخود
 بدید که بها او هفتده درم قلب شد پس هر که خود را چیرے داند بها و قیمت
 او بدین شد که یوسف را شد اما چون انکس خود را بیچ داند قیمت و بها او جز حق دیگری
 نداند چنانچه آنرا که چون سوداگران یوسف را بتقدیر روان شدند همین که در مصر رسیدند
 یوسف علیه السلام را بیاراستند تا در بازار بر ندقتین که در بازار آوردند و ندادند و گفتند
 جنگلی بازارگانان مصحح شدند ما بها خویش بیاورند هنوز بها یوسف زیاده می شد
 چنانچه این خبر بغیر زبانه شاه مصر رسید و با جنگلی کارکنان خود در بازار آمد و گفت
 بازار حسن جمله خوبان شکسته پاره نیست که تو بیچ خریدار بگرد و به بها دینک خریداری
 کرد هر چه در خزانه غیر باد شاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی باده بها یوسف
 بر آن هنوز زیاده می شد از عرض چون یوسف بدید که آن غرضها سے زربها من شد
 در خاطر مبارک اندیشید که دین امر و زبردان ما شد تا بها من بدیدند سے همین
 که این معنی در خاطر خطره کرد بر فوریت خبر جبریل علیه السلام فرود آمد گفت اے یوسف بها که تو
 بهالت که پیش برادران تو شد آنگاه خواه فرمود که آری ای درویش این خطاب
 پروبان سبب بود تا خود را نه بیند و غور سے دروید انشاء الله بعد از آن

خواجہ فرمود کہ آری آتشے کی قی را یا بدین سخن خطاب کنند کہ بر یوسف سفر کرد بعد از ان فرمود
 کہ تو حق سبحانہ تغافل فرما بہتر یقینا بوصول یوسف نزدیک نہایت بہتر یعقوب در راہ گذر یغولایت و
 باہر فوجی کہ میرسید بہتر یعقوب از غایت شوق میگفت کہ یوسف من ہمین است چنانچہ فوجہا
 بگذشت ہمین کہ بدو لنگہ کو کہہ فوج یوسفی رسید بہتر یوسف خواست تا از اسب فرود آید
 بہتر یعقوب بدو دید با اسب ہم از غایت اشتیاق و کنار گرفت فرود آمدن ندا ہم ان زمان
 بہتر جبرئیل فرود آمد گفت ای یوسف فرمان مے شود ہمین کہ تو اینقدر بے ادبی کردی
 یہ پتیل پیش پیر فرود دنیا بدی پس بہتر فرزند ی کہ از تو بر آید پناہ مرسل نباشد الفرض
 چون بہتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از حد انویافت گفت اے جان پدر این یعقوب
 بدو فراق تو مبتلا بود نفس انان و آب نیندانت تو کہ در ملک فرمانروا راحت بودے
 پر اینچنین لاغوی گفت اے مخدوم من چنین ہست کہ شامے فرمانید اما ہر وقت کہ من نیو استم
 دست طعام زخم یا خیرے تناول کنم جبرئیل بیا مدے بگفتی کہ اے یوسف یعقوب از در فراق
 تو مبتلا نفس انان و آب ننداد تر اچگونہ شاید کہ طعام تجوری اے مخدوم آن جلد طعام
 زہر شدی بشل آن تا امر در چنین افتادہ بود بعد از ان بر لفظ مبارکہ را ند کہ حق سبحانہ
 و اعلیٰ نوبی را بست بر و آفریدہ است از ان نوزدہ خبر و خوبی بہتر یوسف را داد و
 و یکو در خوبی ہمہ عالم را آگاہ فرمود کہ چون بہتر یوسف علیہ السلام طعام و آب بخورد
 عین در خلق او نمودے بعد از ان بہترین محل فرمود کہ وقفہ در مصر مخطا افتاد چنانچہ مدت
 دو از دہ سال بر آمد خلق باخشد غیلہ مصر ماند در معرض ہلاک شدند بہتر یوسف علیہ السلام
 مناجات کرد جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان میشود خلق ہلاک خواہد شد و خواہد مرد
 تو ہر روز بر سر قصر خود ہر اسے و جلگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شوند بعد از ان بر قعر
 از روعے خود برگیر تا خلق روعے ترا بہ بیند از دیدن روتو یک ہفتہ ہمہ خواہند بود
 بعد از ان بہتر یوسف بچنان کرد و قصص با نبیا مسطور است کہ یکان مہلتہ میگذشت کہ

کہ ایشان را طعام و آب حاجت نمیداد چنان در دیدن روبے یوسف متعرق می بودند
 بعد از آن خواجه ذکر الله بالچیر چشم پر آب کرد فرمود که ابل سلوک درین باب قوی می نویسد
 کہ در دیدن صورت مهتر یوسف بیفت شبانه روز خلق را طعام و شراب یا دمی آمد و میوش
 می شدند فردا قیامت کہ بر سلمان دیدار خود تجلی کن عجب ندارید کہ بشما دین را سالی در یک
 تجلی افتاده باشند بعد از آن فرمود از آن زمان کہ مهتر یعقوب علیه السلام کو را خواستی غسل دہ
 صد ہزار پردہ بگرد و مستتر یوسف بستے تا انظر کسے نیفسمہ چشم تھم بدو نرسد و آن زمان کہ بر
 کار و انیان فروختہ شد و قتی ہر چشمہ آب رسیدند مهتر یوسف را فرمودند در میان
 آب سرو تن بشو مهتر یوسف علیہ السلام میان آب درآمد بگفت کہ المی یکدو زن بود
 کہ پدرم مهتر یعقوب آن زمان کہ مرا غسل بدادی تا پردہ کتی غسل ندادی و این
 زمان کہ در آب میروم جانوران آبی تمام اعضا من خواہند دید ہمین کہ این سخن گفت
 مهتر جبریل را فرمان شد کہ برو سرانچہ از نور گرد بر گرد او درون آب زن تا جانورا
 آبی کسے اورانہ بیند انگاہ خواجه ذکر الله بالچیر چشم پر آب کرد و بگشت کہ ہر غتہ را
 خواہست و مرغواری را عزیمت ہمین کہ خواجه ذکر الله بالچیر این نواید تمام کرد و برخواست
 درون رفت بندہ و خلق باز گفت الحمد للہ علی ذلک بتاریخ روز پنجشنبہ ہجری ۱۰۰۰
 سنہ الذکور سخن مذکور ہمیں صلوات اللہ و سلامہ علیہ و آلہ و صحابہ و دیگر افتادہ بود
 دولت پامیوہ حاصل شد مولانا شمس الدین بھجو و مولانا بھران الدین غریب و عزیزان
 دیگر خدمت حاضر بودند بلفظ مبارکہ را ند کہ چون مهتر اسماعیل علیہ السلام تولد شد
 مهتر ابراہیم علیہ السلام بہ شکرانہ آن پسر تولد شدہ مر خدا ایرا
 غو بہل دو گانہ نماز گذارد و پیمان جبریل علیہ السلام فرآمد گفت یا ابراہیم ہمین پسر
 کہ در خانہ تو آمدہ است پیغامبر مرسل شود از حد مهتر ابراہیم شاد شد بعد از آن پرسید
 یا انبی جبریل از بشارت این پیچ پیغامبرے با شد گفت خیر بہتر ابراہیم دل تنگ شد

کہ از پشت بکے ہفتاد ہزار پنجا مہر سید اگر دو دہا پشت دیگر سے پہنچ پنجا مہر ہی نہ حال
 بار دوم مہتر جمیل علیہ السلام فرمود آگے گفت یا ابراہیم فرمان میشود کہ از پشت این
 پنجا مہر ہی برون آریم کہ نام دے محمد الرسول اللہ است و او پنجا مہر آخر الزمان باشد
 پس اے ابراہیم اگر او بنودے مالک خود را اشکارانی گردانیں پس او فرزند ان
 اسمعیل باشد بعد از ان فرمود کہ آن روز مہتر ابراہیم سمیع را خواست تا قربان کند
 دست و پا و بستہ میخواست کار دہد خلق اور اننا سمیع گفت اے مخدوم اگر دست و پا
 من بندید نیکو باشد ابراہیم گفت چرا گفت از ان کہ در وقت کار و راندن من
 دست و پا نہ فرموان موجب بیفرمانی باشد میان انبیا شرمندہ مانیم در روز قیامت
 گویند در محبت صادق بنود بعد از ان فرمود آن روز کہ بر سر مہتر ذکر یا رہ
 راندن کا خواست کہ تا فریاد کند فرمان شد اے ذکر یا فریاد کر دے نامت از جریہ
 انبیا پاک کرو انیم بعد از ان سخن در دعا سے افتادہ بود بر لفظ مبارک راندن کہ
 چون مہتر آدم علیہ السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آمد یا آدم تا بر محمد صلیا
 بلوی دعائیں جوابت شود آنگاہ چون بر رسول علیہ السلام صلوات گفت اجابت
 قولہ تعالیٰ قبلتی آدم من ربہ کلمات قناب علیہ مفسران چنین گویند یعنی الصلوات
 علی النبی الامی پس اسے رویش میرگاہ کہ دعا برین شرائط موجودند موجب اجابت
 سن چنانچہ حدیث مشہور است و کلام اللہ مسطور است ادعونی استجب لکم ان الذین یکرہون
 عن عبادتی سید مخلوق جنم و اخرین والہدولی الاجابت والاسجابہ بعد از ان محلین
 حکایت فرمود کہ روزے در روزگار شیخ ہر اب مریدے از مریدان او در سفر رفتہ
 بود مدت شست سال در سافری بود چون باز آمد شیخ گفت بحار سیدے گفت تا قطعیم
 رسیدم گفت پہنچ خبر پر سیدے کہ مرد کیست و نیم مرد کیست گفت پر سیدم مرد او شہ
 کہ کردہ درشت در پیش برادر بند و نیم مرد آن باشد کہ در ہوا بہ پرو و سجادہ

بروے آب اندازد نماز کند انگاه فرمود که وقتی خواجه جن بصری رحمة الله علیه در انجم
بصری رحمة الله علیه بر سر دجله ریخت خواجه جن بر فور مصلی بر آب انداخت در نماز شد
را بجه سجاده در هوا انداخت در نماز شد بین که خواجه جن بصری سلام نماز بد او را بجه
را ندید سر بالا کرد و را بجه مشغول در نماز یافت گفت اے را بجه این چیست گفت اے جن آن چیست
اگر آب ریختی باشی و اگر در هوا پری مگس باشی دل بدست آرتا کس باشی انگاه فرمود که وقتی
تبرگی بود که با خضر علیه السلام ملاقات کرد مهتر خضر علیه السلام فرمود که وقتی شنیده ام
از خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره الغریز که یا خضر بن ظن انه خیر من الکلاب اصليج الصوبه
گفت هر که گمان برد از مسلمانان او بهتر از سگ است مصلحت نیست محبت داشتن با آنکس خواجه
درین فواید بود با گنگماز بر آمد خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گفتند الحمد لله علیک تباسخ
روز دوشنبه پنجم ماه شوال سنه الذکوره دولت مایوس حاصل شد مولانا شمس الدین و
مولانا فخر الدین زراوی و امیر جن علماء سنجری و غیر این اهل صفه بخدمت حاضر بودند
سخن در ذکر مهتر داود علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک را ند که مهتر داود
علیه السلام صحف فویش مطالعه میکرد که انبیاء بلا تا باز و خواسته اند و بدان صبر کرده
بنابران مهتر داود هر شب در مناجات بدار آبار و میخواند جبرئیل علیه السلام میامد
و گفت یا داود باینخوان ای اطاعت بخوان ای آور و میر یا مهتر داود این خطاب می شد
چنانچه بر مصلحت نشسته بود زبور میخواند و فرمان آمد که یا مهتر داود بدار آبار و میخواند
که امر و زان روز نیست که بدار بر تو منزل گردد و الغرض مهتر داود زبور مطالعه میکرد
جانوری دید چنانچه که وقتی ندیده بود بیامد پیش مهتر داود و نشست نظر مبارک مهتر
داود بر جانور افتاد و گفت اگر این جانور بر اے سلیمان بگیرم نیکو باشد از مصلحت جان
زبور نهاد و نهاله او کرد او از پیش پدید بر او دان رفت نشست مهتر داود نیز بر او
رفت اینجایا لایلام فرمود اند قضا را زن او را شصت و نهمی شصت نظر افتاد و بر سایه مهتر داود

گفت سبحان اید کسے راموی بدین مقدار باشد جلال او چگونه خواهد بود و لوله از عشق در
 مهتر د او د افتاد و قرارش برقت تا آتزمان که او را با همی نام و کرد از سر قضا او را با انجا برد
 چون مدتی بگذشت نزن او را پیغام فرستاد که ترا در نکاح آرم و نیز قبول کرد و نکاح خود
 آورد بعد از آن مدتی برین برآمد و روزی بر صند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد
 پنهان دوم در کوه کنان پیدامند گفتند یا داوود این مردیست که نود و نه میش دارد
 من یک میش دارم این مرد آن میش من بزور سعه است این رو با شد یا نه مهتر
 داوود گفت رو با شد او از این باریزه که تو بر و ظلم کرده همین مقدار حکم کرد از پیش مرد
 ناپیداشدند مهتر داوود از مسند قضا برخاست که آری این خطاب مراست که با وجود
 نود و نه زن زن او را با در نکاح آورد من این کجار و با شد در خانه آمد فرزند از او دایع کرد و نیز
 صحرا رفت بسجده نهاد و دو بیت سال بدین یک دولت بگشت انگاه فرمان آمد که یا داوود چرا
 گفت ای چشم ناویدنه دید انون غدر این چشم از چشم من خواهم که چرا ناویدنه دید که چشم بر نه
 نشدی خانه خرابش خانه که شد خراب از کرده چشم است چنبد که چندان بگشت که گوشت
 د پوست رخاه مبارک او بر پرید انگاه فرمان آمد یا داوود تو به تو قبول کنم اگر او را از تو
 نشنود با شد برخاست مهتر داوود و آنجا آمد که او را کشته شده بود بر سر آن چاه آمد او از داد
 که یا او را یا تو از من خشنود مهتری او از بر آمد آری فرمان شد که داوود تو پرسیدن نمیدانی
 اما چنبد پرس که یا او را یا من بقصد تر افتاده بودم اگر کشته شوی من تو مرا در نکاح آرم انون
 بر تو آمده ام تو خشنودی یا نه مهتر داوود اندیشه پیش افتاد الغرض چون وقت تو به او آمد
 حق تعالی او را را مهربان گماشت آواز داد یا داوود از تو خشنود چشم بعد از آن خواه
 ذکر الله بالحق لفظ مبارک را ندید و حق که مهتر داوود زبور خواندی از مد الحان خوش داشت
 از غایت خوبی الحان او آن مقدار جالوران که در هوا بودند همه بر سر او سایه کردند
 و از خوبی الحان او همه پیوش گشتند و بعد از آن فرمود که چون قتل مهتر داوود نزدیک

رسید خبر نیل علیه السلام صحیفه از کاغذ خیر آورد در آن صحیفه میت مسلمة نبشته بود و ندیا ورد
 و بر دست مهتر داد و گفت یا داد و فرمان میشود هر پسر که در آن تو این مسئله
 جواب دهد انگشتری ملک بدو ده پس مهتر داد و بر حکم فرمان جمله پسران را پیش خود بلید هر یک
 را از آن مبت مسئله پرسید یکس نتوانست که جواب دهد همین که نوبت بهتر سلیمان رسید لواته الله
 علیه رسید از وصته داد و علیه السلام هر بست مسئله پرسید همه را جواب داد آنگاه خواجه ذکر الله
 باخبر بر لفظ مبارک راند که آری چون در ازل ملک سلیمان بنجسمه بودند و مغرور داشته
 آنگاه این مسائل را جواب داد و آنگاه شایان ملک شد اما اے درویش چگونه ملکی یافت که
 نپیش از او پنجهان ملک کیسه را داده بود و ندونه بعد از او که را دادند بعد از آن فرمود
 حق سبحانه و تعالی بهتر سلیمان را الهام داد و ده بود که زبان جمله پرندگان و چونندگان فرمود
 و همه فرمان او بودند و تا آنجا که شیاطین جمیع انس همه در حکم فرمان مهتر سلیمان بودند و سلیمان را
 تخت بود و داده پیرانی اسیر سلیمان بنشستند و با و در فرمان او گردانیده بودند هر جا که
 خواستی بهتر سلیمان علیه السلام بفرما و تخت را تما سافت یکما به بر کو و شبانگاه باز آوردی و در
 مطبخ هفتاد و نه لریس رنگ برانچ شدی لیده که لکه شمارند اندا که او در پیش خود آفرمان پیچ
 تناول کردی که نیل بر دست خود باقی و در میان فرمودی خود بدان افطار کردی با درویشان
 و شبهها و سبب انگشتی و از درویشان دعا خوا چون خواجه ذکر الله بالخیر این فوائد تمام کرد
 مشغول شد بنده خلق باز گشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ روز شنبه است پنجم ماه
 شوال دولت پاسبان اصل گشت غیزان بل صفت مثل مولانا موسی الدین و مولانا برهان الدین
 و مولانا فرید الدین زراوی همه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند آن شب که مهتر موسی علیه السلام در آن
 آمد یعنی تولد شد فرعون حسین خفته بود و بلزید بیدار شد حمد ندیمان و حکما را طلب کرد و گفت ببیند
 که فعل ملک من از و باشد این زمان پیدا شد است یا نه چون حکیمان و ندیمان تل زدند گفتند من
 زمان پیدا شده است و در آن زمان فرعون و ایگان را گماشته بود که در خانه که که فرزند بزرگند

خبر گفتند تا اورا ملاک کنم همین که هتتر موسی را درون تنورا انداختند چون کسان فرعون لعین
در آمدن هیچ خبر نیاقتند برخاستند برون رفتند بشیره هتتر موسی چون تنور بدید چه بیند که تاش
سر و گشته است بوتان شده است و هتتر موسی علیه السلام نکشت خود و میکید بعد از آن در درجک
بغلطانیدند مادر موسی روئے سوا آسمان کرد که آسمی موسی را بتوسپردم همیشه موسی را
بگفت به برو در روئیل روان کن همیشه هتتر موسی بیاورد بر سر روئیل با شاد و گفت به خدا
سپردم درون روئیل نداشت خود باز گشت آن درجک بفرمان حق سبحانه آقا عجره کنان نیز
قصه فرعون لعین سید فرعون وزن او آسبید و بالا رقص شسته بودند نظر ایشان بر آن درجک افتاد
آسبید گفت فرعون بیدین درجک می آید دین چه خواهد بود فرعون ملا حانرا طلبید گفت که برو پدر
و آن درجک را بیارید چون آن درجک را بیاوردند پیش فرعون نهادند چون باز گردند دید
پسر که در خوبی او همتا نبود و در دلاکت در دمان گرفته می چشید و شیرازان می آمد بگفتند
کن فیکون همین که فرعون آن بدید بر خود درازید گفت ای آسبید این فرزند نیکو نیست با آنکه بد است
اما نیاید ستید آسبید گفت ای نادان خدا ما را فرزند می نداد آه همین را بجا فرزند پروریم
از حق باشد اگر عرض ایگان ستند هتتر موسی را می پرورند با نهار ناز و راحت بعد از آن
خواجی ذکر اندک بالخیر فرمود ای که رویش تابدانی که خواست فرعون دین نبود آن کس را
که از دلاک او خلل پذیرد او را ملاک کند و او حکمت خدا و خول می دانست که این شخص را هم
در کن را و خواهند پرور بعد از آن فرمود که در قصص انبیاء نبشته دیده ام چون هتتر موسی بیارند
شد روز آسبید در کن فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود و چنانچه رسم خود در کان باشد
هر بار بر ریش او دست می برد و میگفت و عجب ایند چنانکه اعضا فرعون در جنبش می آمد نگاه
بر آسبید گفت یا آسبید این پسر نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و عجب ایند که تمامی اعضا من در جنبش
شده است آسبید گفت یا فرعون رسم خود کا بست که با حاسن پدران بازی کنند و اگر استوار پذیرد
بپوشد که نکشت پسر و یک پشت پر آتش بیارند هر دو پیش موسی نهادند گفتند اگر دانا خواهد بود

جانب طشت زرد دست خواهد انداخت بهتر میخواست که جانب طشت از دست اندازد و خیر علیه السلام
را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب طشت آتش انداخت آنگاه آسیه گفت تو میگفتی که نیکو نیست و بدست
که کوکان چه داند آنگاه دل فرعون تلی شد الفرض نایب حال عمر بیان نموده سالک کشید با حایل زین
بپشت تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچه رو کرد و باز میگذشت مراد قوم فرعون
و باز را سوگند فرعون بخورد که بخدا او بهتر میپرسید که این چه سوگند است که تو میبخور گفت سوگند میدرتو که خدا
او بر فرعون بهتر مونس دست او بر آورد و چنان نبرد که با خفت مثل این چنین گویند که چندین
را از برای این سخن بگشت که خدا او نیست خدا کسی است که ما را بشمارا و زمین و آسمان کیا فریده است
این خبر فرعون میرسد به پادشاه آسیه میگردد که من میگفتم که نیکو نیست از وظل ملک من باشد آسیه
بعد رفع میکرد الفرض رو کرد فرعون بر تخت نشسته بود و باو داد خلق آمدند سجده میکردند موسی
پیش بود چون خلق را میدید که سجده میکنند نمیپسندیدند میگردیدند سجده خدایرا و اوست آسیه
چون بدید که فرعون موسی را خواهد گشت گفت ازین شهر برو تا آن زمان که رواه رسالت
پوشی ناگاه بیگانه بهتر مونس بر حکم آسیه در جهان نهاد در سید آنجا که بهتر شعیب بود و علیه السلام در صحرا
و ختران بهتر شعیب گو سفند ان میچنانند چای بود که بران چاه دو کو بود و ماصد نفر آدمی صحیح نمیشدند
از ان کشیدن نمیشدند گو سپندان بر سر این چاه التاده و آن صدمه و نه بهتر مونس آنجا رسید
و ختران بهتر شعیب را پرسیدند که گو سپندان را چرا آب نمیدهی گفت باخر آ حال چنین است
بر فرعون بهتر مونس دو فرود بهشت آب میرون آورده بدو مثل آن سه دو برون آورد و گو سپندان
بهتر شعیب آب سیراب خوردند و چنین که در خانه آمدند بهتر شعیب چون شکوه را گو سپندان
سیراب دید گفت که ختران امروز گو سپندان سیراب شده اند گفتند ای پدر
آری امروز در سیرابیده اهدت که تنها سه دو برون آورد و بهتر شعیب گفت او آن
مرد است که در کتاب خوانده بودیم که موسی پیدا بشود بروید طلب کند بیله یزد
بهتر گو ارا ایشان یابد بهتر مونس علیه السلام را طلب کرد و بهتر مونس گفت عقب شده

جانب راه خانه سنگی انداز تا من بردیم بدین طریق در خانه هتتر شعیب آمد هتتر شعیب برخاست
 موسی را در کنار گرفت نواخت همان دختر او را خلع کرد بدو انگاه قی سحانه نقای هتتر موسی
 علیه السلام را پیغامبری داد و در رسالت در بر او کرد هتتر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان شود
 که بر فرعون برو فرمان رسان تا بتواقر آرد و بگوید ایمان آورد هتتر موسی علیه السلام بر کم فرمان
 از خدمت هتتر شعیب علیه السلام بازگشت در مصر آمد بر والد هتتر هتتر ه و برادران خود و مارون نجاش
 بعد آن بیاید فرعون را فرمان خدا عزوجل رسانید که یا فرعون من پیغامبر خدا یم و تو بنده خدا یم
 آرد رسالت من را قرار کن تا از عذاب بری و گرنه بنار ساخته باشی همین که این فرمان هتتر موسی
 فرعون رسانیدند فرعون برخاست درون برفت بر آسبه گفت که دیدی آن همه بلباس تو کرد
 اگر ما و ان پیرو دیم این زما د از کجا و چگونه می گرد گفت حکم خدا یم را کس نتواند که بگرداند توان
 خبر باید کرد تا چه پیدا شود انگاه خواجه ذکر الله بالغیر فرمود که چندین مجمره که موسی علیه السلام
 بفرعون نمود آن بد بخت لعین سچ نوع ایمان نیامد و اچندین هزار کس از بنی اسرائیل بآن
 روز ایمان آورد و ند چون مجمره پیغامبر یم بدیدند بعد ه چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند
 هتتر موسی تقویت یافت حق تعالی فرعون را مقهور کرد موسی دعا کردی حق اجابت کرد
 بعد از آن فرمود علما تفسیر نویسنده چون حق تعالی خواست فرعون را غرق کند هتتر موسی
 علیه السلام با دوازده بنی اسرائیل از مصر برون آمد علما چنین روایت کرده اند آن روز
 هفتاد هزار سوار بود فرعون لعین همه بر اسبان تازیانه ها و زمر دین ساز و سر و خسار ما ایشان
 دید با عل و هر اسبی را طوق زرین در گردن معشتم پیا ذه پیش فرعون همه فتند چون آن
 بر آمد هتتر موسی بر کنار دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند بلبعد و تنها
 کشیده و شعاع آفتاب بران تینها و تافت همه بگرد فرعون و بنی اسرائیلیان هتتر
 موسی درآمدند که پیغامبر خدا یم اینک سپاه فرعون رسید از پیش و پس آیند اگر دشمن
 شمر کند هم اکنون از ما کس زنده نماند هتتر موسی علیه السلام دعا کرد و خدا ایرابا کی بخواند

اللهم لك الحمد واليك المنة وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم پس حق تعالی
 بهتر موسیٰ زحیٰ کرد که اے موسیٰ عصا بر دست داشت و بر رویا بنزد موسیٰ عصا برداشت بر رویا
 زد و قدرت خدا تعالی آن دریا از همه جای پاره گشت و شکافها پیدا شد و دوازده کوی از قعر
 دریا پیدا آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله مستطوره او صیغای
 موسیٰ ن اضرب بعضا لک البحر فالتقى فكان کل فرق کما الطود العظیم همچنان که طوقی زنند
 و طاقها را سرانند ر سرانند همچنان آب دریا پاره شده از چپ و راست و زیر و زبر سرانند
 سر آورد و طاق زده دوازده کوی پیدا شد فراخی هر کوی دو فرسنگ پس بهتر موسیٰ علیه السلام
 بنی اسرائیلیان را گفت فرود روید اندک و پیا بنی اسرائیلیان گفتند اے پیغمبر خدا نه راه
 سلامت که آب دریا در زمین ایستاده است و قعر دریا تر شده است و غلاب نشسته انیان در
 غلاب فرو شوند چگونه بتوانیم گذشت خدا تعالی آفتاب را فرمان داد تا بتابد در ستارین
 خشک شد ششصد هزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چون در میان در رسیدند بهتر موسیٰ علیه السلام پاسبند
 اے پیغمبر خدا اندرین راه میرویم پدران و دوستان مانموبند و نمیدانند که حال چیست
 و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند و یا گشته شده باشند از دست لشکر فرعون
 موسیٰ گفت بیج غم مدارید و در غم باشید که ایشان سلامت اند پس خدا تکیه موسیٰ زحیٰ کرد تا
 بعضی چپ و راست اشارت کند چون بعضی اشارت کرد و در پها پیدا شدند چنانکه پیش چنان
 در چپ و راست هر یک مرد و ستان خود را میدیدند میرفتند چون بنی اسرائیلیان را در دریا
 برون آمدند موسیٰ علیه السلام باز گشت خوابست تا عصا بر دریا زد تا آن هم بقدر خود
 باز آید تا سپاه فرعون ایشان را در نیابد حق تعالی موسیٰ زحیٰ کرد و علیه السلام که اے موسیٰ
 تو برو و دریا را همچنان بگذار تا ترک البحر رهو چون فرعون بر لب دریا رسید دریا شکاف
 دید و بنی اسرائیلیان همه سلامت گذشته فرعون روی سوی قوم خود کرد که
 بیند دریا از و بهم من چگونه شکافته شده است و آب چگونه گروه گروه شده است

و اندر سوار رفته و قمر دریا پیدا آمده و راه باز کرده تا بگذریم و بنندگان گریخته خود را بیکرم
 و پنهان بر لب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انا بیکرم الا علی متم خداے بزرگ شما همه خاصه
 من اید ایشان فرود آمدند و پیش او سجد کردند بهتر موسی درون دریا بود و پنهان جبریل
 علیه السلام درون دریا پیش فرعون برآمد و دایان ابلق نشسته با عمامه سیاه اصحاب
 تورات چنین گویند آن روز از اندر سیاه فرعون با دایان نبود مگر آنکه بر دے جبریل علیه السلام
 سوار بود بانگ بکر از آن بانگ اسب فرعون درآمد و بدریا فرو شد اسب فرعون بوے
 ما دایان بیافت از جا بر جست هر چند فرعون خواست که اسب را نگاه دارد نتوانست نگاه داشت
 و شرم کرد فرشتگان از چپ و راست درآمدند سیاه او را بردند که بر وید از پس بهتر شو
 علیه السلام و بنی اسرائیلان درآمدند و لشکر متهوریم درون دریا شد از حق تعالی بر دریا
 خطاب شد دریا بریم زد جمله سیاه او را فرو برد و یک آدمی را از قوم فرعون زنده نگذاشت
 انگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که اے درویش تا بدانی قهر باری تعالی
 چنین کند که با فرعون کرد و او را نیل و نابود کرد و همین خواجه درین فواید رسید بانگ نماز بر آمد
 خواجه مشغول شد بنده و خلق باز گشتند احمد مد علی ذالک بتاریخ روز **شب بیستم ماه**
 ذی الحجه سنه المذكور دولت پایسوی حاصل شد پنج نفر درویش از خاندان چشتیه و شیخ
 بحواله الدین غزنوی و مولانا دجلال الدین و مولانا عموالدین مذکور و برادران ایشان
 حاضر بودند سخن در ذکر عیسی علیه السلام و انبیاء دیگر افتاده بود بر لفظ مبارک راند
 که آن روز که حق سبحانه تعالی بهتر عیسی علیه السلام را در دنیا آورد مریم پارسا فاضله
 عنصا در بیناها از ترس جهودان رفته پنهان شد قفسار آن روز که ایشان را حد دزد
 خواهد گرفت بفضل و الجلال بهتر عیسی علیه السلام بزد سیگس آسجانبو و مجرور و رگار
 عالم آنحضرت آب بنود پاز و چشمه آب پیدا شد همدان روز خود را و بهتر عیسی را
 در کفر گرفت نشست پنهان با جرانه که مریم پسنداد پدر دزد رفتند به بهتر ز کربا

علیه السلام خبر رسانیدند بهتر زکریا علیه السلام جهودا اثر مانع شد که خدا با تقدیر است که پدر را
 پس پیدا آید هر چند بهتر زکریا با ایشان در نصیحت و پند بود و ایشان شنوا نبود و هر چه از زبان
 ایشان میروند میآمد میگفتند چنانچه بهتر زکریا جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا زکریا
 ایشان را پیش آن کودک به برتبه را جواب ایشان بگو بهتر زکریا همچنان کرد و ترسیان
 و نصه انیان را هیچ کرد بر مرعوم روان کرد چون میآمدند گفتند اے کودک تو کیستی
 حق تعالی بهتر عیسی را فرمان داد گفت اے ترسیان دانا و آگاه باشید که بنده
 ندایم و او آفریدگار است و من پیغامبر اویم و مبارکم و عیسی روح القدس است که خدا تعالی
 مرا بپدر آفریده است و او قدرت همه چیز را دارد همین که بهتر عیسی السلام از گهواره
 این سخن بگفت آثر و زچند هزار ترسیان مسلمان شدند آنگاه فاجه ذکر الله با لجم
 فرمود که بهتر عیسی السلام بزرگ شد و در رسالت پوشید جبرئیل علیه السلام فرود آمد
 فرماید که این کافران و جهودان را دعوت کن و بخدائے بخوان تا ایمان آورند
 بهتر عیسی علیه السلام هر روز همچنان میکرد و معجزه میمود و سنگد لان شنوا نبودند و لیس
 باژی می آوردند که نیکو سحر آموخته بعد از آن ترسیان دانا یکجا شدند که یا عیسی
 اگر تو مرده را زنده کنی ما بتو ایمان آریم در حال بهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسی فرمان
 میشود این معجزه ثبت بگو تا مرده را بیاورند دعا کن تا زنده گردد و بهتر عیسی علیه السلام
 همچنان کرد و ترسیان حاضر شدند مرده را بیاوردند عیسی علیه السلام دو گانه بگذارد
 سر بسجده نهاد و دعا کرد حق تعالی آن مرده را زنده کرد گفت لا اله الا الله عیسی روح الله
 بعضی را اسلام روزی بود مسلمان شدند بعضی گفتند که نیکو سحر آموخته بعد از آن
 فرمود که چون بهتر عیسی علیه السلام را خواستند تا بر آسمان برند بهتر جبرئیل علیه السلام
 فرود آمد بهتر عیسی علیه السلام گرفت تا چهارم آسمان رسید فرمان آمد
 که همین جا بدارید که آرایش دنیا با خود دارد و ماضی و کلا که برگز بار یا بد بعد از آن

حکایت مهتر خضر علیه السلام فرمود که حق تعالی او را حیات ابدی داده است سبب آن
 که هر همه انبیاء و اولیاء گذشته را دیده است و به بیند و امروز اولیاء که باشند اول
 ایشان را مشاهده کنی عجیب و قدرت حق تماشا کند شرح آنرا بر اولیاء خدا بگویند خاص
 از برای این منتهیات ابدی داده اند و در آب آتش آگروانیده تا غریبه را و سنگی را
 نماید همین که خواجہ ذکر اللہ بالخیر نواید تمام فرمود بانگ نماز برآمد و خواجه مشغول شد بتدوین
 و خلق باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ ہند و ہجری ماہ محرم روز جمعہ بعد نماز
 سنہ تسعین مائتہ دولت پایوس محل شد مولانا فخر الدین زراوی و مولانا محمد علی الدین
 و مولانا شہاب الدین مرغینان دیگر خدمت حاضر بودند سخن فرمود کہ مہتر لوط صلوات اللہ
 سلامہ علیہ قناده بود بر لفظ مبارک راند کہ او پیغامبر بود ترس کار ہمیشہ در عبادت خدا بود
 و کمزوری بے یار و حق تعالی نشدی چنانچہ قوم او لوط گردن گرفتند بدترین طایفہ
 این قوم اندانگاہ فرمود کہ در قصص انبیاء ثبتہ دیدہ ام کہ چون فساد مائے قوم
 لوط بسیار شدہ این دفعہ خلعت در ایشان ظاهر شدہ آن نیست اولیٰ خودند و دوم جاہل
 لعل پوشیدند سیم مرد بار و بندہ کردند چہارم پیغمبر بن جہیم پوشیدند پنجم غولک گمان
 ساختند ششم کبوتر بازی کردند ششم غیبت کردند ششم سب و دغا و سحر کی کوچہ بکوچہ گردیدند
 ہفتم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند و ہفتم با لوط پیغامبر را بری کردند بعد از آن
 چون بخصلت در ایشان پیدا شد حق تعالی از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را
 فرمان شد تا ایشان را فرو برد و بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ زمانہ آید
 محمد اللہ مسعود روایت کردہ است کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است کہ یک خصالت
 ازین خیراتان من زیادت کنند و آن نیست زن با زن بندہ کند انکاہ فرمود در تفسیر
 دیدہ ام چون زمانہ آید و این فعلہا در وجود آید نزدیک بود کہ از آستان سنگ ببارد و زمین
 فرو برد ایشان را ہمین کہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر این نواید تمام کرد مشغول شدند ۵

وخلق دیگر باز گشتند الحمد لله على ذلك تبارک و تعالیٰ پنجم ماه صفر ختم الله بالحق والظفر
 روز پنجم ماه صفر ختم الله بالحق والظفر افتاده بود دولت پایوس
 حاصل شد مولانا برهان الدین غریب و مولانا سید محمد غزیران و دیگر بخت حاضر بود
 بر لفظ مبارک راند که گران ماهیت ماه صفر هر بلای که در دنیا نافرود میشود در ماه صفر میشود
 و آثار نبشته دیده ام که حق سبحانه و تعالیٰ در جمعی سال یک و بیست و چهار هزار بار تکرار
 میگردد اند پس برای درویش مردم را باید در دعا و نماز باشد تا در آمان و عصمت خدا بود
 بعد از آن طایم آن فرمود که رسول الله علیه السلام فرموده است هر که بشاوت دید
 بر قن ماه صفر رحمت افتاده بود و هم رسول الله علیه السلام را رحمت حق پیوست آنگاه سخن در سلوک
 افتاده بود و خواجگان رحمت الله علیه هم اجمعین فرمودند که در سلوک پانزده مرتبه است
 پنجم مرتبه از آن خانه کشف است و کرامت پس هر که خود را در این پنجم مرتبه که آن خانه کشف
 است کشف کند هم درده مرتبه دیگر نرسد بعد از آن فرمود که در راه سلوک سالک را بیاید
 چون پنجم مرتبه برسد خود را کشف نکند تا در پایه ضلالت نیفتد و در مرتبه دیگر تواند رسید
 و لایحه بهدین بماند بعد از آن فرمود که شیخ بجا والدین زکریا قدس الله سره العزیز و شیخ
 الاسلام فرید الحق والدین رحمة الله علیه رحمة واسعة هر دو بزرگوار یکجا بودند و حق الیقین
 بر سر آید رسیدند شتابان و خوف پندوان آنجا از حد غالب بود و بهما تجاراه می افتاد
 خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گم و یکدیگر بدیدند که در آب کشتی نه که بگذریم
 در راه زنان در آید مار ابلاک کفند این نوع نیکو نیست بر فور شیخ الاسلام پائے در آب
 نهاد بگذشت و کنار رفت استا و شد شیخ الاسلام بجا والدین زکریا الیتاده ماند شیخ
 اسلام فرمود درین محل نیکوست که از خصم براندا ما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ
 بجا والدین زکریا چون این بشنید و حاضر ایشان پسندید افتاده بر فور پائے در آب نهاد
 که از شد آنگاه خواجه ذکر الله بالحق فرمود که خود را کشف کردن نیک بود اما در محل و غیر

و مولانا برمان الدین غریب و چند نفر درویش آمده بودند و نجذبت حاضر بودند سخن در ذکر
 خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم می رفت و صحابه مکرم و اوجوانان الله
 علیهم اجمعین بر لفظ مبارک راند که آن شب که حضرت رستا تولد شد عظم پیامبر ابو طالب در خواب
 دید که گوی از آسمان شمع فرو آمده است در خانه عبد الله پدر مصطفی پس از جمله اقرباء ایشان
 آنرا که اسلام روزی بود چراغی آوردند و از آن شمع میسوختند و در خانه خود میبردند
 پسین که رسول علیه السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیه السلام تنها بود و در خانه چراغی
 نه تمامی خانه روشن شد و جمله ملکوت و جحان پیدا شدند و در آسمان سبر سجده نهادند
 که آلهی رحمت عالمیان و جحان آمد الغرض از آن قتی که در زمین افتاد هر کجا که تری بود نگونش
 پسین که جد مصطفی صلی الله علیه و سلم عبد المطلب چون این معاینه کرد سرفور برخاست و خانه
 عبد الله آمد دست هر در ز که در باز گنید چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بیدید در
 کنار گرفت و گفت که این پیغامبر است مادر بخیل خوانده بودیم چنان ابو طالب آمد و بانرا
 بازوی بوسید و بوسه بر سر و دید و نهاد و گفت اگر فرمان شود و من پسر ندارم برادر زاده
 خود را پسره و دم اقربا راضی شدند که نیکو باشد الغرض در هر دو شانه رسول الله صلی الله
 علیه و سلم قلم نور نوشته بودند اندا شهیدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
 و رسوله و کور میان دو کتف مهر نبوت پیدا آمد و اے رویه کرد این شب که او را چو دال
 بیدیدند چندین کسان درون با خداوند محمد ایمان آوردند بعد از آن شیخ الاسلام
 فرمود که در حجره که رسول علیه السلام زاده شد تا این زمان هر که در آن حجره در رود و از
 بوسه عطر محطر شده بپوشد تا یک هفته بوسه خوش از بوسه نرود بعد از آن فرمود که
 چون رسول صلی الله علیه و سلم چهار ساله شد در درمیا کو دکان بازی میکرد خبری از الله
 را فرمان شد که برو محمد را میان کو دکان برگیر فلان بابیتر و سینه مبارک او شکیکاف بخیم
 درون هشت عطر بایت است میارایش از شکم او دور کن همه از مشک و عنبر کن پس بخان

ہر کجی کہ خوشبوئے بود از ان پشت بیاورد و سما بخاک داشت بعد از ان بر لفظ مبارک را نہ
 کہ در پیش آفتاب و مہتاب را کہ نور می بینی از انوار خواہ کائنات بخش یافتہ اند بعد از ان
 فرمود کہ اے درویش ہرچہ در پشت از دار و دخت و جز آن حق تعالی آفریدہ است بران نام
 پاک محمد نشستہ اند و ایشانرا فرماست تا قیامتہ ہمین نام محمد بر زبان میرانند و میگویند و بیچ
 جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمتہ تنوش عظیم کہ برو نام محمد نشستہ اند بعد از ان
 فرمود اے درویش چون رسول صلی اللہ علیہ وسلم برابر ابو طالب و سفر تجارت رفتند ابرا
 حق تعالی فرمان دادے تا آنجا کہ رسول بگو علیہ السلام برابر ابو طالب را ہمہ سایہ کرد
 و در خبر دیگر آئمہ است کہ رسول را بخبرہ بود ہمان مقدار کہ پیش دیدی ہمان در عقب دیدی
 و ہر صہ در بیداری بشنید و خواب ہمان شنیدی بعد از ان فرمود کہ اے درویش
 حق تعالی قسم راندہ است میان حملہ ملکوت کہ لعنہ و جلالن اگر محمد نبود و ملک خود را
 اشکارا نیکردم بعد از ان فرمود کہ اے درویش فردا قیامت حضرت خوت ہمان
 کند کہ محمد گوید زیرا کہ اورا حیب خواندہ پس محبت این اقتضا کند از افراط محبت است
 بعد از ان فرمود کہ آن روز کہ مہتر عیسی علیہ السلام خواست کہ زندہ کند فرمان شد
 یا عیسی علیہ السلام نام محمد بر زبان را برآوردہ بدم بحق تعالی برکت نام محمد مردہ را زندہ
 کردند بعد از ان فرمود و قتی امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ ماہی از بازار آوردہ و
 بہر چند خواستند کہ آن ماہی را بریان کنند تلایچ برینرم نمایند چنان کہ رسول علیہ السلام باز نمود
 فرمان شد کہ آن ماہی را پیش آمدند چون آن ماہی را پیش رسول علیہ السلام آوردند
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم افزہ پدید کہ اے ماہی از کجائے کہ تو بریان نمی شوی و آتش بر تو
 کاؤ میکند حق تعالی آن ماہی را زبان داد و گفت یا رسول اللہ و زنی سن درون دیا
 بودم خایفہ را دیدم صاحب تجارت و ہماز سوار شدہ بودند ایشان درون دیا دادہ
 میگفتند آواز آن در و دور گوش من افتاد من نیز موافقت ایشان بر تو در و در فرستاد

حق بركت در دو تو برن آتش و ام گردانيد انگاه خواجه ذكر الله با تيشه پراي بركت
گفت اهي هر كيكيار بر خواجه عالميان در دو ميغرسيد آتش را بروي عوام ميدارند كيكي
از شما تار و زجت و مستغفرت و در داري بعد از ان فرمود كه مهتر جبريل عليه السلام
روزي بخدمت رسول الله عليه وسلم بياد و گفت يابني الله چندين خدمت كه ترا ميكنم
از برايه آنكه فوايه قيامت مرا مرشخ خواهي و فراموش نميكني كه من چاكري خانه آل قوبيانيم
بعد از ان فرمود مهتر داود عليه السلام پرسيد اجيريل در آسمان فرشتگان كدام چيز شتول
مي باشند گفت ياد او داذان روز باز كه جمله ملكوت را بيا مرزيبه و خطاب شده است
كه نام محمد آخر الزمان بر زبان خود جاري داريد و دوستي او در دل گيريد و اگر دوستي
او در دل نگرديد و شنيخ شما هم محمد نباشد از بریده ملكي شما مغرول گردانم بعد از ان فرمود
كه حق سبحان و تعالي توبه مهتر داود را عليه السلام چون خواست كه قبول كنند فرمان آمد
بياد او و نام محمد را عليه السلام بدرگاه غت من تشفيج آرتا توبه قبول كنم انگاه فرمود
كه آري بدین صورت ما را معلوم شد كه هر چه در آفرينش خدا تعالي است همه طفيل محمد است
بعد از ان حكایت امير المؤمنين ابو بكر صديق رضي الله عنه افتاد خواجه ذكر الله بالغني
بر لفظ مبارك را نذاول كسو كه ايمان آورد ابو بكر صديق بود آنچنان بود كه چون
رسالت بر محمد عليه السلام مقرر شد بدو گفت ابو بكر گو كه سنجام بر خدايم و خدايكي است
بر نور ابو بكر صديق گفت صدقت يا رسول الله صدق و اتم برول و فرمان كه پيايه
حق و خداي تعالي يكي است و جبر او ديگر نيست در حال ايمان آورد مسلمان شد
بعد از ان هم از بزرگي ابو بكر صديق رضي الله عنه حكاي فرمود كه در راس ميگذشت
در زمير مبارك ايشان مورچه آمد بود آه كه آه در دآه مورچه صديق با ستاد و پارت برآه
چه بلند كه مورچه طييد چون برگرفت بمرد بر نور روي خود آسمان كرد و مورچه را برگرفت
هناء گفت اهي اگر مقدار موي ابو بكر را در حضرت توبارت بحمت آن موي اين

مورچہ را زندہ گردان ہنوز نیکو این سخن نگفتہ بود کہ آن مورچہ زندہ شد بعد از ان
ہم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود کہ روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
عنه محاسن مبارک خویش را شانہ میکرد یکتا ر محاسن مبارک جدا شدہ بود با دہر در گوشت
چہودان انداخت صد و سہ روز خداے تعالیٰ ببرکت موئے پدید ابو بکر عقیقت از ان
گورستان فرمان داد بر داشتند بعد از ان فرمود وقتی کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی اللہ عنه نماز گذاردی ہفتاد ہزار فرشتہ ہفتاد مرتبہ در نظارہ نماز او بودند و بدو
خضوع و خشوع میگذازد ہر وقتی کہ گفتی اللہ لرزہ در اعضا و ہفتاد ہزار فرشتہ افتادہ
از ہیبت گفتن کہ او گفتی بعد از ان فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ
عنه نماز بگذاردی برخواستہ پیامدی در آستانہ رسول صلو اللہ علیہ وسلم سراسر است
حضرت رسالت پناہی پناہی ہما وہ بماند چون رسول علیہ السلام اور آبدید در کنارہ رفتی یا ابو بکر
اچرا بگاہ می آئی گفت یا رسول کسے کہ اول دید از ترابہ بیند مشہم بعد از ان رسول
علیہ السلام گفتے برخیز کہ بجا آئے و جلال و عظمتہ خدا کہ از روشنائی محاسن تو ستا تحت الشرح
می بینم بعد از ان فرمود کہ رسول علیہ السلام را رسمے بودے کہ ہر شب ماہ رمضان
چهار بار غار خود را برابر کردی حسن حسین را نیز و صحبت ایشان در صحرای مدینہ بر رفتی
سناجات کردی از برائے آمرزش امتان خود چون آخرش شدی ہتہ جبریل علیہ
السلام فرود آمدے گفتے یا محمد سر بر کن فرمان میشود کہ از برکت یکتا رموے سپید
ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه ہزار ہزار کس از امت تو از آتش دوزخ آزا گردانیم
انگاہ فرمود کہ سربار کہ رسول علیہ السلام در صحرای مدینہ سناجات بر رفتی این خطاب
آمدی برائے عظمت تو سپید ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه ہزار ہزار امتان
تو را از آتش دوزخ آزا گردانیم بعد از ان فرمود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم
در حجرہ عایشہ بود رضی اللہ عنہا حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنه

میرفت آنگاه رسول علیہ السلام بر لفظ مبارک راند کہ اے عایشہ ترا از بزرگی پدیت
 خبری گفت بے یار رسول اللہ فرمود اے عایشہ نام پدیت پر قرص آفتاب بنشستہ اند آنرا
 کہ آفتاب بر بالائے خانہ کعبہ برے آید آنجا ایستادہ شدہ میگوید کہ بیچ مقامے بالائے
 ازین نیست ازینجا ننگدم ہمین کہ ایستادہ میشود منیر و دپس فرشتگان کہ برو موکل اند
 سو گند بنام پدیت میدہند کہ حرمت آن نام بروئی تست کہ بگذری پس از برکت
 نام پدیت از آنجا میگذرد بعد از آن بہرین محل فرمود روضے امیر المؤمنین ^{علی بن ابی طالب}
 رضی اللہ عنہ از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود کہ مرا از ہر نباشد کہ از بزرگی
 او شمع حکایت تو انم کرد اما در مناجات امروز ساہبا باشد کہ میگویم کہ کاشکے از موئی او
 چہ زمین ہزار عامی را بخوابند بخشید بعد از آن امیر المؤمنین ^{علی بن ابی طالب} رضی اللہ
 عنہ افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز کہ حق تعالیٰ او را اسلام روزے کردہ بود پیش
 محمودان بروا ست گفت کہ اگر محمد را زندہ دست پشت بستہ نیارم چہ گویند
 گفتند اگر پیارے مالک مدینہ مسلم داریم پس عمر این دعویٰ کرد و بر اسب سوار شد و روان
 کرد قصر الگذار و بر دمیشیرہ افتاد و کلام اللہ ^{نوحی} خواند سورہ طہ رسید بود و عمر برد
 بایستہ و ہوش و گوش خود متعلق بدان آواز کلام اللہ داشت چون وقت درآمدہ بود
 در عمر سماع کلام اللہ در گرفت ذوقی و وجدے در عمر پیدا شد نعرہ ہزد و در را
 بخناد و دن آمد ہمیشہ را بگفت راست بگو چہ میخواندی او منکر بود چون تیغ
 برون آورد کہ چہ میخواندی اگر تمامے ترا بکشم ہمین کہ ہمیشہ این بدید بر فور گفت
 کتابے کہ بر محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرود آمد است آنرا میخواندم عمر گفت
 مرا بدہ تا من نیز بخوانم کہ از شنیدن آواز او دونہ من در لرزہ است گفت
 اے عمر تو ہنوز بلیدی بوسے بتان از توے آید تا پیش محمد نرو می و بہندگے اقرائی فرقتہ
 خطا ہر سورۃ پارہ نکنی ہرگز توانی کلام اللہ بروست گیری ہمین کہ ہمیشہ و اورا این سخن گفت

عمر فرمود اے ہمیشہ مرا پیش محمد بن ایمان آرم گفت بدین نوع نتوانم فرمود بل چگونه کنم
گفت انجائے حیا کی دعا بخوان تو تنگی میاید رفته باشد قبول کند گفت ہمیشہ بدین بن کہ برای
محمد میرتم نادستہا او پس پشت کنم و بیارم لطف کن دستہا مرا پس پشت بہ بند و میس
خواجہ دنیا و آخرت برہو بندہ گر خجہ از حضرت صمدیت و از حضرت توبہ آورد و دم بکرم قبول
کن ہمیشہ او چنانچہ عمر فرمود همچنان کرد پیش رسول اللہ علیہ السلام آورد و خلی کہ در
حضرت ایشان بود و برخواست دستہائے عمر باز کرد و بنواخت ہما زمان جبرئیل علیہ السلام
بیامد وحی آورد گفت فرمان میشود یا محمد بعر اسمی کہ دیم زد و با و اسلام عرض کن تا مسلمان
شود بعد از ان فرمود کہ چون عمر اسلام آورد با نکلما ز انکار اشد درون غاری با نکلما ز
میگفتند بالاء مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد از ان فرمود کہ در تنبیہ
ابواللیث نبشتہ دیدم کہ رسول علیہ السلام فرمودہ است اگر فردا قیامت مرا پسند
کہ حضرت با چہ تھ آورده و را انجا کہ عظمہ و فضل عمر است و خوالد عنہ دست بکرم برم کہ
یارب عمر را آورده ام انکا ۵ فرمود کہ عدل و انصاف آن بود کہ او بر پسر خود بکر دینے
زیر درہ گشت و این قصہ معروفست و انچنان بود کہ ابو شحمہ شراب میخورد و زنا
کرده بیاورد و پیش مسجد مدینہ رسول علیہ السلام و اصحابہ حاضر بودند فرمودند کہ
ہستاد درہ برزند ہمین کہ ہشتاد درہ بردند ابو شحمہ ہلاک شد و برود و از درہ باقی
ماندہ بود بعد مردن درہ بردند بعد از ان خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ الحمد للہ
او از آتش و فرخ خلاص شد ہم دشب اول او را نجواب دیدند کہ جامہ سبز پوشیدہ
میخراہد گفت کہ خدا سے رحمتہ کند بر پد من کہ مرا از عذاب و فرخ برآیند انکا ۵
خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ عدل بن بود کہ امیر المومنین عمر کرد بعد از ان حکایت امیر
عثمان عفان رضی اللہ عنہ فرمود امیر المومنین عثمان ہم یا رغار بود و ہسم داماد رسول
خبر کرد و بر لفظ مبارک راند کہ اگر مرا صدد خنہ بودے عثمان کج کردہ میدادے

زیرا که اسمانیان و زمینیان بد و فخر میکنند انگاه فرمود آن مالی که امیر المومنین عثمان را
 بود میان اصحابه کس انبوه از حد سخی بود چنانچه در خبر است از رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 کہ وقتے پیش رسول علیہ السلام آمد گفت یا رسول اللہ از بسیار مال عاجز شده ام
 و سقے از کار مرا غاصتہ باز می مانم رسول علیہ السلام دعا کند تا مال من کم شود و همین کہ
 رسول علیہ السلام خواست کہ دعا کند جبریل علیہ السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ فرما
 میشود و زنهار در باب عثمان این دعا کنی کہ بہ چند انال خود بمصرف می رساند مال او را
 زیادہ میکرد انم انگاه فرمود کہ وقتے حضرت رسالت پناہ را امیر المومنین عثمان عفان
 رفت اللہ عنہ با صحابہ مکرمہ بکرا افطار طلبید میر چند کہ رسم میزبانی و شرط آن بود بجائے
 آورد و بعد از طعام پیش رسول علیہ السلام دست پیش کرد بایتاد و در سوک زمین آورد
 و خدا داشت کرد کہ رسول خدا سے از مسجد کعبہ این درویش کہ آمدہ است ہفتاد گام میشود
 پس سے یاران گواہ باشند کہ ہر گام رسول خدا کہ گذارد و دست یک یک بردہ ازاد
 کرد مہین کہ خواجہ عثمان این بکر در رسول علیہ السلام در باب دعا کرد کہ مطلوب و مینی حاصل شد
 انگاه فرمود کہ روزے امیر المومنین عثمان عفان رضے اللہ عنہ جانب کینر کے دست دراز کرد
 بود و بنخواست کہ تصرف کند لظہر خود و مرادہ خانو ن قیامتہ دختر رسول صلی اللہ علیہ وسلم ہر افتاد
 از رشک چادر بر سر کرد و بچہ رسول علیہ السلام آمد گریہ کنان و حال جبرائیل پیش رسول
 علیہ السلام گفت رسول علیہ السلام ہمین کہ این بشنید گفت آنروز فرود اقیامتہ و روتو
 نہ بنیم اگر تو زفتے و عثمان را خشنود و مکنی عثمان از شرمندگی حیران ایستادہ بود کہ این بان
 چہ فرمان خواہد شد چون رسول علیہ السلام بر دختر خود این جواب گفت بچہان کہ آمدہ بود
 باز گشت پیامد و چای عثمان افتاد امیر المومنین عثمان تہیر ماند گفت یا بنت رسول اللہ
 این چہ کرم است کہ بر من مکنی گفت من چہ کنم کہ خواجہ عالم ہمین فرمود عثمان این سخن
 بشنید برخاست میصد کینرک سر بہ بود ہمہ را بر سر ام کلثوم ازاد کرد انگاه فرمود

که فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند که جمله انبیاء صرت برند که اسے کاشکے ما عثمان یو یوم بعد از ان حکایت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ فدا کہ در خبر از رسول علیه السلام کہ در حربی کہ انبیا گذشتہ در محو ماندند و حصار می توانستند کہ بتا نزد حق تعالی صورت المیزینہ علی را پیدا میکرد و آنحصار فتح میشد بعد از ان فرمود کہ وقتی امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در جنگ بخوے بیابانی در مانده بود چنان نفره نبرد کہ در هفت طبق آسمان وزمین رزہ می افتاد و آن نفره در مدینه در گوش رسول علیه السلام رسید در زمان جبریل علیه السلام بیامد و سوره اخلاص را آورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود کہ این سوره بر علی بفراست تا کار بسته در حصار غول بیایانے فتح کند رسول علیه السلام همچنان خبر امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ آن روز آن شب سوره اخلاص را بکار برد کہ رسول فرمود بود حصار غول بیابانی فتح کرد آنگاه فرمود کہ مہتر داؤد علیه السلام چون خواستہ زره بپا د آسن بر دست مہتر داؤد گفتے و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالی این را بر دست مہتر داؤد و نیزم گردانیدی ہیجو موم شدی بعد از ان فرمود کہ در حق رسول علیه السلام سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر بودند امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را رسم بود و پائیران طیبیت کردی چنانچہ سنگ نیزہ خود دہر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آند و دئے سوسے امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ ہر کہ گفت شرم ندارم کہ بر من سنگ پهنر سی آخزن ترا بازی برکت کنا نینہم امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را دشوار آمد بانگ بر سلمان زد گفت من چہ یاد کنم اما تو یاد کن و فلان بیابان ترازد دست شیر را ناکند و آن چنان بود کہ وقتی در آیام سفر سلمان بر دست شیر گرفتار شدہ بود حق تعالی صورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیدا کرد و او را از دهن شیر باز گرفت گفت چہین است بعد از ان فرمود کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسول اللہ علیہ وسلم

با جمعی اصحاب بر آن افطار طلبیده بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رخصه الله عنه درین
 فکر بود که رسول علیه السلام از مسجد تا خانه من که آمده است بنزد گام می شود و من برده ندانم
 که از او کنم عثمان بنعتا و برده آزاد کرده است بهدین محل بود که بهتر خبر بیل علیه السلام فرمود که
 گفت یا رسول الله شما از مسجد تا در خانه امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر نذرده کام تو
 نذرده بنر عالم را از آتش درج خلاص دادیم بعد از آن فرمود در قتاده بنشسته دیدم ام
 که حق تعالی بر آن مومنان در بهشت چهار چوبه آب شیر و خمر و انگبین آفریده است آنگاه فرمود
 مثل ابوبکر بچون آبست و من الماء کل شیء حی و مثل عمر چون شیر است گوشت شیر بخورد نه باله
 قوت نگیرد بس سلام نیز که ببالید و قوت گرفت از شمر و مثل عثمان چون خمر است که حرب
 از قوت او قنیه غازی از او مثل امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون عسل است که حق تعالی
 شفا بناده است در کویان مبارکان و حق تعالی در بهشت چشمها آفریده چون سبیل
 و زنجیل در حقیق و کاف و بختانکه در کلام الله فرمان می شود و عینا لشراب بها عباد الله
 یغفر و نها تعجیرا و عینا لشراب بها القربون و عینا فیها تسبیح بعد از آن فرمود
 که اے درویش بندائی این چهار کلمه از عین است چنانچه عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی
 پس دلیل کند که از آن چهار چشمه نصیب آنرا بود که این چهار یار گزیده را دوست
 دارد آنگاه فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام ان الله اختار اصحابا
 علی العالمین سکو المومنین والمرسلین اختار من اصحابی و عبث بحلهم اربعاً و هم ابوبکر و عمر
 و علی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا و از آن اختیار کرد چهار تن را که برگزیده
 ترین یا مانند یکو از آن ابوبکر و عمر و عثمان چهارم علی رخصه الله عنهم اجمعین بعد از آن
 فرمود که رسول گفت علیه السلام حق فرایم که و امت مرا نزد یک خویش فرایم کن صدیقان را
 با ابوبکر صدیق پس در روند در بهشت و امر معروف و کنه گان را جمع کند با عمر و اهل شمر
 با عثمان و اهل شوا و لیکو و یا نرا با امیر المومنین علی کرم الله وجهه اهل علم با خاد و اهل و اهل

بعد از آن که از این چهار چشمه نصیب آنرا بود که این چهار یار گزیده را دوست دارد آنگاه فرمود که در خبر است از رسول علیه السلام ان الله اختار اصحابا علی العالمین سکو المومنین والمرسلین اختار من اصحابی و عبث بحلهم اربعاً و هم ابوبکر و عمر و علی یعنی بدرستی و راستی خدا برگزید اصحاب مرا و از آن اختیار کرد چهار تن را که برگزیده ترین یا مانند یکو از آن ابوبکر و عمر و عثمان چهارم علی رخصه الله عنهم اجمعین بعد از آن فرمود که رسول گفت علیه السلام حق فرایم که و امت مرا نزد یک خویش فرایم کن صدیقان را با ابوبکر صدیق پس در روند در بهشت و امر معروف و کنه گان را جمع کند با عمر و اهل شمر با عثمان و اهل شوا و لیکو و یا نرا با امیر المومنین علی کرم الله وجهه اهل علم با خاد و اهل و اهل

رضی اللہ عنہم اجمعین بعد ازاں فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بدستی و راستی
 کہ خداے تعالیٰ پیغامبران را از درختان پراکنده بیا فرید و مرا و علی از یک درخت
 پس بن سلام و علی شایخ آن و حسن حسین میوه آن و اولاد و اتباع ایشان برگها و آن پس ہر کہ
 تعلق کن بشاخ از شاخ ہماں آن رہایش یابد و نوح دیگر فرمود چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ
 عنہ در شکم مادر بود ہر وقت کہ مادرش پیش بت رفتی و خواستی کہ سرفرو د آر د چنان امیر المؤمنین
 علی رضی اللہ عنہ در شکم سہر بر آوردے کہ مادرش تنو استی پیش بت سرفرو آوردن بعد از آن
 حکایت در بندگی مادر پدر اقطاد ہر لفظ مبارک را ند کہ اے درویش شفت و رحمت مادر و پدر
 رحمت خداے تعالیٰ است و قہر مادر پدر قہر باری تعالیٰ است از فرزند سی کہ مادر پدر خشنود
 نیست خداے ہم خشنو نیست آنکا ۵ ہمدین محل فرمود کہ در نہرت از رسول علیہ السلام
 ہر کہ در وقت در ماندگی و ہر جائے کہ در ماند پس بر دگاہ حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را
 شفیع آرد تا آن ہم خدا بیجا از پیش برد و از ان در ماندگی نجات دید چنانچہ در آثار او یاد
 نبشتہ دیدہ ام کہ وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت اول فرج و فرج از گورستان شنید
 پس این بزرگ بر ان گورستان بایست و چون نظر کر محاسب قبری را غدا بخت میکرد و نہ در سخن
 از دست عذاب فریاد میکرد یا اماہ آن بزرگ چون این فریاد بشنید دست بدعا برد
 کہ یارب پشتہ خاک ازین گور دور شود تا اورا بہ بنیم کہ کیست حق تعالیٰ پشتہ خاک از او برگرفت
 آن بزرگ اورا معائنہ بدید کہ عذاب سخت بینمودند او ایمان سخن میگفت پس آن بزرگ
 بدو گفت کہ اے مرد نام مادر چہ گیری نام حق بلکہ باشد کہ ترا خلاص دیند آن مرد گفت
 اے بزرگ من مادر دارم در حیات ہر بار کہ بہ سخنی مبتلا می شدم نام مادر خود ہر زبان
 می آورد مہ مرا از ان نجات میشد این زمان ہم برسم قدیم است باشد کہ این عذاب
 ہم خلاص رہا ہم مہن کہ این سخن گفت حق تعالیٰ در زمان از عذاب برگرفت اورا در کار
 مادر او گردانید آنکا ۵ خواجہ ذکر اللہ بانیہ چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود

اری همچنین ست نام گرفتن مادر پدر محرم داشت به ایشان فرزندان مرزیده گرد پس
 خوشوقت آن فرزند که حق مادر و پدر بجا آورد و دوزخ از آن تجاوز نکند که بهشت زیر قدم مادر
 و پدر است انگاه سخن بدان افتاد که طعام و آب تارک صلوات نمایند داد و بر لفظ مبارک
 راند که همچنین است در حدیث نبشته دیدم که من اعان تارک الصلوات و بولقعه او بشر بنه
 فقد قتل الانبیاء و اولهم آدم آخرهم محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی هر که یاری کند
 در باب بی نماز بقیعه یا بلی پس بدستی و راستی که گشت با شمشیر سیاه بران را از آدم تا محمد صلم
 بهمین که خواجه فواید تمام کرد با گننازه برآمد خواجه مشغول شد خلق و بنده باز گشت الحمد لله
 علی ذلک بتلخیص روز چهارشنبه بیستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر ابل سلوک و در
 افتاده بود دولت یاسوس حاصل شد مولانا شمس الدین بلی و مولانا فخر الدین بر او
 و مولانا برهان الدین غیب و عزیزان دیگر خدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی
 مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهادند و از آن به تقدیم در مرتبه کشف کن سعادت
 مرتبه دیگر نباید پس مرد کامل دست که خود را درین مرتبه به تقدیم کشف نکند چون مرتبه چهارم
 برسد اگر بکند روا باشد اما خواجه بایزید سیاطمی و شاه شجاع کرمانی پنجاه مرتبه در سلوک
 نهاده اند از آن ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان
 تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجه گان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهاده
 از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر در پنجم مرتبه کشف کند در ده دیگر نرسد ولیکن مکرر مل
 او که چون پانزدهم مرتبه برسد هم کشف نکند بهمین که خواجه ذکر الله با تخریرین سخن رسید
 مولانا شمس الدین سجود عرض داشت کرد که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان را در سلوک
 از حد زیادت نبوده اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت
 نهاده و لغت بے مجاهده حاصل تفادت حال از کجا شد خواجه ذکر الله بالجمله فرمود
 که اری همچنین است اما انبیاء پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند

هزارگان سال عمر ایشان بود و مجاهده ایشان بر انداز همر ایشان بود و نعمت اندک اما
 چون دولت گو کبر رسول علیه السلام پیدا شد اکثر نعمت و محبة رسول علیه السلام رسید
 پس خواجگان مانیر چون مشایخ آخرین بودند نفعی که در ایشان داده بودند عجلست گفته میشود
 که اگر مشایخ پیشین از آثار نعمت و موهبایا مجاهده نیست و آن مجاهده که اولیا مقدم داشتند مشایخ
 ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازه روایا شد که باندک مرتبه سلوک بحکایت برسند
 انگاه پندین خل فرمود که وقتی پیش خواجه قطب الدین مود و دجشی رحمة الله و اسعة
 حکایت سلوک میرفت خدمت خواجه قطب الدین فرمود که در راه سلوک مرد کامل
 اوست که چون در خانه پانزدهم برسد که آن خانه ولادت است اگر نفس بر مرده زنده
 بفرمان خدا غرض آن مرده زنده گردد و خواجه قطب الدین رحمة الله علیه بهمین
 سخن بود که زالی گیر کنان و کلمه کنان بیامد که اے شیخ فریادرس که بادشاه شهر
 پسر مرا بیگناه بر سر دار کرده است اے خواجه داد من بده بهمین که خواجه این بفرمود
 بر فور با جلگی اصحاب بر خواست معصا بر دست گرفت پیش خواجه و عقب اصحاب روایا
 بهمین که آن زال آنجا رسید که پسرش را بر دار کرده بودند خواجه نمود خواجه نزدیک
 دار شد گردن آن جوان را بر گرفت و رسته سو آسمان کرد که آبی اگر این را بیگناه بر دار
 کرده اند بقدرت خود زنده گردان پیروز خواجه نیکو این سخن نگفته بود که آن جوان
 زنده شد از دار فرو آمد و روان گشت انگاه خواجه روئے سوئے خلق کرد و فرمود
 که حکایت مرد بهمین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد بیش عظمت او کم نداند
 مگر خدا تعالی بعد از آن سخن درویشی افتاد بر لفظ مبارک را ند که آنروز که
 رسول صلی علیه و سلم درویشی اختیار کرده همت بر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد
 تا هر دو عالم بخد مت آور در رسول علیه السلام هر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند
 اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد که بفر رسول علیه السلام مشرف گشتم

انگاه در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست برداشت فقر اختیار کرد بعد از ان
 فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا تر حساب میدهم قبول فرمائی رسول علیه اسلام فرمود
 آری من دنیا پشت پائے زدم با اختیار فقر قبول کردم بعد از ان خواجه فرمود که شیخ
 طبقات زهد اصل شمرند که با وجود دنیا که بدین کثرت مرکب فقر اختیار کند اما اگر درویش
 باشد و تارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و همه وقت
 تجرید و عز و بعد از ان فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فریختی
 والدین رحمة الله علیه که درویشی بهفتاد و نهار مرتبه است و نختین مقام و مرتبه درویشی است
 چون در مقام نختین ثابت آمد اگر او نظرفرین میکند تا تحت الشرا به بندد اگر در آسمان
 نظر کند تا عویش عظیم به بندد و این احتمال مرثبه نختین است اما درویش بهفتاد و نهار
 رسیده است روح او بر روح اعطت که راست و این سخن دروهم و دهم کسی ننگبند از عقل سیر
 است بعد از ان فرمود که چنانچه مرتبه درویشی بهفتاد و نهار عالم برتر است درویشی از
 بهفتاد و نهار عالم واقف نیست خبر ازین ندارد او خود درویش نیست اما نختین تفاوت نباشد
 یعنی آنچه در ان عالم است بگرد و رساند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند که در نبرده نهار
 عالم بگرد و چون باز آید خود را بهم بر سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگوید
 انگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که اگر مایه عمر را شتاب بود بگردی اما چون مایه حیات
 ثبات ندارد و همین مقدار درویشی را بلند است انگاه فرمود که درویش در عالم دنیا بنده
 نهار بلا در عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسی حق تعالی هتتر موسی علیه السلام
 را خطاب کرده بود اے موسی هر جا که درویشان اندر رحمت و مغفرت ما آنجا است
 انگاه خواجه ذکر العبد بالخیر بهر لفظ مبارک را ند که ای درویش چون درویشان به بندند
 که کلیم پوشتا سرگردان شوند حقیقت بدانند که در ان شهر بلا منزل گردد انگاه خواجه
 ذکر التبت بالخیر فرمود که در ایام فاضله درویشی در کجرات رسید در ایام دگر کجرات هر سال بلا منزل شد و دگر کجرات

ان روز پندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض دیگر آنکه بلا و قحط و باغشیر شدی
چندین شهر از خلق بمردی از آن روز باز که آن درویش در آن مقام بمیرید حق تعالی
از برکت آن درویش در آن سال بیج و با و بلا آنجا نشاء خلق آنجا تبعث ماند که این از کجاست که خلق این
دیوار این بار از و بلاء و بلا سلامت ماند و امان یافت در آنجا از حد باکیاست بود
گفت قحط کنی که درین شهر غم رسیده باشد چون تفحص کرد و همچنان بود که آن درویش
بود پیش آن را کردند این را درویش را بتعظیم تمام نواخت آن درویش گفت موجب این
نواخت من از کجاست را گفت اے خواجه این شهر هر سال به بلا مبتلا شدی امسال
از برکت آمدن شما و با نشاء آن درویش گفت که آری همچنین است در شهر که درویش
صاحب نعمت در آید در آن شهر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع گردد و انگاه
فرمود از آن تاریخ تا این روز و بلا و دیار از کجاست برفت انگاه خواجه ذکر التمدید بنحیر فرمود
پس درویش تابدانی قدم درویشان در شهر نیکو باشد اما درویش باید حق درویشی
بجا آرد تا در حمایت او در آید و گرنه در شهر که درویشان امان کنند کاذب باشند
حقیقت بدان در آن شهر هیچ رتبه نباشد انگاه سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک
که اے درویش نام اسلام گرفتن از حد صالت اما کار اسلام کردن سخت دشوار است
بعد از آن فرمود که خواجه بانی ری بسطامی قدس الله سره العزیزه فخره و سال نفس را
مجاوده گشت چنانچه در مکان سال سی سال نفس را آب نداد و در مجاهده داشت پسیدند
که این مجاهده که بر نفس خود دنیا و کلفت ازین سبب که مرا مسلمان میگویند چون مسلمان
باشم چرا باشد که حق مسلمانی بجای نیارم انگاه فرمود که وقتی یهودان پرسیدند
که شما چرا نمیگفتند از پیغمبر که اگر مسلمانی نیست که شما می کنید ما ازین مسلمانی نمیگوئیم و اگر خود شما
مانتوانیم کرد پس مسلمان هر چه شویم همین که خواجه درین فواید خواجه قطب الدین منور
و شیخ برن الدین غیب برابر قوالان درآمدند خواجه برخواست ایستاده شد هر کس

از اينگاه روبرو بر زمين آورده فرمان شد كه بنشينند بنشينند حكايت سلوك ميرفت و سماع
بر لفظ مبارك را ند كه سماع همين نشيني است شوندي بايد كه بشنيدن سماع مستقيم باشد
هر چه گويند بگويد بشنود گوش پوش بدن خلق دارد تا وجد در پيدا آيد چون
آن شخص صاحب درو بود اما آنكس صاحب درو نيست اگر صد هزار انواع از اسرار دوست
بشنود اما شاو كلا كه درواثر شود انگاه فرمود وقتي خدمت شيخ الاسلام فريد الحق
والدين قدس الله سره الغرير حاضر بودم از لفظ دربار ايشان شنيدم كه وقتي خواجه
قطب الدين وقاضي حميد الدين ناگوشي خواجه شمس الدين ترك و مولانا دلا و الدين
كرمانى و شيخ محمود موزه دوزكجا بودند وقتي باراحت بود سماع در خانقاه ايشان در وادند
همه يك بيت چنان در گرفت كه هر يك از اين بزرگان از مقام بر خستند و در قص شدند
سه روز و شب در قص بودند و جز از خوش نداشتند انگاه خواجه ذكر الله باخير
چشم پر آب كه گفت اين طور بزرگان مي شنيدند بعد ازان هديرين محل شيخ عثمان پياح
بر پايه خاست روى بر زمين آورده گفت اگر فرمان باشد گويندگان حاضر اند چيزي
نگويند خواجه ذكر الله باخير فرمود زبني سادات همين كه خواجه اين فرمود گويندگان
سماع در دادند هم در بيت اول بودند كه خدمت خواجه شيخ عثمان پياح و شيخ حسين
و غيران ديگر از مقام بر خستند در قص شدند چنان مد پوش شدند كه از سهوشه
در قلم نبايد كه بيان كنند از صد چاشت تا نماز شام در قص بودند بعد ازان
فرود داشت كردند هر كس در مقام خود قرار گرفت خواجه صوف سرماي شيخ عثمان
عطا كرد و كلاه خاصه بنده يافت بثلثين هر كس بختش شد روزي باراحت بود
و قصيده اين بود كه گويندگان مي گفتند عزت هزار سختي اگر بر من آيد آساست كه دوستي
و اداوت هزار خيانت است سفر دراز نباشد بيار طالب دوست كه خار دست و جان گل
و ريسانست كه اگر تو جو ركني جو نيست و ديدار است كه اگر تو داع نبوي دل نيست و رمانست

نه آب روے که که خوشن بخوای ریخت به مخالفت نلنم آن کنم که فرمالت به عقل معجب آید صواب
گو یا ترا که دل بدست تو دادن خلاف فرمالت به کمان برند که در باغ عشق شعله را به
نظر عیب ز نخلان واریاست به الحمد لله علی ذلک بتایخ روز یکشنبه ستم ماه
جمادی الاخر سنه در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پایوتی حاصل شد مولانا غمسه الدین
یحیی و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا برهان الدین غیب و بردار امیر حسن
علاء سنجر می بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که بر اسرار و انوار مولی
حاصله و سیح می باید که در و سرار دوست مسکن گیرد زیرا که چون نصیحتن انوار دوست
در دل این کس تهلی گردد پس و انوار درون حوصله تواند داشت و آنرا بیرون دید
بس لایق تر دیگر نباشد انگاه فرمود که اے درویش در راه سلوک مرد کامل است
که اگر از عالم انوار دوست چتر بدو تاباید که بیرون ندید زیرا که سر کی از سرار
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق خواجه منصور صلاح سر یابد دید انگاه
فرمود و قتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوئی هر بیت که بیک قبح محبت از دست
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن است که نوشته که هیچ قوی نیست دست
حاصله است که بیک قبح محبت از دست میشود اما آن مرد است که دریا نای ازل و ابد
مینوشد و بل من غریب میگویی بار دیگر این بر کسی ننویس که در میان اهل سلوک شرمند
گردی بعد از آن فرمود که در اسرار نبشته دیده ام که در راه سلوک صادق
کسی است که هر چه در عالم از اسرار بلا و خبر آن بد و نازل میگردد در آن صابر و راضی
میباشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افزع علینا صبرا و ثبت اقدارنا
و انصرنا علی القوم الکافین انگاه فرمود اے عزیزان این رتبه را مفسر آن و شیخ
بر حبابان بلا نسبت کرده اند درویشان ایشانند که در بلا و دوست صبر میکنند
انگاه فرمود که عاشق درین راه دوست که حضور می و غیبت وی یک نسبت دارد

اگر در حضورت همان طاست و اگر در غيبت است يا محال است بجهه حال در پناه وصال كيان
می بايد بود اما در راه سلوك كامل دست كه اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است چه بد
رسانه هیچ بر فو ذگاه ندارد انگاه فرمود كه خواجه عبداللہ سہیل تهری رحمۃ اللہ
عليہ جامی نوشته است كه كلاه چهارخانه دارد اول اسرار و الوارست دوم خانه محبت
و توكل است سيوم خانه عشق و اشتياق است و چهارم خانه رضا و موافقت بعد از ان
فرمود كه اسے خیزرقی این كس كلاه چهارتركي كی پیو شد این چهار چیز در ترك او مركبت
پس ترك اول سر است و الوار چه را بايد كه مردم ازین نعمت محروم دارد و چون پوش
چراو كحق او بگنارد بعد از ان فرمود كه قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ سرہ الغیر
فرموده است كه طایفه مونس دوست است و در همه عشق كمر بچس دین راه صادق كس است
كه قد طایفه بدانند و انرا انشاء الیثا است در طایفه جلیه عشق و شوقست همه اسرار جال است
میشود و لبشق او شوقست همه انگاه فرمود كه شنیده ام از زبان شیخ لا اله الا الله قطب الدین
بختیار اوشی قدس اللہ سرہ الغیر را ركم بود اگر صد و یادت دوست نفر آدمی ارادت بخت
بیامند همه را طایفه بدای و این سخن بعد از دادن بگفتی كه هر كه حق كلاه بخواید
گذارد بر سنت پیران نخواهد رفت همان طایفه سزا او خواهد كرد اما غیز تا بدانی
يك بزرگی الیثان همین بود هر كرا خدمت الیثان طایفه بدادندی هیچ وقت او از ان مقام
برنگشتی از برکت نظر مبارك الیثان انگاه فرمود كه اسے درویش طایفه سزا ابل طایفه
نیكو ميكند اما الیثان نمودند كه این ملت از كجاست هر كه حق طایفه بگذارد او را هر گز شر
بی و بیتی در دنیا و آخرت نرسد همین كه خواجه بدین حرف رسید بانگهاز گهنگند خواجه مشغول
شد بنده و خلق باز گشتند الحمد للہ على ذلك بتاریخ روز شنبه و هم شعبان سنه
الحد كوردولت پایپوس حاصل شد سخن در سلوك و فضیله ماه شعبان افتاده بود مولانا
شمس الدین بچم و مولانا فخر الدین زراوی و مولانا می بران الدین غریب و غیزان دیگر

حاضر بودند بر لفظ مبارک رانند که ماه شعبان ماه رحمت صلی الله علیه وسلم هر که درین
ماه مبارک یکبار درود گوید حق تعالی ثواب نزاری یکی در نامه اعمال او بنویسد و آن خاص
شهر رسول علیه السلام باشد بعد از آن فرمود که در شب یزات همه را بیا مزنند مگر چند
نفر را اول آنرا نزنند مادر و پدر را دوم ساحر را سیوم خمر خوار را چهارم برهنه را
پنجم تارک الصلوة را ششم نلوا بیغمم لوط را ششم دروغ گوئی را نهم غیبت کننده را دهم صوت
گر را بعد از آن فرمود که مردم می باید در آن شب از جمله مناهی دور باشند و خلق
را نیز مانع باشد که درین شب همه را جمیع است و مغفرت تا ازین سعادت محروم
نگردند بعد از آن سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک رانند که خواجه منصور عارف گوید عارف
را سه نفس است یکی در دنیا دوم در گور سوم در بهشت اما نفس دنیا مرکب با حوران و
غلمان و ولدان اما نفس گور میان است و او را با تو مصاحبت در گور است که در شیخ آن
گفتی است از دنیا و خلق رشته باشد از و اما نفس دیگر که در بهشت بود با خردقت با موت
خویش صحبت کرده باشد ولا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله و ابا بل احياء عند ربهم
بعد از آن فرمود خواجه منصور عارف است که عارفان چون چهارچوب آب و خاک و باد
و آتش آنچون با و آبت با و شها بسزد و بمعنی دیگر معر و فست که هرگز بخیری آلوده
نگذرد و جمله آلودگی را ببرد و خود ناخوش نشود انتقال را ببرد و هرگز انتقال برنگرد اما
آنکه چون خاک است هر چه بد و بی منایع نکند بلکه افزون کند و آنکه آتش است همه
چیز را بسوزد و خود را بسوزد و هیچ تافلی در نماید پرسیدند که علیک التالقیم لا اتقا لهم خجایا
چه قوم را گفت این خطاب بر رسول است صلی الله علیه وسلم که محمد هر که بار شیخ کشد او برست
و هر که بار حقیقت و طریقت کشد از و فارغ باشی که حساب او بر است خواجه درین حرف رسید
شخصی از میدان خواجه حاضر بود گله اهل میکرد خواجه ذکر الله بر لفظ مبارک رانند بگو
هر چه در باب فرزندان و اهل بیت خود خرج میکنی فزاد قیامت حساب آن هر تو نخواهد

اما شوی را بر زن دستی تمام است بر ادب چند خیر است اگر او نلکد شاید که او را بر زن
 اول بر نمازد و هم بر امر معروف و نهی فحش بر داری سیوم بر کرم پوستان اگر از فحش
 و شوی را مستان کند بر زن و بر بخاند و گرنشود سخن باز کند و جامه جلالت چنان در کلام الله
 میشود و اللاتی تمافون نشوز بن فخطوبن و ابجر و هن فی المصاحم و اضربهن
 و یسکنن زن را باید کلاسی شوی را نیکو نگاه دارد و بیچ خیر بے دستور شوی بر نگیرد
 و پنهان نکند و ندید و شکست بخشد و بر کلا شوی دستش ندارد و پس آن حق شوی بر زن
 است اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست آن کار را بر حکم فتوے و شریعت مان بخت و دوک رستن
 و کلاه بکردن و جامه و دوختن و فرزند را شیر دادن مثل این کار واجب است اگر نکند شکر
 را نشاید که او از تکلف بفرماید که چیزی بکند پیش او واجب است که همه اسباب محاش ساخته
 دارد و مزدور گیرد و یا خدمتکار حاصل کند تا آن همه کار را بکند که زن حُرست اگر بکند از
 مرد بے باشد و بیچ و چه واجب نیست بعد از آن فرمود اگر از راه مردت بکند
 به سنت امیر المومنین فاطمه رفته الله عنها رفته باشد و خود را در قیامت از شفاعت
 محذومه روز محشر محروم نکند انگاه سخن در انصاف افتاده بود بر لفظ مبارک را ند
 که وقتی سلطان محمود غزنوی امار الدیرانه را خواب نمی آمد بهار که سر بالین خواب
 می نهاد که بگر خواب آید نمی آمد چنانچه فرمود که بروید پیش و به بینید که داند حاجتمندی
 باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کت پیش در بر رفتند و بچاکش
 ندیدند انگاه خود بر خواسته سیر و ن آمد پیش در مسجد بود چون سیر و ن مسجد کرد
 دید که گوشه مسجد مردی را که سر بسجده نهاد میگویی که آهی داد از محمود بستان سلطان محمود
 او را در کنار گرفت که من چه انصافی بر تو کردم مرا بیایان که وقتی تو بر من بنامده و
 شمر نموده از کجا این سخن میگوئی گفت در شهر تو مردی هر شب در خانه من می آید و با زن
 آنمزد فساد میکند و مرا قذرت آن نه اگر تو داو ندی فردا دامن تو بگیرم سلطان محمود

اورا حضرت فراوان کرد و گفت آن شب که مرد در خانه تو آید بیا مرا بزن تا ترا
 انصاف رسانم الغرض از آن حکایت گذشته سردر بود که آن مفسد بفناء و در خانه
 آن مرد آمد بفناء مشغول شد چنانکه منزلت سلطان را خبر کرد سلطان محمود و غزنوی تیغ و خنجر
 کرد برابر او در خانه او بر رفت فرمود چنان بکشتن آستین سلطان در در خانه درآمد سر مفسد
 سپید بیرون انداخت پس فرمود که چراغ بر کن سلطان شخص را بیدید گفت الحمد لله
 انگاه فرمود چه میس طعام داری آن مرد از زمان پا پر چند از طعام داشت
 پیش سلطان آورد آنرا بخورد و شکر خدای بگفت خواست روان شود آن مرد گفت اول
 این حال باز بایند و سلطان فرمود آن زمان که در اندم گفتیم که چراغ بکشتن شیب آن بگفتیم
 کس از فرزندان و یا از اقربان باشد مرا شرم آید او را نکشیم از انصاف گشته باشم
 بعد از آن که چراغ بطلبیدم از سبب آنکه به بینم که کیست چون دیدم که بیگانه است
 و از شهر مانیست شکر خدا بگفتم که الحمد لله که باری شرمنده قدم که کس از خیل من نبود
 و آن طعام که بطلبیدم گرسنه بودم از آن روز باز که این سخن تو گفته بود و طعام نخورده بودم
 چون این زمان با انصاف رسانیدم. انگاه بر ماگرنگی اثر کرده بعد از آن خواجہ ششم
 پیر آب گرد و دانه و بگریست گفت آری انصاف همچنین بود که جهان قایم بود اما این زمان
 چه گویم که انصاف و داور درین زمان نمانده است همین که خواجہ این حکایت تمام کرد
 با نگناز بر آمد خواجہ مشغول شد بنده و باز گفتیم الحمد لله که داک بتباریخ روز شنبه
 دوم ماه رمضان عم بر کاتہ سخن در فضیلت ماه رمضان و محبت انبیا و اولیای
 اقامه بود و دولت پایپوس حاصل شد و ملاقات شمس الدین بختی و مولانا فیضان الدین
 غریب و غیر از آن دیگر بخدمت حاضر بودند چنان شیخ نعمان سیاح و شیخ حسین بنیوخ الاسلام
 حضرت قصب الدین بختیاراوشی چهار نفر در پیش از خانه حاجت بیامدند روسے
 بر زمین آوردند نزدیک خواجہ بر لفظ مبارک را اند که حق تعالی در هر ساعت از روزه ماه

